۱۱۲۸۶

بازدید شد
۱۳۸۴

۸۹۴۰۶ شماره ثبت

۱۱۲۸۶ قفسه

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه توضیح الاخلاق ۲
مؤلف اجلیه سلطان
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۱۲۸۶
شماره ثبت کتاب
۸۹۴۰۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۱۲۸۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

سلطان جرأت جولان در نظرگاه آن آفتاب جهان داده فرمان قضا
جریان شرف صدور یافته بود که کتاب مستطاب اخلاق ناصری را که از
مشاهیر کتب است در فن خود تصفیه و توضیح نموده و دقیقه از آنکه بسبب تیسیر در
تحت استتار غلیظ عبارات آن از انظار بعضی ناظران محجوب و مستور و فقرات
شریفه از آنکه بسبب اختلاف سوق کلام بحسب ازمان و تغیر اسلوب الفاظ از
استماع بعضی سامعان مهجور مانده کشف آن استتار از انظار نموده و لباس
عبارات رقیقه در آورده و الفقرات را بفقرات متعارفه این زمان تبدیل نماید
تا نفع آن عام و شامل خواص و عوام بوده باشد بمقتضای المأمور معذور جرأت
نموده با وجود قلت بضاعت بقدر استطاعت بامید عفو از خطا و لغزش
این اقدام نمود و بموجب عذری که مصنف کتاب مذکور استاد المحققین و
امام الحکما و المتألهین نصیر الملة و الدین در اوایل کتاب تمهید نموده چون غرض نقل
[illegible] و توضیح مقال و تحقیق حال و اثبات و ابطال پس اگر بعضی از سخنان
[illegible] که مخالف شرع اقدس نماید یا بمیزان عقل ناقص برآید عهده جواب بر مصنف
و در ترجمه نخواهد بود چه زیاده روی از حد فرمان خلاف آداب بندگان باشد
و خطبه که مصنف فی الحال نوشته منظور نداشته شد چه خطبه اصل را بجهت
عذری که مصنف فرموده تغیر نموده امید که بشرف قبول مشرف شود و اگر سهوی
یا تقصیری در تصفیه و توضیح واقع شده باشد مشمول بعفو [illegible]

خطی
۶

نزدیک ارباب خبر ** خلق نیکو نیک و خلق زشت بد ** خلق اندر ظل خلق شاه باد
خاطرش زنهار ازین آگاه باد ** باد بخشش افضل اهل هردم مزید ** دولت او در
تمادی بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] حمد بیحد و بی انحصار و مدح بیعد و شمار لایق حضرت
پادشاهی بود که همچنانکه در اول آفرینش که انواع موجودات را از عدم بظهور
می آورد و وعاده ... ذرا که مناسب عالم جسمانی بود در مراتب کمال جسمانیت
چهل روز از حال بحال بگردانید چنانچه حدیث شریف قدسی که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا یعنی خمیر کردم گل آدم را بدست خود چهل روز اشاره
بانست تا چون بکمال رسیده و لیاقت قبول بهم رسانید او را خلعت نطق از نواز
ساخته بنفس ناطقه که نشان عالم امری یعنی اتصاف بتجرد داشت در یکلحظه باو شفقت
نمود تا کمال اول او تمامی یافته مستعد شفقت و التفات تازه یعنی تحمل امانت
ربانی که عبارت از تکلیفات عقلیه و شرعیه که هر یک لطف بی اندازه است گشت
در تا الحال نیز که عبارت ازین نشئه وجود است عنویت انسان نفس ناطقه
را که تمیز و تعیین نوع انسان از سایر حیوانات بلکه از جمیع موجودات است
و مذکور شده در اول آفرینش بیکلحظه بانسان شفقت شده و در یکلحظه تعلیم
که آیه کریمه علم الانسان ما لم یعلم یعنی خدای تعالی تعلیم کرد انسان را آنچه نمیدانست
اشاره بانست و در کارخانه بنده پروری که از لطف ... اعلموا [illegible]
یعنی ای کوکا باشد ... ان بخالص ساختن ذات و پاکیزگی صفات و ترقی

در مراتب کمال و زینت نحو سن اعمال سال بسال بلکه حالا فحالا از مرتبه بمرتبه
و منزل بمنزل میگذرانند تا آنگاه که بمعاد دیگر عبارت از مفارقت دنیا
و بازگشت بسوی حضرت است و آیه کریمه ارجعی الی ربک اشاره بانست چنانچه
صورت عالیه او را یعنی بدن انسان را که در اول حال بتخمیر ... ترتیب و تخمیر
بعمل آمده بود بیک لحظه از و باز ستانند چه ... سفر باید که اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یعنی هرگاه برسد اجل ایشان یک ساعت
پس و پیش نمیگردند تا چون در فضای عالم از جانب پادشاه اعظم ندای
لمن الملک الیوم یعنی درین روز پادشاهی از کیست تا جواب لله الواحد
القهار یعنی پادشاهی از خدای واحد قهار است داده شود و وعده گاه
کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز نابود و فانی شود الا ذات مقدس در
رسید وعده که حضرت الهی فرموده اند که کما بدأکم تعودون یعنی چنانکه آفریده خدای
تعالی شما را از عدم عود خواهید کرد بسوی همان حال در بست شده وعده مذکور بوقوع رسیده
باشد و حکمت ایجاد عالم ظاهر است چنانچه حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم من گنج پنهان پس دوست داشتم
که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا اگر بشناسند اشاره بانست بظهور
آمده باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصوره و تحیات نامعدوده سزاوار
وارثان روح و جود مقدس پیرو رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی

که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و
امان اهل ایمان از ورطهٔ غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه
واصحابه وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله نصیر الدین
محمد بن حسن الطوسی چنین گوید که تحریر این کتاب که بموسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار
کرده بود و دست تقدیر او را بخطهٔ قهستان پای بسته گردانیده و چون اسباب
سببی که در صدر کتاب مسطور و مذکور خواهد شد درین تألیف شروع پیوست
بموجب مضمون **وداریهم مادمت فی دارهم وارضهم مادمت فی ارضهم** یعنی
مدارا کن با هر قوم مادام که در خانهٔ ایشان باشی و راضی کن ایشان را هر گاه که در زمین ایشان باشی
وحدیث صدق مضمون **کلما وقی المرء به عرضه کتب له صدقة** یعنی هر چه نگاهدارد
مرد بسبب آن عرض و نفس خود را او نوشته خواهد شد در نامهٔ اعمال او بسبب آن صدقه
لازم بود بجهت استخلاص نفس و عرض (غرض) از وضع دیباچه موافق عادت اهل عصر در
ثنا و مدح سادات و کبراء ایشان و اگرچه آن طریقت مخالف عقیدت و مباین
طریقت اهل شریعت و سنت باشد بدین علت کتاب بر وجه مذکور ترتیب شد و بحکم
آنکه مضمون کتاب مشتمل فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و ملتی
تعلق ندارد طالبان فواید را با وجود اختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای
بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف پروردگار

جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده
سپاس دار را از انتظام با مخدوم و مخدومی کرامت فرمود چنان یافت که جمعی از
اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را شرف مطالعه خود ارزانی میداشته
بودند و نظر رضای ایشان بر قسم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که
بر طریقهٔ غیر مرضی بود بدل کرداند تا از غبار آنکه کسی بانکار و عیب جوئی مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر اشتغال بآن خط
سعی **لعل له عذراً وانت تلوم** یعنی شاید مر آن شخص را عذری باشد و تو ملامت او را
ملامت کنی خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را بدل آن تحریر کرد اگر آن
نسخ که بدین کلمات واقف شوند نسخ کتاب با نظر گیرند بصواب نزدیکتر باشد
والله الموفق والمعین **ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب** بوقت مقام
قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم ابن ابی منصور
در اثنای ذکری که میرفت در کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو
علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه وارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برابرا و بلیغترین اشارتی و
فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که بعضی از بزرگان در قطعه گفته آمده است
بوصف آن کتاب ناطق است

**بنفسی کتاب حاز کل فضیلة** **وصار لتکمیل البریة**
فدای جان من باد آن کتابی که جمع کرد هر فضیلت را — وگردیده است از برای تکمیل خلق
**ضامنا** **مؤلفه قد ابرز الحق خالصاً** **بتألیفه من بعد ما کان کامنا**
ضامن — مصنف آن ظاهر کرد حق خالص را — بسبب تصنیف آن بعد از آنکه بود پنهان

خط
۶

بانیه الطارة قد صار مشیدا برحق معناه و لم یک بانیا لقد بدل المجهود لله دره فکان فی نسخ الخلایق خافیا

از ارشاد ... در حالتی که اداکرده بال ... از او ستوده تمایل از حق ... تحقیقی که بدل کرده ... پس بوده در نسخه خلایق ...

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل لباس الفاظ و نقل از زبان عربی بزبان فارسی رونقی تازه باید داد چه اکثر اهل روزگار که پیشتر از زینت ادب خالی اند از مطالعه چنان تالیفی بزینت فضیلت ترین شوند احیاء خیری بود و هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورت دیگر بر خیال عرضه کرد که معانی شریف را از الفاظ لطیف که گویی قبایی است بر بالای او دوخته مسلخ کردن و در لباس عبارتی واهی ممسوخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جویی و عیب گویی خالی نماند که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضا قضیه گذشته یعنی احیاء خیر بموجب اهل روزگار واجب و لازم **پس** اولی آنکه مشغول ترجمه آن کتاب نشویم و بحکم اطاعت حکم تقریر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا بدون ملاحظه پیروی اسماء و آرای علمی تحریر کنیم چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد کامل ابوعلی مسکویه را شامل بود و ترتیب داده شود و **چون** این معنی در خاطر مقرر شد بر حاکم مزبور عرضه داشت پسندیده آمد **پس** باین موجب هر چند جوانب این ... را از اخراجات این

... ده آید و در دو
... اقوال و آرای
... فق اول

نمیدید و بدین عزیمت تیر از طعن طاعن و تشنیع بدگوی زیادت خلاصی صورت نمی بست اما چون در امضاء این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در همین شروع نمود و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اراده و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و از نظر کرام عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد توقع باشد که چون بر خطایی و سهوی وقوف یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و بتمهید عذر او را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله

**فصل** در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر شروع در مطلب واجب بود چون مطلوب ازین کتاب جزویست از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا معنی آنچه از بحث مقصود است معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه در واقع باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل اما علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه در نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و اما عمل کردن کارها و مشغول بودن بصنعتها بجهت تحصیل آنچه حاصل نبوده باشد بشرط آنکه بر ساند از نقصان بکمال بقدر طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قائل **يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا** یعنی میدهد خدای تعالی حکمت را بهر که خواهد و هر که حکمت داده شده همچنین که خیر بسیار بداده شده و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه است

استطهار ...

پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب ان اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی انچه وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم انچه وجود او
موقوف تصرف و تدبیر ایجماعت باشد پس علم موجودات دو قسم بود یکی علم
بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند زیرا که موقوف بنظر و فکر باشد و دیگر علم بقسم
دوم و انرا حکمت عملی خوانند و قسمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی انچه مخالطت ماده
و جسمانیت شرط وجود او نبود مثل ذات و صفات مقدس الهی و عقول و نفوس مجرده و
دیگر علم بانچه با مخالطت ماده نبود موجود نتوانند شد در خارج مثل اجسام فلکی و عنصری و عوارض
انها و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی انچه باعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور
ان اگرچه در خارج بی ماده موجود نتوانند بود مثل علم بزوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و غیرها و
احوال انها دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و تعقل و تصور ان بی ماده میسر نشود
مثل معادن و حیوان و نبات پس از جهت حکمت نظری بر سه قسم شود اول الهی و علم
بمجردات و صفات انها از علم ما بعد الطبیعه خوانند چه در کتب حکمت مرتبه ان بعد از
مرتبه علم طبیعی بوده باشد و علم الهی خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یک از
این علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از ان بمنزله اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و بیان حضرت او که بفرمان او عز
و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقل و نفوس و احکام و افعال انها
و انرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از انروی که

حکمت ر

موجودند

موجودند بدان علاقه خصوصیت موجودی مخصوص چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر ان و انرا فلسفه اولی خوانند و فلسفه لفظیست
یونانی ماخوذ از لفظ فیلسوف یعنی دوستدار حکمت چه فیلا بمعنی دوست است
و سوفا بمعنی حکمت و فروع ان چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال
معاد و انچه بدان ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقدارها و احکام
و لواحق ان و انرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص ان و انرا علم عدد
خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی یعنی اجسام فلکی نسبت بیکدیگر
از دوری و نزدیکی و بلندی و پستی و با اجرام سفلی یعنی انچه از اجسام زیر آسمان بود و قدر
حرکات اجرام و ابعاد یعنی طول و عرض و عمق انها و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم
از فروع ان باشد چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال ان و انرا علم تالیف یعنی علم
ترکیب خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و مقدار زمان
سکنات که میان آوازها افتد انرا علم موسیقی خوانند و فروع ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظره و مرایا که در ان بحث از طرق رویت و احوال ان شود و علم جبر و مقابله و علم
حساب و علم جر اثقال یعنی علم [illegible] کشیدن اجسام ثقیل بسهولت و غیر ان و اما اصول
علم طبیعی هشت صنف بود اول شناختن متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون
و نهایت و لا نهایت و غیر ان و انرا سماع طبیعی گویند بجهت انکه اول مبحثی است
از علم طبیعی که مسموع میشود و سماع در وی آید دوم معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام

آسمانی و عنصری و از اینها و عالم گویند بجهت آنکه بحث از احوال آسمان و ما تحت آنست
سیم معرفت ارکان و عناصر اربعه از آتش و باد و آب و خاک و انقلاب هر یک
بصورت دیگری با بقاء ماده آن و آن را علم کون و فساد خوانند یعنی هست شدن چیزی و نیستی
دیگری چهارم معرفت اسباب و علتهای حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد
برق و صاعقه و برف و باران و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و طریق ترکیب آن و آن را علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نمو
کننده و نفوس و قوتهای آن و آن را علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام
متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آن را علم حیوان خوانند
هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم عیانی
و غیر آن اما علم منطقی که حکیم ارسطاطالیس آن را ترتیب داده و بنوشته و در آورده
منحصر است بر دانستن طریق دانستن چیزها و کیفیت معلوم کردن اشیا پس در حقیقت این علم آلت
و بمنزلت آلات و ابزار است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود بر وجهی که سبب نظام
احوال معاش و معاد و صلاح اوضاع آخرت ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی بود که متوجه آنند
بسوی آن و آن نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود به هر نفسی به تنهایی و دیگر آنچه راجع بود
بجماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز دو قسم شود یکی آنچه راجع بود بجماعتی که میان

ایشان

ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع بود بجماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را
تهذیب اخلاق خوانند یعنی پاکیزه نمودن اخلاق و صفات دوم را تدبیر منزل سیم
را سیاست مدنی یعنی طریق سلوک با اهل شهر و بادیه و آنچه که باعث اعمال پسندیده
و افعال حسنه نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در طبع باشد یا وضع
اما آنچه باعث آن طبع بود آنست که عقل اهل بینش و رای صاحبان ادراک
و دانش بیکی از آن حکم کنند و شناسند و بگردش روزگار و تغیر احوال و اوضاع مختلف و
متغیر نشود مثل عدل و احسان و صدق و امثال آن و آن اقسام حکمت عملیست که
یاد کردیم و اما آنچه مبدا آن وضع یعنی رسم و قرارداد بود اگر سبب آن وضع اتفاق
رای جماعتی بود بدان آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی
بود مانند پیغمبری یا امامی آن را نوامیس الهی گویند و نوامیس جمع ناموس است و معنی
ناموس صاحب سر و خبر نهان است و چون این علم منسوب بصاحبان سر است بجهت
از نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع به هر نفسی بود بانفراد
و تنهایی مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل منازل بود و مشارکت مانند
مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و
سیاسات این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال قرارداد
و وضع است بگردش احوال و زیادتی و ظلم اهل روزگار و تفاوت ادوار و تبدیل

ملتها و دولتها تبدیل یابد از روی تفصیل از اقسام حکمت بیرون باشد چه نظر حکیم مقصور است بر
تتبع حکم عقل و فحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان راه نیابد و بتغیر ملتها و دولتها
متغیر و متبدل نشود و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن
بجایگاه خود داده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز ابتداء شروع در مطلوب و فهرست
فصول کتاب بحکم مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم ذکر یافت معلوم شد که حکمت
عملی منقسم است به سه قسم حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب شد وضع
اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله و هر مقالتی مشتمل بر قسمی و ناچار
هر مقالتی مشتمل بر چند باب بود بحسب علوم و مسائل آن باب که در آن مقاله افتد چنانکه
فهرست مذکور هر یک ناطق شود و تفصیل اینست مقاله اولی در تهذیب و پاکیزگی اخلاق
و صفات و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت
فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع و یعنی مبادی و موضوع علم تهذیب
دانسته شود فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه گویند فصل سیم در
شماره قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف
موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و ذکر آنها که مخالف حق در آن باب که دانند
و در بیان آن فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال انسانست
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در تعریف و حقیقت

خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق
اشرف صناعات است فصل سیم در اجناس فضایل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست چند است فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد فصل
پنجم در حصر و شماره اضداد آن اجناس که اصناف رذایل و صفات بد باشد
فصل ششم در فرق میان صفات حسنه و آنچه شبیه بصفات حسنه بود فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در
ترتیب حاصل نمودن فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس
ناطقه که آن بمحافظت صفات حسنه میسر شود فصل دهم در معالجت امراض نفس
و آن برفع صفات و اخلاق بد تواند شد مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و ذخایر فصل سیم در معرفت تدبیر
اهل خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان فصل
پنجم در معرفت سیاست خادمان و بندگان و عبید مقاله سیم در سیاست
مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن یعنی با جمعی از
لوازم محتاج بودن بتمدن و ذکر ضروریات آن که دانسته شود و شرح ماهیت و
فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال شهرها و محال اجتماع

فصل چهارم در سیاست پادشاهی و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خادمان و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت دوستی و کیفیت معاشرت
با اصناف خلق با دوستان فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون که نافعست در همه آداب و ختم این
کرده شود والله الموفق والمعین و پیش از شروع در مطلوب میگوییم که آنچه درین کتاب
تحریر افتد از جمله حکمت علمی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار روایات
از حکماء متقدم و متاخر گفته میشود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود و یا متوجه
ترجیح مذهبی و رد مذهب دیگر شود بلکه بمجرد نقل اکتفا شده پس اگر متامل را در کتاب شبهتی
افتد یا سخنی محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر صاحب عهده جواب و ضامن بیان
صواب نیست و همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض و رحمت و مصدر راه هدایت
است توفیق استرشاد باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی
باید گماشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل
و منه العقل و منه المبتدا و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن
مشتمل بر دو قسم است مبادی و مقاصد مقصد اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی
بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی
علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که واضح باشند و در علم دیگر که مرتبه بالا

از این

تر از این علم باشد بدلیل ثابت شده باشد و درین علم مسلم باید داشت چنانکه از
مبادی علم طب است که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی یاد
میباید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد بضرورت و همچنین از مبادی علم هندسه بود
که مقادیر متصل قاره یعنی مجتمع الاجزا در وجود مثل خط موجود است و انواع آن سه
بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که نام او ما بعد الطبیعه است مقرر شود
و مهندس را از صاحب این علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و چون علم ما بعد
الطبیعه بمرتبه بالاتر و بیشتر از همه علوم است از مبادی غیر واضح که در علم بالاتر ثابت
شده باشد نتواند بود زیرا که علم بالاتر از آن نیست و تمام مسائلی بود که در آن علم بحث
از آن کنند و خود تمامت علم همان مسائل بود و بیش بیان این قدر در علم منطق بتفصیل
مذکور است و چون این نوع که در آن شروع خواهد شد علم است بانکه نفس انسانی چگونه
خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادت و اختیار از او صادر شود جمیل و پسندیده
یا قبیح صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس چیست و فایده و کمال او در چیست و قوتهای او در کدام است که چون او را
کار فرماید بر وجهی که باید کمال او و سعادت که مطلوبست حاصل شود و آن چیست که مانع
او باشد از رسیدن بدان کمال حاصل سخن آنکه معلوم نماید که تزکیه نفس یعنی کمال و ترقی
حال او که موجب نجات و رستگاری اوست کدام است و همچنین تدسیه نفس
یعنی نقصان و تنزل او که موجب خسران و گرفتاری اوست کدام است چنانکه حق تعالی

عز اسمه ذکر نموده و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من
دسیها یعنی قسم بنفس آدم و کسی که درست نموده و تسویه کرده اعضا او را پس
الهام نموده او را التقوی و پرهیزکاری که بتحقیق رستگاری یافت هر که کامل ساخت
و تزکیه نمود نفس خود را بتحصیل کمالات و صفات حسنه و بتحقیق که بی بهره ماند هر که ناقص
ساخت نفس خود را بسبب صفات بد و اکثر مبادی این علم چنانچه معلوم شد تعلق بعلم طبیعی دارد
و موضوع بیان آن و برهان مسایل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از
آن علم است و از روی افاده نشاط مرحوالا بمقدمات بالتمام با نجا کردن مقتضای جوهان
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت فصلی مختصر که در یاد آوردن معانی این مطالب کافی
بود تقریر داده شود و استیفای بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی
**فصل دوم** در بیان معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه هم گویند نفس انسانی جوهری
بسیط است یعنی خالی از ترکیب و اجزا که از شان او بود ادراک و فهمیدن معقولات
بمحض ذات خویش بی آلت و معاونی و غیرها و تدبیر و تصرف در بدن محسوس که
بیشتر مردمان از انسان میگویند بتوسط معاونی و آلات و آن جوهر جسم نیست
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس مثل چشم و گوش و لامسه و امثال آن و در این مقام
احتیاج است به بیان چند چیز تا این بحث تمام شود **اول** اثبات وجود نفس **دوم** اثبات
جوهریت او **سیم** اثبات بساطت و عدم ترکیب **چهارم** بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
**پنجم** بیان آنکه مدرک بذات است یعنی بمحض ذات خود بی مدد آلت فهم چیزها میکند

و تصرف

و تصرف بآلات مثل آنکه بآلت باصره بعضی چیزها را ببیند و بسامعه بشنود و غیر ذلک
**ششم** آنکه محسوس نیست بیکی از حواس **اما در مقام اول** که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
او است بنحوی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار
در هوشیاری از همه چیزها غافل توانند بود و از خودی خود غافل نتوانند بود و چگونه صورت
بندد که دلیل گویند بر هستی خود و چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا دلیل
گوینده را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گوید دلیل واسطه شده باشد
میانه انکس و خودش پس خود را از خود دور یافته باشد و این محالست زیرا که خود
همیشه با خود بود و پس دلیل گفتن بر هستی خود محال و باطل باشد **در مقام دوم**
که مطلوب جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست غیر از واجب الوجود تعالی
و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش در خور این موضع آنست که هر موجودی که بود وجود
او بتبعیت و سرایت موجود دیگر غیر او توانند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد
مانند سیاهی که در جسم حال است و قایم است با و مانند هیات کرسی که تابع
وجود چوب است چه اگر جسم نباشد سیاهی نتواند بود و اگر چوب نبود یا چیزی
که مثل چوب باشد صورت کرسی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود
بلکه او را از نفس خود نه بتبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب
در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و

نفس انسان عرض بود چه خاصیت عرض انست که محمول و عارض چیزی دیگر بود که ان چیز را
بنفس خود استقلال بود تا محل و قابل ان عرض شود و ذات انسان محل و معروض
صور معقولات و معانیست که فهمیده و پیوسته صورتی و معنی درو نقش میشود و صورتی
دیگر از و بر طرف میگردد و این خاصیت منافی عرضیت است زیرا که این خاصیت
دلیل استقلال و تجوهر خود قایم بودنست نه تابع دیگری بودن چنانچه خاصیت عرض است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نشود پس جوهر بود زیرا که معلوم شد که موجود ازین دو بیرون
نشود اما بیان بساطت او انست که هرچه موجود بود یا قابل بود که او را قسمت نمایند
و اجزا در وهم رسانند یا نشود و انچه قابل قسمت با جزا نشود درین مقام از ان بسیط میخواهیم
و انچه قابل بود مرکب پس گوییم که نفس تصور شئی واحد که با جزو نباشد میکند بدو دلیل یکی انکه
بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند پس تصور واحد کرده باشد و دیگر انکه نفس تصور
کثرت یعنی شئی صاحب اجزا میکند و کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او
بود تصور نکنند پس هرگاه ثابت شد که نفس تصور شئی واحد غیر منقسم باشد و قابل
قسمت نشود زیرا که اگر نفس قابل انقسام بود لازم آید که معنی واحد که نفس تصور او کرده و در
حال بود هم قابل قسمت بوده باشد زیرا که قسمت محل باعث قسمت حال بود و
این محالست که معنی واحد قسمت واحد نشود پس باید که نفس منقسم نشود تا تصور
معنی واحد کند و چون ظاهر شد که تصور معنی واحد میکند پس ثابت شد که نفس منقسم
نمیشود و بسیط است و اما بیان انکه جسم است و نه جسمانی انست که هرچه

جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین انست که هر جسم که فرض
کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند
البته انچه بدان ملاقات یک طرف کرده هم بدان طرف ملاقات طرف دیگر
نتواند کرد و الا لازم آید که وسط در میانه مانع ملاقات طرفین نباشد پس واسطه وسط
نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم اید که دو جسم یا زیاده در یک مکان جمع شده
باشند بی زیاده و کم در مکان و حجمها زیرا که درین فرض لازم آید که دو جسم طرفی در
مکان جسم وسطی بوده باشند باوجود بودن وسطی در همان مکان و این محال است
و چون ثابت شد که هر جسم که در واسطه باشد بانچه ملاقات طرفی کرده باشد
بهمان طرف ملاقات طرف دیگر نتواند کرد بلکه بیک جزو ملاقات طرفی کند
و بجزو دیگر ملاقات طرف دیگر پس مرکب باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که
عارض و صفت اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است
پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نشود و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس جسم بود
و نه جسمانی **وجهی دیگر** هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیشتر از ان داشته
باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت مثلث دارد تا ان صورت از و
بر طرف نشود صورت مربع بهم نرساند چون پاره شمع که نقش مهری قبول
کرده باشد تا ان نقش بر نخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود و چه اگر از نقش اول هنوز
چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام درو درست ننماید و این حکم

در چگلی اجسام مستمر و عام باشند و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان صور
معقولات و محسوسات که در و حاصل میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
زوال صور سابق شود بلکه جمله صور تام و کامل بر و نقش میشود و هرگز بجایی نمیرسد که از
بسیاری صور که در و حاصل شود عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه بسیاری صور در
معین و مددکار اوست بر آسانی قبول صور و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب
بیشتر در ایشان حاصل است فهم و کیاست در ایشان بیشتر حاصل است و تعلم
و استفاده را مستعدتر این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود
وجهی دیگر آنکه قبول اضداد مثل سفیدی و سیاهی بر یک جسم در یکحال محال بود
چه یک جزو هم سیاه و هم سفید نتواند بود و همچنین هر کیفیت که جسم را حاصل شود چنانکه
او را بسبب آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت گرم شود و از سیاهی
سیاه شود اما حال نفس خلاف این حال بود که صورتهای اضداد در وی در یکحال
جمع آید چنانکه تصور سفیدی و سیاهی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات اعراض
مکیف و متصف نشود بدان اگر سیاهی را تصور حرارت کند حار نشود و هر چند
تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و بر این قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر
قوتهای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و محظوظ از لذات بدنی باشند چون میل
باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه بشنیدن آوازهای خوش و همچنین قوای
شهوانی که میل او بحصول لذات شهوت بود مثل خوردن و جماع کردن و امثال آنها

وقوت

و قوت غضبی که شوق او در رسیدن بمطلوب خود که انتقام است و در کمال ریا
ستی باشند و این قوی از ادراک مرادات خویش سود می‌یابند و کاملتر میشوند و
نفس از غلبه ایشان و اشتغال انفعالات و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر شود
از بهر آنکه بتجربه دانسته شده که نفس هر چند از دریافتن لذات و استیفای حظ از شهوات
دورتر بود در رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشند و حرص و میل او بر
معرفت حقایق الهی و خواهش او بطلب امور شریفه و چیزهای باقی ابدی که از امور
جسمانی بهتر و بیشتر شود و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسمست و نه
جسمانی و هر چیز از جنس خود قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای
جسمانیت ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت مییابد وجهی دیگر آنکه هر حسی
جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه باصره بغیر از دیدنیها از چیز دیگر خبردار نشود و سامعه
سوای آوازها چیز دیگر را در نیابد و علی هذا القیاس و هیچ حس ادراک احساس خود نکند
یعنی باصره مثلا اگر چه چیزها را میبیند اما دیدن از چشم نه و سامعه که آوازها را شنود
شنیدن را نشنود و علی هذا القیاس و همچنین حواس ادراک آلت احساس خود
نکنند چنانچه باصره چشم نبیند و سامعه گوش را نشنود و همچنین هیچ حس از غلط که کند
خبردار نشود چنانکه جرم آفتاب را که صد و شصت بار و کسری برابر زمین است
بقدر سپری می‌بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی که بر کنار کشتی‌اند
می‌جنبد هرگز سبب و علت تحرک ساکن را از ابا باصره نبیند و همچنین در دیگر غلطهای باصره

و دیگر حواس و نفس انسانی احساس مدرکات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند
که این آواز از فلان دیدنی می آید و فلان دیدنی دیگر این آواز ندارد و همچنین ادراک کند که
قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و اسباب و علل و غلطهای حواس را
استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس نفس را تکذیب بعض و تصدیق بعضی
کند و معلوم است که این علوم نفس را بواسطه حواس حاصل نشده زیرا که انچه حس حاصل کرده باشد
چون دیگری آن را رد نتواند کرد و همچنین چون حکم نفس بر خلاف حکم حس بود پس این حکم از حس نباشد
مگر قوه باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر و بهتر از انست و در ادراک
کاملتر واما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بالات از جهت آنکه او خود را میداند و نشاید
که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بالتی بود که آلت میان او و ذات او واسطه شده
باشد و بیان سبب است که چیزی که ادراک او بسبب آلت است خود را و آلت خود را ادراک
نمیتواند کرد چنانکه بیشتر گفته شد چه آلت میان آن شیء و ذات او واسطه شده باشد
و همچنین میان آن شیء و چون هیچ چیزی واسطه نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه گویند
عاقل و معقول و عقل یکیست یعنی نفس خود را بمحض ذات خود میداند و آلت و صورتی واسطه
نیست واما آنچه گفتیم که تصرف نفس بتصرف الاتست ظاهر است چه احساس
محسوسات مثل دیدن نظرها بحواس کند و تحریک اعضا و غیره باعصاب و رگ و پی
کرده و عضوی است کند و محل تفصیل آن علم طبیعی است واما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس بجز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس جسم است و نه جسمانی

پس محسوس نبود و نیست انچه مطلوب بود از رتبه بر حقیقت نفس در خور این موضع اینقدر
کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از خرابی بدن و تحلیل
ترکیب آن از هم باقی ماند و مرگ را بفنا نفس و نیستی او راه نیست بلکه بهیچ وجه عدم
بر نفس جایز نبود و دلیل بر بقا عالست که هر موجود که صاحب هستی بود و فنا و نیستی بر
روا بود هستی در وی بالفعل بود یعنی در انحال هستی در وی واقع بود و فنا بالقوه
بود یعنی در شان او خواهد بود که بعد از انحال نیست و فانی شود و چون چنین بود
باید که محل هستی بالفعل غیر محل فنا و نیستی بالقوه باشد چه اگر آن چیز که هستی در وی بالفعل
بود فنا بالقوه هم در وی بعینه بود لازم آید که چون فنا در قوت بفعل آید در یک چیز
فنا و بقا جمع شده باشد در یکحال و این محال است پس باید که آنچه هستی در وی بالفعل
بود غیر آنچیز بود که فنا در وی بالقوه بود و البته باید که آنچیز که فنا در وی بالقوه باشد مربوط
و صاحب نسبت باشد بانچه هستی بالفعل دارد و الا این سخن که فنا در وی بالقوه است صحیح
نبود چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ربط نبود چون سواد و بیاض
مثلا صحیح نبود واما با وجود ربط این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان
عدم و سوادی که در وی بود و ربط و مناسبت معنوی یا میان حال و محل تواند بود مثل
سواد و جسم یا میان دو حال در یک محل مثل سیاهی و شیرینی در یک جسم و ربط
ضروریست پس باید که ملاقات و ربط آنچه هستی در وی بالفعل بود و آنچه فنا در وی بالقوه
بروجه حصول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بالقوه باشد چه بقا حال بعد از

فنا محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی بالقوه بود محل آن موجود بود که فنا در وی بالفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجودی یا بعد که فنا بر وی صحیح بود در محل حال بود در حال یا صورت
بود یا عرض پس نفس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال
نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم است و نه جسمانی پس فنا بر وی روا
نبود و بعضی اجزا یا ترکیب بدن معدوم نشود و اگر کسی بطریق تتبع و تفحص تمام نظر کند در احوال
اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف بدقت نظر نماید و از علم کون و فساد و تغیر انقلاب عناصر
بیکدیگر مثل آب بهوا و عکس آن باخبر بود معلوم شود که هیچ جسم بکلی معدوم و نابود
نشود بلکه اوصاف و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات آنها
تغیر و تبدیل میپذیرد و محل و ماده اصلی برقرار خود است و تغیر صورت و رنگ و کیفیت گرمی
و سردی و شکل آن بدل شده مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
بر وی وارد میشود در سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا باید که توان گفت که آب
هوا شده و هوا آتش چنانکه اگر موجودی در کل معدوم شود و دیگری تازه در وجود آید که در میان
ایشان جزوی مشترک باشد نتوان گفت که این موجود منقلب بآن موجود شده چه آن
ماده مشترکه که محل استعداد و فنای آن صورتها باشد پس چون ذات همه او جسمانیات
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از حرکت و کثافت ماده مقدس اند اولی باشد بعدم
قبول فنا غرض از بیان این سخن آنست که کسی که درین علم شروع نماید بداند که بدن آلتی است
نفس را مانند ادوات و آلات اهل صنایع و محترفه نه چنانکه جماعتی تصور میکنند

که بدن

که بدن محل یا مکان نفس است زیرا که نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت
پس فوت و موت بدن نسبت بنفس چون فوت و شکستن آلات بود از صاحب
صنعت و استعمال او در کتب حکمت نظری بتشریح و بسط با دلایل و براهین آن مذکور است
و اینقدر درین مقام کافی بود **فصل سیم** در شماره قوای نفس انسانی و تمیز آن از
دیگر قوی بدانکه اسم نفس بر چند معنی مختلف گفته میشود و آنچه از آنها تعلق باین بحث
دارد سه قوت است **اول** نفس نباتی که آثار او از نشو و نما و غذا دادن و غیرها در
اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان ظاهر است **دوم** نفس حیوانی
که تصرف او مخصوص باشخاص حیوان است **سیم** نفس انسانی که نوع انسان بدان
از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت هست که هر
قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما **نفس نباتی** را سه قوت است یکی **قوت غاذیه**
یعنی غذا دهنده و عمل او بمدد چهار قوت دیگر تمام شود **اول** جاذبه که جذب غذا بمعده و
اعضا کار اوست **دوم** ماسکه که نگاه داشتن غذا در معده و عروق و غیرها تا
هضم شود عمل اوست **سیم** هاضمه که هضم غذا فعل اوست **چهارم** دافعه که دفع فضلات
شغل اوست **دوم نامیه** یعنی نمو فرماینده و عمل او باعانت و مدد غاذیه و قوت
دیگر که از آن مغیره خوانند و کار او تغیر دادن غذاست بجنس بدن غذا خورنده و صورت
بندد **سیم مولده** که در نوع بود و بجهت تولید مثل یعنی متولد ساختن و بهم رسانیدن
مثل آن نوع چنانچه از پدر و مادر فرزند بهم رسیده و عمل او بمدد غاذیه و قوتی دیگر که از آن

مصوره خوانند بکمال رسید اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک
آن بعضی گویند که ادراک بسبب ان آلت مثل دیدن که بالت چشم بود و شنیدن
که بالت گوش بود و غیر ذلک دوم قوت تحریک ارادی که حرکت اختیاری حیوان
بسبب ان قوت است اما ادراک آن دو صنف بود یکی انچه آلات آن حواس
ظاهر بود و آن پنج است باصره که دیدن کار اوست و سامعه که شنیدن با اوست
و شامه که بوییدن با اوست و ذائقه که چشیدن و طعم فهمیدن بسبب اوست و لامسه
که در اکثر اعضا بشره حیوانات موجود است و فهمیدن حرارت و برودت
و نرمی و زبری و مثل آنها بواسطه اوست و دیگر انچه آلات ان حواس باطن بود و
ان هم پنجست حس مشترک و ان قوتیست در پیش سر نزدیک به پیشانی که صورت
انچه در کل حواس ظاهره از باصره و سامعه و غیرها در می آید بانجا نقل میشود و ادراک
ان انجا میشود و لهذا انرا حس مشترک گویند چه مخصوص بنوعی از محسوسات نیست بلکه
مشترک میانه دیدنها و شنیدنها و بوییدنها و غیر ان صورت انها جمیع در ان نقش شود
دوم خیال که در عقب حس مشترک واقعست و خزانه دار اوست چه هر صورت
که در حس مشترک در آید بخیال نقل شود و خیال حفظ ان نماید سیم متخیله که انرا متفکره
نیز گویند و در عقب خیال واقعست و کار او ترکیب کردن صورتهاست که در خیال است
با معانی جزئیه که در وهم در می آید چنانکه گفته شود چهارم وهم که در عقب متخیله
است و کار او فهمیدن معانی جزئیه است مثل محبت که حیوان بما در خود دارد

وعداوت

وعداوت گرگ بگوسفند که گوسفند فهم ان میکند و از گرگ میگریزد پنجم حافظه
و انرا ذاکره گویند و در عقب وهم واقع است چه حافظه خزانه دار وهم است چنانکه
خیال خزانه دار حس مشترکست و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه باعث
شود بجذب نفعی و انرا قوت شهوی گویند دوم انکه باعث شود بدفع ضرری و انرا
قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی که از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست
که انرا قوت نطقی گویند و این قوت ادراک اشیا میکند بی آلت و تمیز میان
جمیع مدرکات تواند کرد پس چون توجه او بمعرفت حقیقت ذوات موجودات
و فهمیدن اصناف معقولات ان قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
و چون تمیز و توجه بتدبیر و تصرف در کارها و عملها و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صنعتها و حرفتها از جهت تنظیم امور معاش باشد ان قوت را از ان جهت عقل
عملی خوانند و از جهت انقسام این بدو شعبه است که حکمت را بدو قسمت کرده اند
یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح ان گذشت و تفصیل آثار این قوی
و دلیل بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر نفس و بحث از انکه مبدا این قوی در اشخاص
حیوانات و انسان یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد غرض از تقریر
تحقیق این موضع آنست که فرق کنیم میان قوتهایی که آثار ان بسبب ارادت و
فکر و اختیار صادر شود و کامل کردن ان بسعی و کسب میسر شود و میان انچه تاثیر آن
بارادت و اختیار نه بطبیعت بر زند و بسعی زیاده نشود و بر انچه خلق شده چه حاصل

این صناعت که دران شروع خواهد شد تعلق بصنف اول دارد که حکمت عملیست
پس گوییم ازین قوی که شمردیم سه قوتست که مبدا و علت افعال و آثار بفکر و اختیار
و تمیز و اراده میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که
ازرا قوت نطق میخوانیم و دیگری قوت شهوی که علت تحصیل منافع و طلب لذتها
از خوردنیها و آشامیدنیها و نکاح کردن زنان و غیران شود و سیم قوت غضبی
که علت و باعث دفع مضرتها و اقدام کارهای هولناک و شوق و تسلط و ترفع شود
و درین دو قوت آخر یعنی قوت شهوی و غضبی انسان با سایر حیوانات شریکست
و قوت اول یعنی نطق مخصوص انسانست و هر یک را ازین قوی محل ظهوریست
در اعضا که بمنزلهٔ آلتست ازرا اما قوت ناطقه را محل ظهور دماغ است که موضع فکر و
رویت است و اما قوت غضبی را موضع ظهور دلست که معدن حرارت غریزی
و منبع حیات است و اما قوت شهوی را موضع جگرست که آلت غذا دادن
و حصه کردن غذاست در اعضا تا بدل آنچه بتحلیل رفته حاصل شود و گاه بود که تعبیر
ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را النفس ملکی
خوانند و دوم را النفس سبعی و سیم را النفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن گذشته
چون غاذیه و منمیه و غیران تصرف و تاثیر ایشان در محل خویش بحسب طبیعتست و اراده
و فکر را در ان دخلی نیست بلکه کمالات ایشان از آنچه در خلقت اصلی ایشان باشد
زیاده نشود فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات عالم است

بدانکه

بدانکه اجسام طبیعی مثل آسمانها و عناصر و جمادات و نباتات و حیوانات از جهت
جسمیت تفاوت و برتری بر یکدیگر ندارند و جسمیت همه بیک معنیست و زیادتی و برتری در معنی
جسمیت یکی را بر دیگری نیست چه صورت جسمی و ماده که جزو همه است یکیست و
اختلاف اول که در اجسام ظاهر میشود داشتن الانواع مختلف میباشد مثل انواع عناصر
و غیران با چنان اختلافی نیست که باعث شرف بعضی بر بعضی بود دیگر با وجود ان اختلاف
هنوز در رتبه و شرف تساوی دارند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط بهم رسید
بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که ان وحدت معنویست اثر مبادی و صور ایشان
و شرف پیدا میکند پس بعضی اشرف از بعضی شده اختلاف در رتبه میانه ایشان
بهم رسیده ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صورتها را فرمان بردارتر است
از جهت اعتدال مزاج شریفترست از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بیشمار است تا بحدی رسید که مرکب را قبول نفس نباتی بهم رسیده و متحلل
شود پس جماد نفس نباتی مشرف شود و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و تولید
آنچه مناسب او باشد در و ظاهر شود و این قوتها در و نیز متفاوت باشند بقدر تفاوت
وقت استعداد و اما آنچه از نباتات بمرتبه جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بجماد فی الجمله بیشتر ماند تا به نباتات از و کمتر مانند گیاهها که پیدا شود که بی تخم و زرعی
بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و وزیدن باد از زمین بروید و در و قوت تولید نبود
که شخص او زمانی دراز باقی تواند ماند و همچنین در و قوت تولید نیست که باعث بقای نوع بود

مثل تخم در وجود پس برین نسق فضیلت بر نسبت محفوظ می افزاید تا بگیاههای
تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که نزدیکتر باشند اشخاص مذکر آن از مؤنث ممتاز شود چه
بعضی اشخاص بمنزله حیوان نر باشند و بعضی بمنزله حیوان ماده باشند که محل حمل فرزند شود
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در تنه و ترکیب آن جزوی معین شده است که در و حرارت غریزی
بیشتر باشد بمنزله دل دیگر حیوانات که شاخها و نهالها از و روید چنانکه رگها و شریانها
از دل و دیگر آنکه در آبستن کردن درخت ماده و گشن دادن و بار گرفتن و شا
بهت بوی آنچه بدان بار گیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و دیگر
آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود و بعضی
بملاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که
درختی معاشقه از خرما که میل میکند بدرختی دیگر مخصوص چنانچه بار نگیرد از هیچ درخت
دیگر جز که از گشن همان درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق
که در دیگر حیوانات حاصل است اگر امثال این خواص بسیار است در درختها و
اورا یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن جدا شدنست از زمین
و حرکت در طلب غذا که در حیوان میباشد و در درخت خرما نیست و آنچه در حدیث
نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است

چنانکه

چنانچه فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم بعضی از اکابر گفته
و حرمت دارید عمه خود را اکه درخت خرماست بواسطه آنکه خلق شده او از بقیه
گل آدم گویا که اشاره باین معانی یافته و این مرتبه غایت کمال نباتات است
و اول درجه اتصال بمرتبه حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مراتب حیوانست که اول
آن با آخر مرتبه کمال نبات پیوسته است مانند حیواناتی که چون گیاه از زمین تولد کنند
و از تزویج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانوران
که در فصلی از فصل سال پیدا آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست و نابود شوند
و شرف ایشان بر نباتات از آنست که ایشان قدرت بر حرکت ارادی و حس داده اند
تا طلب منافع و غیر غذا کنند بخلاف نباتات که این قدرت را ندارند و چون ازین مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود و این قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و آلت هر یک بمقدار قوت غضبی ساخته و مهیا بود و آنچه در درجه کمال باشند درین باب
صاحب سلاحهای تمام بود که بعضی بمنزله نیزها باشند چون شاخ گاو و گاومیش و بعضی مانند
کاردها و خنجرهاست چون دندان و منقار بعضی حیوانات و بعضی مثل تیر و ناوک چون چنگال
و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیره چون آلات انداختن که در بعضی مرغان و غیر آن
باشد و آنچه این قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن
مخصوص باشد مانند آهو و روباه و توسل چند اگر تامل کنند در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
شود که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت بمقدار مهیاست چه قوت

و شرکت و ترتیب آلات چنانکه گفته شد و چه بالهام رعایت مصالح که باعث کمال شخص یا نوع شود
مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و آشیانه ساختن بحسب حاجت و ذخیره
نهادن غذا و خرج آن بر ابنا جنس خود و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط زیرکی و فراست
در هر باب بحدیست که خردمند دران حیران شود و بقدرت و حکمت صانع خود اعتراف کند و گوید
سبحان الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی یعنی پاکست و منزه آن خدایی که بخشیده هر چیز را
آنچه لایق خلق اوست پس راه نمود و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مراتب
نباتات زیاده است از جهت قرب آن ببسایط و بعد این ازان و شریفترین انواع حیوان آنست
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در وقت خلقت درو
نبوده او را حاصل شود مانند اسب تعلیم یافته و باز شکار آموخته و چندانکه این قوت درو زیاده
بود شرف و رتبه او زیاده و بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان نیز کافی بود در تعلیم
چنانکه آنچه بینند تقلید و حکایت آن کنند و نظیر آن بتقدیم رسانند بی رباضتی و تعبی که بدیشان
رسد و این نهایت مراتب حیوانات است و مرتبه اولست از مراتب انسان و بدین مرتبه متصل باشد
رتبه آن مردمی که بر اطراف عمارات عالم ساکنند مانند سیاهان مغرب زمین و غیر ایشان
چه حرکات و افعال ایشان با امثال این صنف مناسبت و تشبیه بافعال حیوان دارد این
مرتبه شرف و تفاوت که بمقتضای طبیعت است و بعد ازین مراتب کمال و نقصان بحسب ارادات
و دانش و فکر بود پس هر مردم که این قوی یعنی فکر و دانش درو تمام باشد و باستعمال آلات و
استنباط مقدمات اثر از نقصان بکمال بهره ور تواند رسید فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه

انبیانه

انبیانه در دو کمتر باشد و اول این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقلی و قوت حدسی استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد ازان جماعتی که بعقول و
افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و جمع و حفظ فضایل سعی نمایند و از ایشان گذشته
کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام نیز حاصل بکنند و از زبان خود آن حقیقت
بواسطه اجسام اخذ علوم فرمایند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل مراتب وادودار میشوند و این نهایت مراتب نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع نیز بر تفاوت
بود در انواع حیوانات و این جمله نسبت که در حیوانات و نباتات گفته شد و چون بدین نهایت
رسید ابتدا اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقرب و مقدس و عقول و نفوس
مجرد تا نهایت آنکه بمقام وحدت الهی بود و آنجا دایره وجود بهم رسید مانند خطی مستدیر که
از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد در بر
خیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق باشد نماند
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یعنی باقی ماند ذات پروردگار تو که صاحب جلال و
اکرام است پس ازین شرح که گفتیم شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و
خصوصیتی که او دارد از آنچه فرموده اند معلوم شود و دیگر شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت
و مظهر فیض وحدت شده اند ظاهر است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند و لولاک لما
خلقت الافلاک یعنی اگر تو نبودی هر آینه خلق افلاک نکردمی مصداق و گواه این معنیست

بلکه همین ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و مقصود از این حدیث قدسی نیز اینست و غرض
از شرح این مراتب که بیان شد آنست که انسان که در مرتبهٔ خلقت وسط یافته است و میان مراتب کاینات
افتاده او را راهیست باراده بمرتبهٔ اعلی و راهیست بطبیعت بمرتبهٔ ادنی یعنی او را اندر آدمی که او رفع
اعلی که شبیه بملایکه و مقربان درگاه است رساننده باشد و دیگر راه دیگر بطرف ادنی و آن راه
طبیعت است که اگر عنان خود بدست طبیعت دهد و دست از طریق تفکر و دانش بردارد او را از مرتبهٔ
سایر حیوانات بلکه بجمادات رساند از بهر آنکه همچنانچه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات را بدان احتیاج
افتاده مانند غذا آنکه بدل ما یتحلل بود داده شود و همچنین موی و پشم که بمنزلت سرما و گرما باز دارد
و آلات دفع که بدان از مفسدت و معاند احتراز توانند نمود طبیعت برونق مصلحت ساخته است
و ایشان را فارغ از تشویش و علتها گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت باشد این اسباب
حواله بتدبیر و فکر و تصرف و ارادهٔ او کرده تا چنانچه بهتر داند بجهت خود مهیا و آماده سازد و لهذا
غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و خمیر کردن و نان پختن بدست نیاید و همچنین لباسش
بی تصرف رشتن و بافتن و دوختن و دباغی کردن میسر نشود و سلاحش بی صناعت و اصلاح
و تصرف صورت نه بندد و هم چنین در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در وقت خلقت او با او داده اند و در طبیعت او مرکوز و آفریده شده بر خلاف کمال انسانی و
شرف و فضیلت او که حواله بفکر و رویت و عقل و ارادهٔ او نموده اند و کلید سعادت و شقاوت
و تمامی کمال و نقصان بدست کفایت او باز داده اند که اگر برونق مصلحت از روی ارادت بر جادهٔ
مستقیم حرکت کند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید بر آستانه ترقی که در

طبیعت او

طبیعت او بجهت رسیدن بکمالات آفریده شده او را طریق راست و قصد پسندیده از مرتبه
بمرتبه بر آورد و از حدی بحدی می رساند تا از آنجا برتر آید و نزدیکی ملاء اعلی بیابد و از مقربان
حضرت صمدی تعالی شانه شود و همچنین اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود
او را طریق باز پس بردن و انعکاس روی بطرف اسفل السافلین گرداند و شوقی خاسته و
میلی تباه مانند شهوتهایی که در طبع و مزاج بیماران باشند بان اضافه شود تا روز بروز لحظه
بلحظه ناقصتر شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از بالا بنشیب کرده باشند که
مرتبه به مرتبه جا اند و در تبهٔ خسیس رسد و آن مقام هلاکت و بیشتر او بود چنانکه گفته اند ان النفس ان لم
تلازم خباثته و ان تبعث نحو الفضایل تنبعج یعنی ان نفس انسانیست که اگر مهمل بیکار
گذارند او را لازم او شود خباثت و بدی و اگر برانگیزانند و تحریص کنند او را بجانب فضایل کمالات
حریص شود بر تحصیل فضایل و خواهنده کمالات شود و از جهت آنکه آدمی در اوایل آفرینش
مستعد قبول این دو حالت بود احتیاج به پیغمبران و امامان و هادیان بهم رسید تا بعضی بلطف
و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیاده جهدی و حرکتی حاجت
نیست بلکه خود بسکون و عدم حرکت در آن معنی کفایت مانع میشوند و روی او را بجانب سعادات
ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکات ضمیر و طی طریق حقیقت و
اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ هدایت و راهنمایی و ادب
و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود برسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن
اتباع الهوی والله الهادی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسان در کمال و نقصان چه پیش

گویم هر موجود را از موجودات شریف یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود
دیگر با او در آن شرکت ندارد و خصوصیت ذات او باعث و مستلزم آن خاصیت است و
نتواند بود که او را افعال دیگر باشد که غیر او چیزهای دیگر با او در آن فعل شریک باشند مثلاً
شمشیر را خاصیتی است در تندی و برندگی و در بریدن و اسب را خاصیتی است در رفتار و
بردباری سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت نتواند بود و هر چند شمشیر
را با تیشه در بریدن و اسب را با خر در بار کشیدن مشارکت است اما کمال هر چیزی در آنست که
خاصیت او تمام و کمال از او سر زند و نقصان هر چیزی در آنست که خاصیت او ناتمام از او سر زند
یا در اصل از او صادر نشود چنانکه شمشیر هر چند کاملتر در تندی و برندگی باشد تا صاحبش بی مشقت
و تکلف نفسی که خواهد از او بیابد و کار خود را ازو لپا زده در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه
رونده تر و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بیشتر بکمال خویش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد و یا در اصل نبرد او را بجای آهنی دیگر کار فرمایند
و در آن پستی رتبت او باشد و اگر اسب نیک نرود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران
در بارکشی شریک سازند و از مرتبه هنری و نجابت او حمل کنند و همچنین آدمی را هم خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و بعضی از افعال و قوتها نیز دارد که حیوانات دیگر نیز با
او در آن شریکند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام نیز شریک آدمیند
چنانکه شمه از شرح آن گفته شد و اما آن خاصیت که مخصوص اوست و غیر را در آن شرکت نیست
معنی نطقی است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه حرف گفتن با لفظ است چه با گنگ او

معنی یعنی

معنی یعنی قوت ادراک و فهمیدن معقولات و قدرت تمیز و فکرت که بدان قوت خوب
از بد و محمود از مذموم باز شناسد و موافق اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و خوب و بد و او را بصفت و وصف میکنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار برد و بارادت و سعی
بکمالی که او را بجهت آن آفریده اند برسد صاحب خیر و سعادتمند بود و اگر اهمال در کار فرمودن
آن خاصیت کند بجهت آنکه سعی در طرف خلاف آنچه بجهت آن آفریده شده باشد کند یا
کاهلی و بی پروائی کند بد فعل و شقی باشد اما آنچه با دیگر حیوانات و مرکبات شرکت دارد اگر
آن صفت برو غالب شود و همگی همت مختص بر آن گماشته شود از مرتبه خویش پست تر و بمرتبه
بهایم و حیوانات بلکه فروتر از آن آید و آنچنان بود مثلاً که رغبت خود را مخصوص گرداند بر
تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق او باشند چون خوردنیها
و آشامیدنیها و صحبت زنان که نتیجه غلبه شهوت بود و یا آنکه همت خود را بکمال زور و قهر و غلبه
و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد چه اگر فکر کنند دانند که مخصوص گردانند همت را
برین معانی عین پستی بود و محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتراند
و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بر شهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال آن از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و غیر آن و چگونه عقل راضی شود و بچه در طریقی که اگر غایت جهد در آن بکار برد بیکی نرسد و صاحب
همت بکار راضی شود و جایز شمرد که طلب چیزی کند که اگر مدت عمر در آن صرف کند بخوکی تقابل

شود و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر تسعیر نسبت دهد دران باب اکسیر بود
مس گردد پس فضیلت و کمال مردم از قوت بفعل انگاه آید که نفس را از چنین بدیهای فاحش
و نقصانهای تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا رفع علت نکند امید صحت از مریض نتواند داشت
و زنگ زدا تا جام را از چرک نیت و چرک پاک نکند نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون
میل نفس نماند از آنچه موجب نقص و فساد اوست و از ان منصرف گشت بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف یقینی
بود مشغول شود و همت بر تحصیل سعادات و اکتساب خیرات گمارد و بجد تمام در طلب شوق نماید
با امور مناسب و دوری از امور غیر مناسب و موانع ان قوت در زایل بود و مانند آتش که آنگه که محل
از رطوبت خالی باشد مشتعل و افروخته شود و چون افروخته شد هر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوت
سوزند که در روز زیادت شود تا مقتضای طبع خویش را با تمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است
بعضی بسبب کار نفرمودن قوت فکری را چنانچه باید در طلب معقول و بعضی هم بسبب ضعف فکر
و تدبیر که بجهت مشغولی بموانع بهره رسید و بعضی بسبب توجه باطراف نقیض کمالات از جهت قرار
یافتن قوت شهوت و غضب در طبیعت و تشبیه بودن بهایم و سباع و مغرور شدن
بشغلهای ظاهری و بسبب ان محروم شدن از رسیدن بکمالاتی که او را از جهت تحصیل ان آفریده اند
پس این مراتب نقصان از این سبب زیاده میشود تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی منتهی گردد
اعاذنا الله من الشقاوت و الخذلان همچنین کمال را نیز مراتب بسیار است زیاده از مراتب
نقصان که تعبیر از ان گاه با سلامت و سعادت و گاه بنعمت و راحت و گاه بملک باقی

دلیس کرد

و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه در باب بندگان عابد خود فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس بغیر از خدای تعالی انچه ذخیره جزای بندگان
عابد خود مهیا کرده و مخفی ساخته چنان چیزی که قرة عین ایشان است یعنی باعث شادی ایشان است
و از او در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور از ان نشان
دهند بانکه ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی انچه هیچ چشم ندیده
و هیچ گوش نشنیده و خطور نکرده در قلب هیچ بشری و مراتب کمال ترقی میکنند هم بر همین منوال
تا رسیدن بنزدیک رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم یعنی بهشت
بهشت جاوید پس هر که بغریب طبیعت از چنین مراتب شریف و نعمتهای جاودان روگرداند
و در طلب جان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء است یعنی مثل
سرابی است که در بیابان هموار باشد که پندارد شخص تشنه که آب است و در حقیقت ان آب نیست
و شبیه بآب است سعی نماید سزاوار عذاب و غضب معبود خویش شود و مستحق ان گردد که بلا و
عنا در او را از نزد راحت بخشند هم درین دنیا مستوجب ان شود که بعقوبت گرفتار شود
و هم در عقبا خدای تعالی نگاه دارد ما بندگان را از ان بلا بفضل و رحمت خود اینست بیان کمال و نقص در خور
این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم** در بیان انکه کمال نفس تنها نه در جهت وضع و در هیچ جا نه
که مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمال و نقصانی
هست و ذکر ان کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب است که در معرفت تفصیل ان کمال شرحی
تمام گفته شود تا چون بر حقیقت ان واقف شوند در طلب ان نهایت سعی کرده شود پس

گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و
و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ است پس چون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال
بسایط و افراد او بود و بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او مشارکت نیست و کاملترین مردمان کسی بود
که قادرترین ایشان بود بر اظهار خاصیت و پیدا کردن آن خاصیت را لازم خود
ساخته همیشه بعمل می آورده باشد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال شر و نقصان که در
مقابل آن باشد هم معلوم گردد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو
قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و دریافت علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق معرفت مراتب موجودات بهم
رساند و اطلاع بر حقایق آن حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که
انتهای جملگی موجودات با اوست یعنی واجب الوجود مطلق و معبود حقیقی مشرف شود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد رسد و دل او ساکن و مطمئن شود و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه
خاطر او سترده گردد و حکمت نظری بالتمام مشتملست بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوتها و افعال خاص خویش را ترتیب و نظم درست دهد چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق گردند
و بر یکدیگر زیادت ننمایند پس بسبب موافقت قوتها و افعال شخص اخلاق و صفات او مرضی و پسندیده
گردد و بعد از آن بدرجه کمال خاص غیر که آن تدبیر امور منازل و سلوک با اهل شهر باشد برسد تا
احوال و افعال که میان ایشان مشارکت و معاونت درست توانند شد منظوم و درست گردانند و هم
جماعت بسعادت که در آن شریک باشند برسند و این آن نوع کمالیست که مطلب حکمت عملی

واین کتاب

واین کتاب مشتمل است بر آن چنانکه بیان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر و فکر دارد بمنزلت صورت
و کمال دوم مانند ماده چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمامی آن و کمال
که از هر دو مرکب باشد آنست که آن غرض از وجود انسان باشد چه کمال و غرض بمعنی یکدیگر است
و فرق میان هر دو باعتبار و ملاحظه نسبت ثابت شود چه غرض مطلوب و منظوری باشد که در
شان آن باشد که بهم رسد و هنوز بهم نرسیده باشد و چون آن بهم رسد کمالی شود چنانکه خانه مادام
که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کاینات و موجودات بر وجه کلی واقف شود و
جزویات متناهیه که در تحت کلیات مندرج باشند و افراد آن کلی باشند مثل زید و عمرو و
غیر آن نسبت با انسان بر وجهی از وجوه او را معلوم شود و عمل نیز با علم یار شود تا آثار و افعال او بر
قوی و ملکات پسندیده حاصل شود و آن شخص بتنهایی عالمی شود و بر مثال این عالم بزرگ و مستحق آنکه
او را عالم صغیر خوانند شود و پس خلیفه خدا باشد و در میان خلق او از اولیای خاص او گردد
پس انسان تام مطلق باشد و تام مطلق آن باشد که او را بقا و دوام بود و پس بسعادت ابدی
و نعیم مقیم مشرف گردد و بقبول فیض خداوند خویش را قابل شود و بعد از آن میان او
و معبود او حجابی حایل نخواهد بود و بلکه بشرف قرب حضرت آلهی یابد و این مرتبه اعلی و
سعادت قصوی باشد که نوع انسان را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی اشخاص این نوع
بدین مقام برسند حال این نوع در شرافت و خست چون حال دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را

برایشان هیچ شرف و زیاده نبودی چه اعمی که عقول ایشان از ادراک آن معانی کوتاه بود حکم کنند
بفنا و نیستی انسان بعد از خرابی بدن و از هم پاشیدن اجزا او و از معاد او و بعضی از بقای نفس
بعد از خرابی بدن غافل مانند پس همگی همت بر کسب لذات و رسیدن بشهوات
گمارند و گمان برند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و پرداختن اموریست که باعث
لذات دنیا باشد و مثلا گویند که فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفسانی است
که لذتها که از خوردن یا آشامیدن یا از صحبت زنان یافته باشند بیاد آورند و تفکر در طریق
تحصیل آن مطلوب رسند پس نفس نفیس را خادم و مزدور شهوت دنی ساخته گوهر خسیس
و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی و ملائکه مقربین است در تجرد و رتبه بیند که چه شنیع
بندگان که آن نفس بهیمی است که دیگر حیوانات نیز در آن شریکند گرفتار سازند و این رای شنیع جهال و
نودولتان خلق است و بهمین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد و نعمتهای آخرت تصور کرده
اند که از جنس لذات و شهوات اینجهانی باشد تا آنکه مطلوب ایشان از بهشت عدن
یعنی بهشت که جای اقامت است و قرب حضرت الهی همین زیاده تر قدرت بر تحصیل خوردنیهای
لذیذ و استیفاء حظ از زنان خوش صورت و امثال آنها باشد و در عبادت و طاعات از
معبود خود همین خواهند و ترک دنیا و زهد را از سبیل تجارت و مرابحه کنند و اندک تصدق را از برای
نسیه بسیار ترک نمایند و حقیر فانی را در طلب عظیم باقی دهند بتحقیق آن جماعت حریصترین
خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و نه قانع ترین ایشان و بالاتر همه اگر در
حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی سخن مذکور شود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت

دلپسند

دلپسند از این کثافات و خسایس و شهوات مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بلکه خود
را نشنوند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و آفریننده کل است منزه و پاکست از این قسم امور
و لذت و تمتع و امثال آنها نیز روا نیست و ایشان درین باب مشابه بسگ و خوک
بلکه مانند حشرات الارض و کرمانند و در عقل و تمیز مشارکت فرشتگان جمع این عقیده با
رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است اگر اندک مایه تفکر کردندی ایشان نیز روشن شدی
که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نشوند
از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلا و پر شدن ظرفهای منی نشوند از حرکت آن
در راه بیرون آمدن و خارشی که در آن راه بهم رسد آسایش بیرون آمدن نرسند و تا رنج سرما
و گرما تحمل نکشند از زینت لباس تمتع نبینند پس چون از اصناف این نوع مداوات و
علاج که سبب شفا باشند از آلام و موجب سلامت از بلای آن بود آسایش یابند و بدان
از تحمل شداید آن برهند طعم آن لذات و راحات در مذاق تصور ایشان قرار یابد گمان برند
که آن لذات کمال و سعادتیست و ازین غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق
باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم بر همین منوال جالینوس گوید در حق آن جماعت که
این جنسیان که بنیاد زمین بسیر نمیسوزند و چون کسی باشد که با ایشان درین مذهب شریک بود
بضرورت دعوت او بر خیزند تا مردم را در غلط افکنند و چنان بازنمایند که سالک این
طریق منفرد و تنها نیستیم و پنداشته اند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش در آن شرکت

دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت چون زمان ولا
امور از انبیا بگیرند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل و صلوات ملکی حقیقتی ندارد و ادراک او
ممکن الحصول نیست و مردمان خود هم بطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خوش دارند
همین سبب اتباع و پیروان این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این زشت
بحسب صورت بد نیست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکب است و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب از هم ریختن ترکیب بدن باشد و معالجه
اکل و شرب از جهت رفع آن حالت است که باعث خرابی بدن است تا نباید که بدن خراب شود تا ممکن باشد
باقی ماند و علاج مرض سعادت تمام تواند بود و راحت از الم غایت مطلوب و ضروری محض شود و
چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود و تا مدام او را حاجت بآن محتاج شود و مشغول نباید بود و
فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالیست در جواب آنکسی که شبه ایشان کند بطریق معارضه گویند که آدمی بجهت
کار از فرشته فاضل کاملتر است و خدای عز و جل را با خلق نسبتی نتوان داد پس در رنج و غوغا
و جدال آرند و رای آنکسی که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب کنند و خواهند که شبهات
بر اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی شنوند
که ترک طریقه ایشان یعنی ترک قضای شهوات گرفته است و تمتع از لذات را خوار و سهل شمرده
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات را شعار خود ساخته و بر کم لقمه و نان
رغبت تر خرقه اقتصار نموده از وی تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامت بزرگ شمرند بلکه

گویند او

گویند او ولی خداست و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی
نیست و چون او را ببینند از تواضع و خشوع و خضوع دقیقه فرو نگذارند و خویشتن را نسبت
با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقیده ایشانست آن بود که بالتفات
رای براستی عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر
فضیلت اهل فضل واقف میشوند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و نقیض مذهب خویش بطریق
که خود از میشوند از ارتکاب بسکنند و روشنتر شبهی بر زبونی رای و ضعف عقیده این جماعت نیست که
اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و خواهش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر
اندک شعاعی که در قوت عقل باقی مانده باشد از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را
بر اوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند
از خجالت و حیا حالتی بر وی در آید که مرگ آرزو و طلبد مگر جماعتی که خباثت طبع بر ایشان طاری شود
که بنهایت تمامی زایل شده باشد و وقاحت و بیحیائی که از لوازم رضی شدن بود بنقصان و بد
فعلی او را ملکه و عادت شده باشد اصلاح نفس چنین کس خود امید نبود و علاج را در مرض مزمن
و علت متمکن اثری تمام صورت نبندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست اعاده
صحت ایشان امید هست باید که اندیشه کنند که حیا ایشان از قبح آن چیز بود که از ظهور آن حیا کنند
از بهر آنکه همه طبایع ظهور فعل خوب را دوست دارند و سبب کردن قبیح مذکور که
که از آن لازم باید دانست البته نقصانی در آن شخص تواند بود که لازم طبیعت بشریت و رفع
آن بقدر وسع و طاقت واجب بود پس النسب تحشم و اقبح بود و از قبیح بستر و دفن

محتاج ترویج ستر و دفن غیر از برطرف کردن ان از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان
کند تا بر ضعف عقیدت اهل جماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این اعمال خیر است
پنهان نمودن و الکف را نیز اجر او از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار ان و اعتراف بان نزد
برخیانت و بیچارگی حمل میکنند هر آینه ظهور سکوت و حیرت ایشان در جواب او را
کافی بود و در معرفت خبث سریرت و خبث سیرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازاله
و رفع این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست گمارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و دوام
قوت و بقاء حیات قناعت نماید و در تناول ان تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل شود و اگر از انقدر اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت مرتبت و قدر خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دناءت بشرط انکه مؤدی بود بغیر علتی
نباید اما باید که بنا به غرض دیگر ملوث نشود و از لباس بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت
پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر انچه از حقارت و ملامت ایمن شود با اقران
و امثال خویش نباید بشرط انکه بمفاخرت و مباهات و تکبر نکشد اما باید که زیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت زنان بر قدر انچه مقتضای حفظ نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه
از ان درگذرد باید که از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و برحرم مردمان و انچه از
نکاح او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج است برین
دستور تجاوز از حد نکند و بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصان او را بقدر امکان زایل گرداند

چه انست

چه انست نفسی که حیا مقتضای رشت نیدن ان شود و بر در ما و دیوار خانه ها و ظلمت شب احتیاج
نیفتد از جهت پنهان کردن ان و بالجمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم و دون تر
از همه نفس بهیمی است و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکتش با بهایم در
نفس ادون است و تفاوتش از نهایت نفس اشرف است و مشارکتش با ملائکه در نفس اشرف و تفاوتش
از نهایت نفس ادون و عنان اختیار بدست او اگر میخواهد بمرتبه بهایم فرود اید با هم از ایشان یکی
شود و اگر در محل سباع ساکن شود با هم از ایشان یکی باشد و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از
ایشان باشد میتواند و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره یعنی نفس بسیار امرکننده
و نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده و نفس مطمئنه یعنی نفس ارامیده آمده است نفس اماره
بارتکاب شهوات امر فرماید و نفس لوامه از ارتکاب انچه مقتضای نقصان بود و بند است ملامت
ان اقدام نماید در چشم بصیرت تقبیح کرده و نفس مطمئنه جز بفعل نیکو و اثر پسندیده راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و ذات وان
نفس ملکیست و دوم هر چند صاحب ادب نیست اما قابل ادبست و اطاعت و فرمان بری
مؤدب نماید در وقت تادیب وان نفس سبعی است و سیم نه ادب دارد و نه قبول ادب
میکند وان بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که محل و مرکب نفس ملکیست مدتی که
دران مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس سبعی شکستن و قهر نفس
بهیمی است تا فساد دیگر که از استیلاء ان متوقع است منقطع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و انچه مشهور است
تاویل انچه از قرآن عزیز نقل شد افلاطون در اشارت بنفس بهیمی و سبعی گفته اما بهره گمشده ته

الذهب فی اللین والانعطاف واما الثالث فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع یعنی این نفس سبعی
بمنزلهٔ طلاست در نرمی و این نفس بهیمی بمنزلهٔ آهن است در صلابت و سختی و همچنین در موضعی دیگر
گفته است ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا یعنی چه صعب و دشوار است که در شهوتها فضیلتی
بوده باشد مراد آنست که نفس بهیمی قبول فضیلت نمیکند پس هر که خواهد تا فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او یاری نکند استعانت باید جست بغضب که برانگیزندهٔ حمیت است تا او را قهر و کسر کند پس
اگر با وجود استعانت و استمداد باز غلبه شهوت را بود و اگر چنانچه بعد از این که شهوت مقتضای خویش
را بعمل آرد صاحبش را حیرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز صلاح پذیر بود و صاحبش امیدوار باشد
اما باید که عازم باشد که منع کند شهوت را از فعل خود و نگذارد که دیگر مثل آن کارهای سابق از وی بوجود
آید و قطع طمع شهوت بالکلیه از برگشتن بامثال اول بکند والا مثل او همچنان بود که حکیم اول
گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مشقتش با وجود دوستی
آن و خود آن روی میگردانند تا کاهلی و بطالت در ایشان قرار مییابد اگر چه فرقی نیست میان ایشان
و میان کسی که محبت فعل جمیل نداشته باشد و فضیلتش نشناخته باشد چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند
هر دو در هلاکت برابر باشند اما بینا مستحق مذمت و ملامت باشد نه نابینا و مثل سه نفس را
قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یکجا جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام غالب
شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل آدمی با این سه نفس چون مثل شخصی بود سوار چهارپای بقوت
که هم سگی و هم خوکی با او ردیف باشند و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم سوار را بود هم چهارپا
و هم سبع را بر وجه اعتدال بکار فرماید و بشرط استراحت ایشان و خویش بقدر حاجت رعایت کند و

ابن قلاده

ترتیب علوفه و ضروریات بر قاعده عدالت کند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش
آسوده و فارغ بال باشند و اگر چهارپای غالب باشد و تمکین راکب نکند پس هر موضعی که علفی
سبز بیند از راه و ربد آنجانب دویدن گیرد و از ناهمواری در نشیب و بالا گردیدن از راه و منهج بجانب
خویش راه هم باز از ایجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از ایاب ترک کند و ما دام که گرسنگی ضعیف شوند
و در معرض هلاک افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خاری رسانند یا رودی عظیم یا آبی هولناک
رسید و در چاهی یا مغاکی دیگر افتد خود و او را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود و وقت
مشاهده صیدی راکب و مرکوب را از پا بیندازد تا قوت بر انسوی سیل دهد و رنج و خوف تلف چنانچه
گفته شد حاصل شود و باشد که محتمل بود که در تنها بمقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست
عاجز و زبون باشند که هر سه هلاک شوند اما چون در فرمان حاکم باشند که مستحق حکومت است
بخیر سوار از این آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در فرمان برداری و هم
امتزاج با یکدیگر مختلف حال حسام بود چه از بر نفس ملکی اتحاد دارد و نفس دیگر باو اتحاد آمیزد
چنانچه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با وجود این اتحاد و قوی آثاری که از هر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراد بر حالت اول اند و از مطاوعت و فرمان برداری یکدیگر
انحالت گویی شوند همان یک قوت شهوانست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما
در آنکه ایشان سه قوت اند یا یک نفس اند اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی نبود تنازع و تخالف پدید
آید و هر ساعت در تزاید بود تا بکشتن یکدیگر انجامد و از هم پاشیدن آلت نفس که عبارت از
بدنست و هلاکت هر سه لازم آید و هیچ حال نبود تباه تر از آن که آن مقتضی زوال نفس نفیس باشد

ربانند او تضییع نعمتهای او که فسق است و کفران نعمتها و انکار حقوق او را که کفر عبارت از آنست
لازم دارد که نهادن اشیا در غیر موضع خود که ظلم بحقیقت همانست و تابع آن افتاده نیز از آن روی
و مالک الملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق یعنی سر از زیر شدن خلق اشاره بآنست
و همین اقتضای اطاعت شیاطین و پیروی سنت ابلیس و لشکر او بود نعوذ بالله و نسأله العصمة
والتوفیق **فصل هشتم** در بیان خیر و سعادت که آن مطلوب از رسیدن بکمال است چون اثر
فعلی را فایده و غرضیست کامل گردانیدن نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از چنانکه
در اثنای بحث گفته شد سعادت اوست که نسبت با وی خیر اوست پس اولی چنان بود که معرفت
ماهیت معنی خیر و سعادت شمارند شود تا از وقوف بر آن در نفس ناقص شوقی که باعث او باشد
بر طلب کمال پیدا شود و در طالب آن شوقی که باشد زیاده شود و در کامل فرح و نشاط در رسیدن
بمطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس ابتدای کتاب اخلاق را بدین فصل کرده است
والحق رای صواب درین باب همانست که او روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود
و آخر فکر اول عمل یعنی کسی که کاری بکند اول فکر فایده آن کار میکند که آن فایده آخر کار بعمل می آید
و تا فکر و فایده آن کار تمام نشود فکر شروع در آن کار نمیکند چنانچه در جملگی صنعتها و پیشها معروفست
چه تا بنا تخت تصور فایده تخت نکند فکر در کیفیت عمل حرف نکند و تا کیفیت عمل تمامی در خیال او
نیاورد و ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول در آن بود صورت نبندد و همچنین
عاقل تا تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او قرار نیابد و تا تحصیل هم
نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و شیخ ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است

در کتاب

در کتاب که احداث و جوانان نورسیده پاک نیز از آنکه طبیعت جوانان بود از این کتاب زیاده
منتفع نباشند و بعد از آن گفته که از جوانان نه جوان بسال و کم عمر میخواهیم بر آنکه عمر را در این معنی تاثیری
نیست بلکه احداث و جوانان کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان آلوده باشد بشهوتها و لذتها یا که
تعلق ببدن دارد و مثل اکل و شرب و جماع و مانند آن و میل بدین لذتها بر طبایع ایشان غالب
باشد و من میگویم یعنی شیخ ابو علی که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیرات در کتاب
اخلاق نه از آن جهت کردم تا جوانان بدان برسند بلکه از جهت آنکه اهتمامی کوشش ایشان کند و یاد
و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و بشنوانند که بدان مرتبه چون در ایشان رسانند تا شوقی در ایشان پیدا
شود و اگر بعد از آن توفیقی بود و یاری کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در ابتدای این فصل فرق
میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای جمعی از حکما را نقل کرده و بعد از آن مذهب
متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده و ما آنکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله
تعالی میگوییم حکما متقدم گفته اند خیر دو قسمت یکی مطلق و یکی باضافه یعنی بالنسبه و خیر مطلق
آن معنیست که مقصود از وجود موجودات آنست و غرض همه غرضها اوست و خیر بالنسبه و اضافه
خیر آن بود که در وصول بآن خیر مطلق نافع باشد پس خیر باضافه از آن جهت میگویند که اضافه
بمعنی نسبت است پس بالنسبه خیری نیز دو روست باعتبار آنکه بخیر مطلق میرساند نه آنکه خودش
بالنفسه مقصود باشد از اینجا وجه گفتن قسم اول را خیر مطلق نیز ظاهر شود و چه خیریت او مطلق
یعنی بالنسبه نیست و او بالنفسه مقصودست و اما سعادت هم از قبیل خیر است اما نسبت
بآن بهر شخص مخصوص بود باعتبار خصوص او رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس

روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر است و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و حاصل آنست که این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و فکرتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از امثال
ماکول و مشرب و راحت و آسایش ارباب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیر اتفاقی بود
که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه
اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت مقصودی باشد و همچنین هر
فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی‌نهایت کند از برای
دریافت مطلوبی و آنچه غرض در فعلی که فاعل را در آن خیری مقصود باشد و الا عبث خواهد
بود و عقل از او هیچ نشمرد پس اگر آن غرض فی نفسه و نظر بخود نفس کرده خیر بود پس خیر مطلق است
و اگر سبب باشد در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده باشد پس آنچه که سبب است
خیر اضافی بود و آن خیر دیگر خیر مطلق چون صناعتها و حرفتها و فکرتها پس همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیری اند پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک است و واجب است
معرفت آن معنی تا همه کس همگی همت بر طلب آن گمارند و از توجه بخیرات پراکنده صنفی احتراز
نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود دیگر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بآن برسند
رحمه الله تعالی و قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه
قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی بالقوه و بعضی نافع در طریق

خیر

خیر اما شریف آنست که شرف او بذاتیست و دیگر خیرها را شرف از او عارض شود و آن دو خیر است
یکی عقل و دیگری حکمت و اما خیر ممدوح و آن انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما
خیر بالقوه و آن استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر و آن خیریست
که آنرا مطلوب نیست بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب است مثل قدرت و توانگری و جز آن و دیگر
خیرات یا غایات اند یعنی خیرها اند که خود غرض افتاده اند یا غایات نیستند بلکه غرض از آنها
چیزی دیگر است و اما غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادتست که چون
حاصل آید صاحبش طالب زیادتی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و توانگری بود
که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن خیرهای دیگر باید و اما غیر غایات مانند تعلم بود
و علاج و ریاضت و جهتی دیگر خیرات یا نفسانی بود و یا بدنی یا خارج از هر دو است و یا معقول
یا محسوس و بعضی در جمیع اصناف ممکنات که منحصر در ده نوع است و حکما از آن مقولات عشره
میگویند خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر یعنی موجوداتی که وجود ایشان تابع
وجود موجودی دیگر نیست چنانچه در فصل مذکور شد مانند عقل بود که آفریده اول است
و همه موجودات را از آن خلق کنند بسبب کمال اتصالها باو است و انتهای او و تصرف عدم و جهل نیابد
است و در کم که عبارت از مقدار است مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف که عبارت
از عرضیت که مثل رنگ و بو و طعم و امثال آن باشد مانند لذات جسمانی و نفسانی و در
اضافت که عبارت از عرضیت که نسبت در ما خوذ باشد مثل مهربانی که نسبت بچیزی
میباید که باشد مانند ریاست و صداقت و در این که عبارت از بودن در مکان است

مانند مکان نیکو یا باصفا و در رتبت که عبارت از بودن در زمانی مانند زمان موافق
و در وضع که عبارت از نسبت اجزای شیء است بیکدیگر مانند تناسب اجزا و در ملک که
عبارت از نسبت تخصص است بلباس او مانند منافع ملبوسات و در فعل که عبارت از
کردن کاریست مانند نفاذ امر و در انفعال که عبارت از قبول اثری کردن است مانند
احساس محسوسات ملایم چون آوازهای خوش و صورتهای نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه
حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت اما اقسام سعادت را بر چند وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از قدما حکما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس کرده اند یعنی همه سعادتها که هست
از نفس است و تدبیر ا در آن بهره و نصیبی نشمرده اند پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است
که سعادت منحصر بود در چهار جنس است که از آن اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و
و عفت است و عدالت چنانکه در قسم دوم از این مقالت بیشتر منحصر شرح اینها خواهد بود و گفتند
حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی هیچ حاجت
نیست چه اگر صاحب این فضایل در میان مردم مشهور نباشند یا درویش یا ناقص اجزا و یا
بجملگی امراض و محنتها مبتلا بوده باشند بضرری از اینها بسعادت او نرسد مگر چیزی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون خرف و تغیر عقل و بدن و تحیر ذهن که با وجود اینها حصول کمال سعادت
متعذر باشد برین رای از جهت آنکه اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتیست
نفس را و تمامی ذات نفس ناطقه او را دانسته اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس



بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از انسان
شمرده اند سعادت را بر دو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت
نفسانی تا با سعادت جسمانی ضم نشود و اسم تمامی بر او نیفتد و چیزها که از خارج بدن باشد
و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نیست و فکر و اندیشه را
در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم خیراتست و از نهایت بغیر زایل
سعی او تحصیل آن برویت و عقل مقدور بود چگونه در معرض خسیس ترین خیرات توان آورد
و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
دید چرا که درویش سعادت خود در مال داری و توانگری داند و بیمار در صحت و سلامتی و
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در راندن شهوت و صاحب غضب در استیلا و شدت
و صولت و عاشق در دریافت معشوق و فاضل در رسانیدن نیکویی با ابنای جنس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش و در وقت خویش بنسبت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر حکیم باید که تحقیق
جملگی حقایق را شامل باشد پس بدین سبب جملگی سعادت بر پنج قسم مرتب کرد قسم
اول آنچه بصحت بدن و سلامتی حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و
مددکاران تعلق دارد تا بوسیلۀ آن اتصاف بکرم و احسان با اهل خیر و دیگر احوال و افعال
که مقتضای مدح بود حاصل کند قسم سیم آنچه تعلق بنام نیک و ذکر خیر در میان مردم دارد

تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود **قسم چهارم** آنچه تعلق به برآمدن حاجتها
و غرضها و حصول مقتضا و مکرمت بحسب آرزو و ارادت داشته باشد **قسم پنجم** آنچه تعلق
به نیکویی رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت اعتقاد از
خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که پنج قسم
او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب ناقص
بود و همین حکیم میگوید دشوار بود دلنواز که افعال شریف ازو صادر شود
بی مایه و استعدادی مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست
که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بمکنت پادشاهی و بدین گفتیم که اگر
عطیه و موهبتی از خدای تعالی بخلق رسد سعادت محض از آن جمله است ع این کار
دولت است کنون تا کرا رسد بجهت آنکه سعادت عظمی عطیتی و موهبتی است از و سبحانه
و تعالی که در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات بوده باشد و آن یعنی عطیه عظمی
بانسان تام خاص مخصوص است که انسان غیر تام مستشکل و کودکان را با او در آن سعادت
مشارکتی نیست و همچنین خلاف حکما را با سعادت عظمی که انسان را میباشد در ایام حیات
او بالفعل حاصل خواهد آمد یا بعد از وفات او طایفه گفته اند از اول قدما حکما که نیز از
سعادت بهره ندیده اند مادام که نفس مردم متصل است ببدن و بکدورت
طبایع و کثافت اجسام مبتلا و ملوث است و محتاج او بچیزهای بسیار است که مانع آن است
بر رسیدن مطلوب حقیقی پس سعید مطلق نتوانند بود تا در قید حیات اسیر است بلکه با وجود

کثافت

کثافت جسم از کشف حقایق معلومات یعنی از حضور و اظهار مغیبات و اسرار
بر وجه اتم بسبب ظلمت هیولا و جسمانیات و نقصان از جهت قصور آلودگی ماده
بالکلیه محروب و محجوب و چون ازین کدورت و کثافت مفارقت کند از
جهل آنگاه پاک شود و از صفای و پاکی جوهر قابل انوار الهی گردد و باسم عقل تام
بر و افتد پس سعادت حقیقی بنزد این جماعت بر وجه بعد از وفات تواند بود و
ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده اند میگویند قبیح و شنیع است که گوییم که تا حی باشند
در عالم معتقد راههای صحیح حق و پیوسته مشتغل باشد باعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و
کامل بذات خود و مکمل غیر و بخلافت حضرت رب العزت جل شانه موسوم
بوده باشد هم در عالم باصلاح اصناف کاینات مدام مشغول با این همه خیر و
سعادت و شرافت و فضیلت و مدح و منقبت و ثنا و بها و رایت شقی و ناقص
بوده باشد و چون بمیرد و آثار و افعال حسنه باطل شود آنگاه سعید تام گردد بلکه رایهای
این گروه برین مقرر گشته است که سعادت را مدارج و مراتب بسیار است و بقدر
سعی حاصل میشود و بتدریج که تا چون بدرجه آخر رسید سعید تام شود اگر چه در قید حیات
مقید بوده باشد پس چون سعادت عظمی یعنی تام مطلق حاصل آمده باشد آنگاه بهیچ وجه
ازان زایل نشود بلکه فزونتر گردد اینست اقوال متقدمان درین باب و جمعی متاخران
درین طریق نظر کرده اند و انصاف آن را با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابله کرده اند پس گفته اند چون
آدمی را فضیلتی روحانی موجود است که از آن وجه مناسب ملایکه کرام شده و همچنین

رزایل جسمانیه نیز دارد که از آنجهت مشارکت حیوانات و چهارپایان پس بواسطه
کسب و کتساب آنچه از سعادت موجب کمال جزو روحانیست روزی چند معدود با جزو جسمانی
متعلق بود بدین عالم محسوس سفلی سقیم است تا چند آنکه شاید از اعمار نه کند و نظامی دهد و بر
اراده کتساب فضیلتی کند پس با جزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و همیشه در صحبت ملاء اعلی
باشند و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه عالم علو و سفل مکانیست بحسب بلکه هر چه
محسوس است اسفل است بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی باشد پس هر چه معقول بود اعلی
بود هر چند در مکان اسفل باشد تعقل او کنند پس آدمی مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم
سعادت بر او مشروط است باستجماع هر دو فضیلت تا هم خرابی که در وصول بسعادت ابدی
سرمدی مانع بود او را حاصل شود و هم در اثنای مخالطت امور مادی مبطل و جواهر شریف عالم
و همیشه بهجت از آن و مشتاق ادراک بدان سو سوم و مایل باشد با وجود چنین شوقی
هنوز از مرتبه اول است از مراتب سعادت پس چون انتقال کند و بدان عالم رسد و از سعادت
بدنها مستغنی شود پس انگاه سعادت او در مشاهده جمال مقدس علویات که حکمت حقیقی عبارت
از آنست منحصر گردد تا انگکی مستغرق حضرت عزت عظم شانه شود و باوصاف جلال حق عز
و جل آراسته گردد انگاه بمرتبه دوم از مراتب سعادت برسد و خلایص گردد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را بود که در مراتب جسمانیات باشند و
اما فضایل انظرف در ایشان مستور نمانده و از غلبه شوق که بر اسرار و ضمایر ایشان استیلا دارد
پیوسته بسوی آن عالم مقدس در حرکت و مشتاق باشند و مرتبه اعلی جماعتی راست که اگر چه

بعضی از

سفید مراتب جسمانیات اند اما سعادت مراتب روحانیه یعنی آنجناب در ایشان بالفعل حاصل
و از فرط کمال بکامل ساختن جواهری که مخلوط و مخالط ماده اند ملتفت و مشغول باشند بالذات همچنین
بنظم و نسق دادن امور بنعالم متوجه باشند نه بالعرض و مع ذلک منظر یعنی در دلایل قدرت
آلهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا و اقتدار بدان بقدر طاقت و
استطاعت متقرب و بهره مند و خوشحال اند پس هر که ازین دو صنف مردم خارج باشند
خارجی اند و از انخفاض نوع انسان در زمره بهایم و سباع معدود باشند و آیه اولئک
کالانعام بل هم اضل در شان ایشان نازل یعنی آن جماعت مانند بهایمند بلکه گمراه تر اند
چه انعام در معرض چنین کمال نیامده اند که بخباثت نفس و دنائت همت از آن سعادت
رو گردانیده باشند بلکه بقدر استعدادی که از بخشش ایزدی در ابتدای خلقت یافته اند
بکمال خویش رسیده اند بر خلاف اینها که طریق رسیدن بکمال خویش بر نگرده گشاده اند
و همچنین اینها از انجنین ترغیب و ترسانیدن بآنحضرت دعوت کرده اند و مهیا کردن
اسباب و بر طرف ساختن موانع را بتقدیم رسانیده اند و ایشان بجهت نفس بهیمی در طریق
سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اختیار طرف ضد آن شغل خود ساخته و رو بکار زشتی آورده گوهر
شریف و کالای دنیا یعنی شهوت محسوسات میکنند پس حیوانات را در حرمان از مصاحبت
ارواح مقدسات و وصول بسعادت ازین عذری واضح است و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته شد از مثل منیا و ناصبا که از جاده منحرف شوند نادر
جا افتند چه هر چند هر دو در هلاک مشارکت دارند اما منیا ملوم و مستحق ملامت و ناصبا مرحوم پس

مرتبهٔ اول

بنابر ترتیب این مقدمات ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه است
از شایبهٔ اهواء و حرکتها خالص و فارغ نبوده اند و در مصالح به سبب جسمانی از درجهٔ اعلی و جوار مرتبه
آلودگی و اشتغال برذایل خسیس و کثافات طبیعی و زخارف حسی پس در هر مرتبه بتحقیق تام حاصل
باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که از همه انواع آلایش خالی اند و بروشنی انوار از
انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی آراسته اند پس هر که بدین مرتبه و منزلت رسیده باشد
بنهایت پایه‌های سعادت رسیده است پس او را علامتی یعنی حالتیست که نه بفراق محبوبات شود
و نه بر فوات لذتی یا نعمتی حسرت و ندامت در نهاد باشد بلکه چنانکه احوال حاضر و حرکات دنیوی حسی من
او که نزدیکترین حرکت بذات او بر وی وبال باشد و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در امور فانی بحسب حاجت و ضرورت این بدن خواهد بود که در اوقات با
و انکس راه و رابطه شناسیدن این بدن از جسم تعجیل در ازاله آن اختیار نیست پس از جنس کی بر طرف
آنچه مقتضای اراده و خواست باری تعالی است چیزی صادر نشود و نه چنانکه طبیعت و خواهش او
و هوس و شهوت در ورا نکشد پس بنابر مقدمات مذکور نشان همو پیدا شود و هیچ نشود و نه بر فوت
مطلوبی جزع نماید و نه برسیدن مرادی نشاط کند و نه با ادراک چیزی که مناسب طبع باشد شکفته گردد
و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس تصنیف کرده در فضایل نفس او همچنان و شیخ بو علی او را بنظم
بی زیاده و کم نقل کرده و استاد ابو علی همان فصل را در کتاب طهارت بعینه ایراد کرده تا
ظاهر است میان دو حال دو درجه و مرتبه پس همچنین آن فصل بعینه بپارسی نقل کرده شده و آن
اینست اول فضایلی که از سعادت نام کرده اند آنست که آدمی اراده و طلب خود را در مصالح

خویش اندرین عالم محسوس و امور جسمی که تعلق نفس به بدن دارد و آنچه بدان مربوط و با آن مشارکت
باشد صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال که مناسب آن احوال بود خارج نشود
در این حال هنوز آدمی آلوده هوسها و شهوتها بود و اما اعتدال نگاه دارد و از افراط احتراز
نماید و در مقام بر آنچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود
او دورتر بود و تدبیری درست و از اندازه فکر خارج نیفتد هر چند آمیخته بود و تصرف در محسوسات
بود و آن مرتبه دوم بود و آنچنان بود که اراده و همت در آن افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه آلوده هوسها و شهوتها بود و با امور حسی التفات نماید مگر آنچه ناگزیر بود و فضیلت
دوم در نوع رتبت متزاید شود و در مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر
و سبب آن از بسیاری چند جهت است اولاً از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت
اختلاف عادتها و ثالثاً از جهت تفاوت پایه‌ها در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت
اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوت آنکه در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند که بر
از جهت اختلاف بخت و اتفاق بود و انفعال از آخر مراتب این صنف بتفضیل الهی مخصوص تا
که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و نه بر شایع گذشته و نه میل بچیزی
و نه تجمل بزرگی و نه خوف و جزع از حال او نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ نفسانی
یا حظوظ نفسانی ولیکن بجز و عقلی تصرف باشد در مراتب عالی از فضایل و آن صرف
همت بود با امور الهی و قصد و طلب او بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آن از
برای ذات و حقیقت آن معنی بود و نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نزد خواص مردمان مقام

بحسب شهوتها و همتها و زیادت خواهش و طلب و قوت طبع و صحت مقدرت و تشبه شدن بزرگی
بکفرت باری جل شانه که مبدا خلق همه اسباب است و پیروی افعال بحسب منزلت و مرتبت
از کسی بود و در مثال که درین فصل شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال بالتمام الهی محض
شود یعنی شباب افعال الهی شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای چیزی
دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غرضی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت و غرض بود
خصوصا که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود و پس افعال آدمی چون جمله الهی
شود صادر از جمله صفت ذات او بود که آن فعل الهی باشد و دیگر داعیها طبیعت و بدن و عوارض
هر دو نفس یعنی بهیمی و سبعی و تخیلات که از این هر دو نفس و از خواهش نفس حسی بهم رسد
منتفی و ناچیز شوند پس الکفاه او را هیچ اراده و همت سوی فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه
تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی خود ذات آن فعل بود
این است طریق فعل الهی پس از این آخر مراتب فضایل است که آدمی در آن پیروی کند با افعال
مبدا اول که خالق همه کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب خطر و جزا یا عوضی نباشد
نباشد بلکه او بعینه غرض او بود و پس فعل او نه از برای چیزی بود که آنچه غیر ذات فعل بود و غیر ذات
فاعل و باید دانست که ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات فاعل نفس او که حقیقت عقل
الهیت و افعال باری عز شانه همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج
پس مردم درین حال خیر محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود و نه بجهت فایده و غایتی دیگر
که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بمقصد اول توجه

مر

نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای ضبط و تدبیر جزئیات که ما داخل آنها
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او بکمال امور خارجی و تدبیر آن امور و احوال آن حاصل و تمام شدی
و قصد او بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل او شدی و لازم شنیع و قبیح بود تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا با امور خارجه و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن
امور کند از او بقصد ثانی و بالتبع صادر شود و از آن هم نه برای ذات مقدس خویش کند چه
فضل ذات او هم بذات اوست نه نظر بچیزها اما گوئیم خدای تعالی افضل از جزئیات
و غیر او همچنین بود و طریق مردمی که بغایت قصوی رسیدند نه هر کس بلکه کسی که بنهایت رتبه رسیده
مردی که او را ممکن بود باری سبحانه و تعالی تا افعال او بمقصد اول هم از برای ذات او بود
که آن فعل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد
اول نه برای آن غیر کند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بمقصد اول برای نفس فعل بود
یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل فضیلت و خیر محض بود و پس فعل
او نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت کسب منفعتی بود و نه از برای فخر و مباهات و طلب ریاستی
و محبت کرامتی است غرض حکمت و منتهای سعادت لیکن آدمی بدین درجه نرسد
تا جمله اراده خویش که تعلق با امور خارجی دارد بتمامت منتفی و مفقود شود و اندرون او
از نگار و نشانهای نهانی و نشانهای الهی پر شود بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صادر شود
و از آن پاک کرده و بکلی تمام پس الکفاه از معرفت الهی و شوق الهی پر شود و با امور الهی
مشتغل گردد و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود مانند نقد باب بدیهی

آن چیزها کند بلکه هم برای او

باشد و از علوم اوایل علاج خواهند و در دین او قرار گیرد الا آنکه تصور عقل و اندیشهٔ او در
احوال امور الهی را و یقین او بران بروجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود
از مقدمات بدیهیه اولی که علوم اوایل عقلیات این فصل تا اینجا سخن حکیم است و در بیان
کلمات فواید بسیار است درین باب والله اعلم باید دانست که کسی را که عنایت و
همت ایشان بر اصلاح بعضی و تنها مخصوص باشد دون بعضی یا وقتی دون وقتی ایشان نزاعات
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب شهرها و تدبیر منازل نظر در حال طایفه دون طایفه و صلاح
ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که
یک خطاف یعنی پرستوک که ظاهر شود در فصل بهار روز معتدل بود دلیل نباشد بر
عود کردن موسم اعتدال پس طالب سعادت آنست که طلب جملگی کند بلند تا که در سیرت
حکمت باشد در دوام و ثابت باشد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او از زوال و
انتقال مصون باشد و از تبدیل شدن و برگشتن ایمن گردد و تقلب احوال و گردش روزگار
او را زیاده اثری نکند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبایع و اجرام افلاک گرفتار بود و کواکب سعد و نحس بر او محیط است و در
نکبتها و محنتها و مصایب بزرگ دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در تحمل تلخی الم و مکروه آن تغیر و نقصی که دیگری را رسد مبتلا نشود چرا که
نباید صاحب این حال اگر چنان صاحب قوت علا باشد که ماده او از حدوث حوادث
و عوارض عالم کون و فساد اصلا مستعد تغیر شدن و متاثر شدن نبوده باشد مانند ایشان

یعنی مثل

یعنی مثل دیگر از ابنای جنس که چون این احوال بدو رسد باندک عارضه تاثیر فاحش در ایشان
ظاهر میشود و پس همچنین کسی را جزع و اضطراب حاصل شود و نه ناشکری و بی صبری از او
صادر گردد و مثل بعضیهای والا مام ایوب پیغمبر علیه السلام گرفتار و مبتلا شود از حد سعادت
سعادتمندان مایل و منحرف نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت سیرت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را عادت و ملکه باشد و با علما و بعاقبت
محمود و بی پروایی بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن گشته است او را از آن باز دارد
و از کسی که باین فضایل آراسته نباشند متمایز گرداند و آن جماعت که باین فضایل
آراسته نباشند یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه ترس بر جبلت است که از آن آثار و
عوارض منفعل میشوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویش را رسوا کنند و در
معرض ترحم بیگانگان و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت
تشبیه و بظاهر صبر و سکونی بتکلف کار فرمایند اما در باطن بغایت متالم و مضطرب باشند
و از ابلهی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامتی عاقبت حرکات نامناسب از ایشان
صادر گردد و بلکه افعال و حرکات ایشان مثل حرکات عضو مفلوج است که از عدم فرمان بری آن چون
تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس و همچنین کسی که نفس او ریاضت
نکشیده باشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و بعضی در افعال و اقوال و حرکات
و سکنات و در جمیع مراتب و معاملات حد و قانون اعتدال را موافق میزان حکمت و عقل کامل نگاه
نتوانند داشت و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در

سوء ضن تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی خوش عیش‌ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه
در حال پریامس که بزبان یونانی حضرت ایوب پیغمبر است علیه السلام ربد گفته اند اگر چنین شخصی
در انتها آن محنت مستوفی شود و پریامس او را سعید نشمرند پس بر قیاس پریامس را سعید نتوان
گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن
در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون پسندیده باشد در هر حالی که بر او
عارض شود فاضل‌ترین فعلی که مناسب آن حال باشد بجهت آن بجا کنند مانند صبر در وقت شدت
ونجیبند(?) که در حال مالداری و خوبی و پاکیزگی لباس ظاهر در ایام تنگدستی با در همه احوال
سعید باشد پس سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر تنگدستی بر و وارد شود بصبر و مدارا از
حسن سیرت او اقتضا مزید سعادت کند چه اگر بر خلاف این بود سعادت او مکدر
و تیره شود و حزنها و غمها زیاده تا پذیرد تا از افعال نیکو ممنوع شود و افعال نیکو چون از سعید امثال
این احوال صادر شود نمایش و حسن آن زیاده بود چه تحمل مصایب عظام و غیر دیگران و اکثر(?)
صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از بزرگی ذات و کرم نفس و ارتفاع همت
بود نیکو سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم
پس هیچ سعید شقی نشود چه محقق است که ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
محفوظ باشد اگر چه مصیبتهایی که بر پریامس یعنی ایوب پیغمبر علیه السلام رسید باو هم رسد
از جهت آنکه هیچ آفتی و بلیتی سعید را از سعادت خود منتقل نتواند کرد در همه احوال بر حسب سیرت
خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت الفات حاصل شود که حیثیتی از لذتها

که در سیرت

که در سیرت حکمت بود بهمی یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتها که سعیدرا
باشد باستیفا اعداد اضافه کنیم تا این باب تمام باشد در فن خویش پس گوییم سیرتهای
اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف اند یعنی سیرتهایی که مرکب نباشند و از ترکیب چند
سیرت حاصل نشده باشند چه بعضی از سیرتهاست که از ترکیب چند سیرت بهم رسیده چنانکه
بعد از این خواهد آمد سه باب است از جهت آنکه غایات و غرضهای افعال نهایة سه غایت است
اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت و بزرگی که
غایت نفس غضبی بود و سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اتم
و اشرف همه سیرتهاست و او شامل بود هم کرامت و هم لذت را اما کرامت و لذت
ذاتی غرض را انحاف آن دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و
از آن انفعال نکند و چون هر کسی را لذت دریافتن دریافت مطلوب خویشتن است پس تا
بر این لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب او برسیدن بفضایل است پس حصول آن فضایل او را لذیذترین چیزها بود
و چون فضایل انتقال نکنند پس بدین دلیل ذاتی خواهد بود و اما لذت شهوت چون
از مکرر شدن بسبب آن عین الم میشود پس عرضی خواهد بود و همچنین در لذت کرامت
که انهم عرضیت و رای حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی
عز و علا اشرف چیزهاست و سیرت او تعالی شانه لذیذترین سیرتهاست اما از جهت اظهار
فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند چون

چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او اظهار نشود و اما اگر با وجود اطلاع بر حقیقت ان
شرف قدرت یابد بر اظهار آثارش لذت او لذتی تام بالفعل باشد و سرور او حقیقی
بود منزه از شبهه و مبرا از سبیل زخارف و در انحلال محبت کالای که در دل او راسخ بود
بحد شیفتگی و عشق رسیده و شکی ندارد که سلطان عالی را مثل سلطان بطش و فرح کند و با
شرف چرا و اجزا و ضرب و خسیس ابتر اکند و ان سرور و سرور را آلوده بلید نکند که
دیگر حیوانات را دران شرکت است چه لذات حسی در معرض زوال و انتقال اند
و از پی در پی شدن بملال و کراهیت کشانند و مقتضی الم بود و لذات عقلی بر خلاف
ان لذتست پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و لذت حسی عرضی و کسی که لذت
ذاتی حقیقی را ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از
کجا طالب ان باشد و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و فرح او
بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در بتکدها و مساجد از انفس که اندر
وان اینست که در گذشته به ملکت بر دنیا میگوید در دنیا خیر رفت و شر رفت و خیر رفت
نه خیر و نه شر هر که این سر را نشناسید خیالی که بباید شناخت از سر خلاص یابد و بسلامت بماند
و هر که نشناسد او را بکشم به بدترین کشتنی و آنچنان بود که سر او را بچهار شکستم تا از سر بر مرکب
او را آهسته آهسته میکشم و در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته
آگاهی یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت
فعلی بحسب ظاهر از روی تشبیه مانند ذکر رو در مباشرت و جماع و لذت انفعالی مانند لذت

اناث

اناث و لذت انفعالی بزودی زایل شود و چه از طاری شدن احوال مختلف منفعل و
متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود و پس لذت
حیوانی و حسی بالتمام از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و نقصان و تبدیل بدان در آید و همان بعینها در حالتی دیگر آلام باشند و هر چگونه متغیر شوند
و لذت سعادت که مخالف آنست از ان تغیر نپذیرد که ذاتیست نه عرضی و عقلیست نه
حسی و الهیست نه بهیمی پس بنابرین فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت فعل صحیح
صاحبش را از نقصان بتمامی رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو
صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است بیانش آنکه لذت حسی در
مبدا امر در یک طبیعت خوب و مرغوب نماید و شوق باو بحسب استیلا قوت حیوانی
در تزاید باشد و چون مکرر شود و از تکرار بسبب انفعال و تاثیر نفرت طبع روی نماید تا بانگاه
چنان شود که بانتهاء این قوت طبیعی قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت
رسید و قوت حیوانی ضعیف گردد و از آن لذات متنفر شود و آنگاه بضرورت و
بصیرت زشتی و فضیحت از اظهار گرداند و بدی عاقبتش را در نظر آورد و پس ان را
در آخر معادی و آفری شود و لذت عقلی مخالف ان لذتست هم در مبدا و هم در معاد
چه اگر اول طبع از ان ناخوش و مکروه دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و جهد بسیار بدست
در آید و بعد از حصول و کشف حسن و خوبی و شرف و فضل آن ظاهر و پیدا شود و لذت که بالا
تر از همه لذات باشد روی نماید و عاقبت محمود و سعادت حقیقی او دیده شود و از نجات کردم

را و در ابتدا عمر تأدیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از آن سیاست شریعت و بعد
از آن بپاکیزه ساختن عقیدت و بعد از آن درست کردن طریقت بر وفق حکمت و چون
بدین مرتبه رسید اگر از نعم آن مرتبت را تقلید اساز د بروشی که بموافقت آن موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
در فعلیت پس چنانکه لذت انفعال تعلق باخذ و قبول دارد پس لذت فعلی را تعلق
بعطا و رسانیدن خواهد بود ناچار پس از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود و سخاوت
البته چه استیفاء لذت سعادت در نشر فضیلت و اظهار حکمت خواهد بود چنانکه فرط
لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت است و غایت لذت صاحب الحان در خوش نغمگی
باشد و از جهة آنکه جود و سخا بهترین نفایس و شریفترین عطایاست یعنی کامل ساختن غیر
پس لذت او از همه لذتها بیشتر تواند بود و عجب نیست که این جود را اگر جود حقیقت
باشد شرف منزلت و علو رتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض
دنیوی ببخشش ناقص شود و از اسراف زوال موجب گردد آنچه در دست است و نیستی او را
باشد و جود حقیقی چنانکه بذل و اسراف بیشتر کنند نما و زیادة ذخایر بیشتر شود و از زوال
و نقصان محفوظتر ماند با آنکه مادهای جود مجازی یعنی زر و مال در معرض حرق و غرق
و غارت و تسلط حساد و اضداد و اعدا و دزدان باشند و موارد جود حقیقی
مثل علوم از تصرف حوادث و راه یافتن آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن بود چون
حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست در وحشت و حسرت بزوال آنچه نمی‌ماند

و از آنجا

باز اینجا معلوم شود که حکما را خلافست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهایی که در غایت فضل بود از مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت
مثل باری عز و علا که خیر محض فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر بنسبت بقرب ایشان
باتصاف بخیریت تواند بود و اما ذات و صفات او از مدح بالاتر بود پس او را تحمید
کنند نه مدح یعنی نسبت تمجید و کرامت دهند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات جدا از
الهیست پس سزاوار تمجید بود و از مدح منزه پس مردم الصق که گذشته و سعادت یابند
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادتست مدح گویند پس معلوم شد که سعادت
سبب مدح است نه مستحق مدح والله اعلم بالصواب **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل است
بر ده فصل **فصل اول** در تعریف و بیان حقیقت خُلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق
ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از و بی احتیاج بفکری و اندیشه و در حکمت نظری
روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه دیر
زایل شود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات و حالات نفسانی و این ماهیت
و حقیقت خلق است و اما لمیّت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز بود یکی طبیعت
دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد
حالی بود از احوال مانند کسی که اندک سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی سهل که بشنود خوف و بددلی بر او غالب شود یا
کسی که از اندک سببی قبض و اندوه بسیار بافراط بدو راه یابد و اما عادت چنان بود که

در اول برویت و فکر اختیار کاری میکرده باشند و بمشقت در آن شروع پیوسته تا بممارست
بسیار و فرسودن که در آن باب کند الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی اندیشه و فکر
ازو صادر شود و خلق او شود و قدما را خلاف بوده است در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست
یا نفس ناطقه را در استلزام او شرکتست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را
طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال باشد چون حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد
و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گویند که هیچ خلق نه طبیعیست و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده اند که هر خلق را که خواهد مستکره یا باسانی یا بدشواری آنچه او را
موافق مقتضای مزاج بود چنانکه در فصلهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه بر خلاف مزاج
بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت هر صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا
ارادتی بود که بمداومت و ممارست ملکه گشته و این سیم مذهب حق است [illegible]
چه عیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و همنشینی کسانی که بخلقی موصوف بوند
یا بتکرار افعال نشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند پیش از آن بخلقی دیگر موصوف بوده اند
و مذهب اول و دوم مستلزم ابطال قوت تمیز و فکر و ترک انواع تادیب و
بطلان شرایع و سنتها و فرو گذاشتن نوع مردم از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کسی بر حسب
اقتضای طبیعت خود کار کند و سبب بر طرف شدن نظام عالم و تعذر تعاون [illegible]
و کذب و سفسطه این مقدمه ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که
رواقیان گفته اند که مردم را در ابتدا آفرینش بر طبیعت خیر آفریده اند بجهت

[illegible] اخلاق طبیعی

اشرار

اشرار و بممارست شهوات و عدم تادیب و منع از کارهای شنیع بجایی رسند که در
حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی خود توصل نمایند با تدریج
طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از این گفته اند که مردم را از طبیعت سفلی که کدورت
طبایع آفریده اند که کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت ایشان
شریر افتاده و قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیب کنند و بعضی از مردم که در غایت شرارت
باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی دیگر که بسیار شریر نباشند و اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو و نما با اهل فضیلت و خوبان نشینند صاحب خیر بسیار شوند والا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس است که بعضی از مردمان بالطبع اهل شرور باشند و متوسط میان
هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرده بدین دلیل که اگر همه مردم
در اصل خلقت خیر باشند و از تعلیم اشتغال کنند البته اکتساب شر یا از خود کنند پس
آن قوتی که در ایشان بوده لابد بمقتضای شر بوده است و چون چنین بود پس بالطبع خیر نبوده
باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان قوت شر باشد و هم قوت خیر لیکن قوت
شر غالب شود بر قوت خیر همچنان لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از
غیر اکتساب کنند پس ایشان بالطبع اشرار باشند پس لازم آید که همه مردمان خیار نبوده
باشند و همین دلیل را بعینه در ابطال آنکه همه مردمان بالطبع اشرار باشند بکار برده و
چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده و گفته که بعیان
و مشاهده میدانیم که طبیعت بعضی مردمان مقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندکند

اهل خیر اند و بعضی بالطبع

یا از غیر خود اگر از خود کنند

و طبیعت بعضی تقاضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان اندک باشند و باقی متوسط
اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند اما هر چند
این حکم نیز علی الاطلاق نیست فاما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواظبت
بر سیاسات پسندیده هر آینه اثری میکند پس طایفه باشند که زودتر آداب قبول کنند و اثر
فضیلت بی مهلتی و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که قبول فضیلت و ادب و
راستی در ایشان دیرتر بود اما دلیل حکمای متاخرین بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر
خلقی تغیر پذیرد و هر چه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این دلیل صحیح مقدمه
اول ثابت است به بیانی که گفته شد و از گواهی مشاهده و عیان و وجوب تادیب
جوانان نورسیده و حسن تربیت که سیاسات خدای تعالی است و مقدمه ثانی نیز فی
نفسه ظاهر است و احتیاج بدلیل ندارد چه همه کس بالبدیهه داند که طبع آب را که مقتضای
میل اوست بسوی پستی تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع آتش را از احراق و جوشش
نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و درست کردن اخلاق و عادات ایشان ازو نومیدی و بر آن
اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی
الخصوص کودکانی که با بسیری و بزرگی از طرفی بطرفی بهم انضمامی او را روشن گردد که کودک در
ابتدا خلقت بمقتضای طبیعت اظهار چه قوت فکر او بدان درجه نرسیده باشد

که احوال

که احوال و ارادت خویش را بفکر و حیلت پوشیده گرداند چنانکه دیگر جماعت که صاحب
فکر و تمیز باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند بتکلف و آنچه مستحسن دانند باز نمایند
این احوال در کودکان ظاهر است که بعضی از ایشان مستعد قبول آداب باشند
بر آسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع ایشان از قبول ادب اصلا متنفر بود و متفاوت
از جهت در ایشان چون حیا و محابا و سخاوت و خست و دل تنگی و رقت قلب و
دیگر احوال از ایشان ظاهرتر و بیشتر صادر گردد و بعد از آن بعضی بآسانی ادب قبول نمایند
و بعضی این احوال را که ضد مزاج ایشان است بدشواری قبول کنند و اما بعضی امکان
قبولشان و بعضی را در اصل ممتنع است تا بعضی صاحب خیر هستند و بعضی شریر و بعضی
متوسط و چون ثابت شده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صورت بصورت مشابه نیست هیچ خلقی
نیز مناسب خلقی یافت نشود و احیانا اگر اهمال در تادیب و سیاست کنند و عنان هر کس بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالی که بمقتضای مزاج اوست در اصل یا آنچه عارض بحسب اتفاق شده
باشد بمانند پس بعضی در قید رذیلت غضب و بعضی در دام شهوت و گروهی اسیر حرص و
جمعی مبتلا بکبر گرفتار و عاجز خواهند شد و خلل در نظام عالم پدید آید پس بنا بر این مقدمه
واجب اقتضاء مصلحت کل میشود که اول همه جماعت را ناموس الٰهی یعنی نبوت
علی العموم و متوجه تا ناموس اهل تمیز و لوازمات صحیح را حکمت بود و علی الخصوص تا از آن مراتب
بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزند را نیز اول در قید ناموس
یعنی شریعت در آرند و بانواع و اصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات

و بیم ایشان کنند و جماعتی را که مستحق ضرب و سرزنش باشند پاره‌ای از جنس ضرب و
سرزنش بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بوعده‌های خوب
مایل نشوند کراهتها و رنجها باصلاح توان آورد و استعانت از بعضی وعده‌های مذکور در باب ایشان
بتقدیم رسانند و بالجمله ایشان را اجباراً یا اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده که
بعد ازین ان شاء الله تعالی مذکور شود وادار فرمایند تا آن آداب در ایشان ملکه و عادت کنند
و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند آنگاه بدلیل دانند که طریقی
مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته‌اند و اگر مستحق کرامتی بزرگتر
و سعادتی عظیم‌تر باشند تا بسیاری بآن برسند ان شاء الله تعالی وحده العزیز

## فصل دوم

در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که غرض
ازان اصلاح ذات موجودی از موجودات باشد بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این مقدمه‌ای است در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که
غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعات دباغت که غرض ازو اصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین اینعالم نوع انسانست چنانکه در
علوم نظری برهان شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارت کردیم و وجود
این نوع بقدرت خالق و صنع اوست جل اسمه و عظم ذکره و نیکو گردانیدن وجود و
کامل ساختن جوهر نفس را برای و رؤیت و تدبیر او واداده این نوع واگذاشته است
چنانکه قبل ازین بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو تمامتر

وجهی

وجهی و همچنین نقصان او در قصور ازان است چنانکه در مثال اسب یاد کرده شد
که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر ثقل و اشغال را شایسته است و یا
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا صدور افعال خاص او کنند تا
وجودش بکمال برسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او کامل
ساختن اشرف موجودات اینعالم بود لابد اشرف صناعات تمام اهل عالم خواهد بود
و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه در اصناف نباتات
و جمادات تفاوت است چه اسب رونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی
را با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت ازان
بیشتر است بلکه در هیچ نوعی از انواع موجودات اینعالم ازان اختلاف و دوری
نیست که درین و ازان شاعر گفته است **شعر** و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد
حتی عد الف بواحد یعنی ندیده‌ام هیچ چیز را مانند مردمان در تفاوت در مرتبه مجد و بزرگی
حتی اگر بیابند که هزار کس برابر یک کس باشد اگرچه نه آنست که مبالغه میکنند ولیکن به
حقیقت هر زمان که گفته چه در نوع انسان شخصی یافت شود که خسیس‌ترین موجودات باشد و شخصی
هم یافت شود که افضل و اشرف کاینات بود و پس بتوسط این صناعت میسر شود که
ادنی مراتب انسانیه را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت و لیکن هر انسانی
قابل یک نوع کمال نتواند بود چنانکه پیش ازین اشاره بآن کرده شد پس صناعتی که بسبب او بدترین
موجودات را اشرف کاینات توان کرد شریفترین صناعات تواند بود و اینقدر درین

باب کفایت بود تا سخن دراز نکشد والله الملهم للخیرات والموفق للحسنات فصل سیم
در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت مختلف هست که باعتبار آن قوتها مصدر آثار
و افعال مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود
دیگران مقهور یا مغلوب شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و او مبدا فکر
و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم
قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بخوردنیها و آشامیدنیها و نکاح زنان بود چنانکه در قسم اول اشارت رفته باین قسم تقدیم یافت پس
عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوتها باید و چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود اما نه آنچه گمان برند که یقینی
است و بحقیقت جهل محض بود پس از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت
آن فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و فرمان بردار نفس
عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله حصه او شمرد و بیوقت برانگیخته نشود و تجاوز از حد ننماید
در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه
عاقله نصیب او دهد و در اتباع هوس و هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت

فضیلت

فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت بتبعیت لازم آید و چون این جنس
فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممزوج گردند و فرمان بردار یکدیگر شوند از ترکیب هر سه
حالتی حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین
جهت است که باجماع و اتفاق جملگی حکما متقدم و متاخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است و بجز این کسی مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا آنکه موصوف و موسوم دارد آراسته باشد بکمال برتبه یکی ازین چهار یا بهر چهار چرا
که کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند باین چهار فضیلت بر گردد که بعضی از
آبا و اسلاف ایشان البته یکی ازین چهار فضایل موسوم بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا
بکثرت مال مباهات کند اهل عقل ابر او انکار رسد و بعبارت دیگر بیش ازین گفته شد که نفس
را دو قوت هست یکی ادراک بذات دوم تحریک بآلات و باز هر یکی ازین دو منقسم
بدو شعبه است اما قوت ادراک منقسم شود بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت
تحریک منقسم شود بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین
اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک از آنچه تعلق باو دارد بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه باید بی زیاده و کمی فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از
تهذیب و پاکیزه ساختن قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن
عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت
شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه

تعلق بعمل دارد بر وجهی یاد کرده باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد و از این جهت حصول اعمال
موقوف بود بر حصول این فضیلت دیگر چنانکه در عبارت ما را اول گفته آمد و اینجا
اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کرده‌ایم بعملی و نظری و حکمت عملی را صنفی
که یکی از این مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آنجمله حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشند
از اقسام حکمت و این قسم باطل بود چه هیچ چیز نشود که قسمی از اقسام خودش باشد و حل این
اشکال آنست که همچنانکه عمل التعلقیت بنظر و بدین سبب در میانه این اقسام علوم قسمی که
مخصوص بود بامور که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بتقسیم عمل نظر
را نیز متعلقیت بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد و پس از این
جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی افتد تا چنانکه عدالت از حکمت بود و حکمت از
عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و از این حکمت عملی نیز
خوانند و بسبب اعتبار اختلاف حل از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یک از این فضایل
اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت کنند بشرط تعدی از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات
او بود و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و ستایش صاحب سخاوت را که
سخاوت از و تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت چون برین صفت بود غیور
خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را چون حکمت او بغیر او سرایت نکند مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر منفعت بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجا دیگران گردد پس سخاوت
رجا و شجاعت سبب خوف اما در مباحث این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارند و علم هم

بسبب رجا

سبب رجا و هم سبب خوف هم در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس ملکی بادراک دارد — و هم در آخرت ٢
و چون همت که سبب سیاست و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود
و در تعریف این فضایل گفته‌اند که حکمت آنست که معرفت هر چیزی چنانکه وجود دارد حاصل
شود و چون موجودات الهیت با انسان یعنی وجود آن بعمل انسان حاصل شود پس حکمت
دو نوع است یکی ازو علمی و دیگری عملی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی اطاعت
نماید نفس ناطقه را تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی
که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود و عفت آنست که شهوت مطیع نفس باشند تا تصرفات او
بحسب اقتضاء رای او بود و اثر آزادی در و ظاهر شود و از بند که هوای نفس و استخدام
لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه
را امتثال نمایند تا اختلاف هوا او کشش قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و الله اعلم **فصل چهارم** در انواعی که در
تحت اجناس فضایل بود و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه
مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است **اول** ذکا **دوم** سرعت فهم
**سیم** صفای ذهن **چهارم** سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل **ششم** تحفظ **هفتم** تذکر اما ذکا آن
بود که از کثرت تتبع مقدمات نتیجه سرعت نتیجه دادن مقدمات و سهولت بیرون
نتیجه ملکه شود و بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از
ملزومات بلوازم ملکه شده باشد که در آن بمکثی زیاده محتاج نشود و اما صفای ذهن

ان بود که نفس را استعداد استخراج مطلوبی بی اضطراب و تشویش که بر وی طاری گردد حاصل شود
اما سهولت تعلم ان بود که نفس را کیاستی حاصل بود که در فکر و نظر تا با ممانعت خیالهای متفرقه
تمامی توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل ان بود که در بحث و طلب کشف از حقیقتی حد
مقداری که باید نگاه دارد تا نه چیزی که در ان حقیقت مدخلت فرو گذاشته باشد
و نه چیزی که از و خارج است اعتبار کرده باشد و اما تحفظ ان بود که صورتهایی را که وهم یا عقل
بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر
ان بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد با آسانی دست دهد و از جهت ملکه کسب
کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس دوم
نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس ان بود که نفس بکرامت و هوان بی
پروا گند و بتوانگری و عدمش التفات ننماید بلکه بر تحمل امور مناسب و غیر مناسب قادر باشد
و اما نجدت ان بود که نفس اعتماد داشته باشد به ثبات خویش تا در حال خوف جزع بدو
راه نیابد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی ان بود که نفس را در حال طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت اینجهانی بچشم در نیاید و بدان خوشحالی و دلگیری ننماید
تا بحدی که از هول مرگ باک ندارد و اما ثبات ان بود که نفس را قوت مقاومت
آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال ان آلام شکسته نشود و اما حلم
ان بود که نفس را آرامیدگی حاصل شود که غضب باسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر مکروهی

بدو رسد

بدو رسد باضطراب و تشفی انگیزی در نیاید و اما سکون ان بود که در خصومات یا در حربها
که جهت محافظت حرمت یا دفع فساد و خلل از شریعت لازم شود خفت و سبکباری
ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت ان بود که نفس حریص گردد بر کسب امور
عظام از جهت نام نیک و اما تحمل ان بود که آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت کسب امور پسندیده و اما تواضع ان بود که خود را زیاده تشمرد بر کسانی
که در جاه ازو پایین تر باشند و اما حمیت ان بود که در محافظت ملت یا حرمت از
چیزهایی که محافظت ان واجب بود تکاهل ننماید و اما رقت ان بود که نفس از مشاهده
تالم ابناء جنس متاثر گردد بی اضطرابی که در افعال او حادث شود و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده نوع است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا ضبط و حفظ نفس باشد از کردن قبیحی که بخاطر خطور کند بجهت
احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق اطاعت نفس بود امور را که حادث شود از
طریق تبرع نه از روی لزوم و تحکم و از او دماثت نیز خوانند چه دماثت در لغت بمعنی نرمی و همواری
بود و اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکامل بآراستن خویش بزینت دادن بصفات
ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت که نفس مجاملت بغیر معاملت بجمیل
و نیکویی نماید در وقت تنازع رایهای مختلفه و احوال متباینه از روی قدرت و
ملکه که اضطرار را بدان راه نبود و اما دعت ان بود که نفس را سکون باشد در وقت

حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر ان بود که نفس برابری و مقاومت کند
با هوا و هوس تا فرمان بردار لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس
آسان گیرد امور خوردن و آشامیدن و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه دفع ضرورت
کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار ان بود که نفس در وقتی که بر انگیخته شده باشد
بسوی مطالب آرام نماید تا رشتابزدگی تجاوز از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند
و اما ورع ان بود که نفس ملازمت بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد اما انتظام ان بود که نفس را الفت بود بنگاه داشتن تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و
موافق مصالح ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس قادر شود بر کسب مال از وجوه مکاسب
خوب و صرف ان در وجوه مصرفهای پسندیده و ممتنع نماید از کسب از وجوه مکاسب بد
و اما سخا ان بود که صرف کردن اموال و دیگر اندوختها بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و
چندانکه باید بمحل استحقاق برساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل
بعضی از ان اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاوت و ان هشت نوع بود اول کرم
دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم
مسامحت اما کرم ان بود که بر نفس سهل نماید صرف کردن مال بسیار در اموری که نفع ان
عام و قدرش بزرگ بود که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار ان بود که ایثار بر نفس آسان
بود از ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خواستن و بذل کردن در وجه کسی که او را
استحقاق ثابت بود و اما عفو ان بود که بر نفس آسان بود ترک جزا دادن بدی

بدی

بدی یا طلب مکافات بنیکی با وجود تمکن از جزا دادن و قدرت بران و اما
مروت ان بود که نفس را رغبت تمام بود در آراستگی خود بزینت افادت و بذل آنچه
ناچار است یا زیاده بران و اما نبل ان بود که نفس خوشحالی نماید بملازمت افعال
پسندیده و ملازمت سیرت ستوده و اما مواسات همراهی و معاونت یاران و دوستان
و مستحقان بود در معیشت و شریک کردن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت
بذل کردن بدل خویش بعضی از چیزها را که ضرورت نبود بذل ان و اما مسامحت
ترک کردن بعضی از چیزها باشد که ضرور نبود و ترک ان از روی اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است دوازده نوع است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم
شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی بود صادق که باعث شود
بر اهتمام بکلی اسباب فراغت دوست و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو
و اما الفت ان که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت و همراهی یکدیگر بجهة تدبیر
معیشت متفق شود و اما وفا ان بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز
نشمرد و اما شفقت ان بود که از حال غیر مناسب که بکسی رسد متاثر شود و نهمت و همت
بر ازالت ان گمارد و اما صله رحم ان بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی
شرکت دهد و اما مکافات ان بود که احسان که با او کنند مقابل ان یا زیاده از ان
عوض کند و در بدی کمتر از ان و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در

اخلاق ناصری
تلیف حسن خاجه
نصر دین توسی

در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که
حقوق دیگران که بر وجه جزا ادا دهد بگذارد از منت و پشیمانی خالی باشد و اما تودد
طلب دوستی امثال خود و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که باعث
دوستی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه تعالی داشته باشد یا بکسانی که برایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوشی منشرح و تازه رویی از امثال رود اگرچه موافق طبع
او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود
و رای و رؤیت خلق را در آن مجال تصرف صورت نه بندد زیاده و نقصان و
تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و اولیا علیهم السلام و
طاعت و متابعت ایشان و فرمان برداری اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که تکمیل و تمام کننده این معانی بود شعار و دثار خود سازد این است حصر انواع فضایل و از ترکیب
بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان و بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و بالله
التوفیق **فصل پنجم** در حصر اضداد ان اجناس که اصناف رذایل یعنی صفات ردی ان
زبون باشد چون فضایل در چهار جنس محصورات اضداد ان که اجناس رذایل و صفات
بد بود در اول نظر و بحسب ظاهر هم چهار رذایل بود و ان جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که
ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر اخر و
بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی

و نقصی

و نقصی منجر شود بلکه هر قیدی که در تعریف فضیلتی معتبر بود و چون اهمال کنند و با قیدی که
معتبر نبود ضم نمایند و رعایت کنند ان فضیلت نقص و رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمنزله
میانه شیئی است و رذایل که در مقابل او باشند بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا هیچگاه که
بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه‌ها است از محیط و دیگر نقطه‌ها که شمار ان در
حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه بر وجه داخل محیط هر یک در جانبی که باشند نزدیکی
ان محیط نیز از نزدیکی مرکز و محیط همچنین هر فضیلت را حدی بود که ان حد اسد و اعدل در
غایت بعد باشد و انحراف ازان در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب
بود برذیلتی این است مراد حکما از انچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف
پس ازین روی در مقابل هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود و یکی بود
و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و
خطهای نامستقیم نامتناهی توانند بود و همچنین سهامات را بسوی طریق تصیب جز بر یک نهج صورت
نبندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتر که در التزام طریق فضایل
واقع باشد و انچه در بعضی اشارات شریعت امده است که صراط مستقیم ازموی باریکتر و از
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه تحقیق وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی مشکل است
و تمسک و ثبات بان بعد از تحقیق مشکلتر و انچه حکما اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا تخطیها اعسر و اصعب یعنی زدن تیر به نقطه

هدف گردانند کاه درست و راه از دور آنجا وسط امور است باعتبار آنکه هدف را
در میانه نیکگذارند دشوارتر است از عدول از آن نقطه و بعد از درست زدن آن لازم
آن بود که همیشه درست زنند و از نشانه و میانه هرگز درنگذرند دشوارتر و مشکلتر است
از زدن اول همین خواسته اند و بباید دانست که وسط به معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه
وسط حقیقی بود و میانه دو چیز مانند چهار که وسط باشد میانه دو و شش و انحراف آن از
وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود بالنسبه و باعتبارات تغیر و تبدیل پذیرد مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا که باعتبار انواع و اشخاص و امکنه و ازمنه متغیر شود
و اعتبار وسط درین علم ازین قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخص متفاوت
باشد و مختلف شود و باختلاف احوال و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و در مقابل
هر فضایلی از فضایل شخص معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد
عدد نتوان آورد و ازین سبب است که داعیهای شر بسیار است و داعیهای خیر
اندک ولیکن حصر این اعداد و اشخاص بر صاحب این فن لازم نیست چه بر صاحب این
صناعت بیان کردن اصول و قوانین کلیه لازم است نه شمردن جزویات چه حصر آنها چنانکه
در رود و کر و زرگر را قانونی هست در تصور عمل ساختن زر و انگشتر که بواسطه آن قانون اشخاص
نامتناهی ازین نوع از و در عمل توانند آورد و در هر موضعی بمصلحت آن موضع را از آنچه مقتضای ماده
معین بمقدار معین و اندازه احتیاج باشد رعایت نمایند و واجب نبود که تصور کنند اعداد
در ها و انگشتریهای مختلف را که در وجود میتواند آورد و همچنین لازم نبود که علم حفظ و ادراک

نمایند

نمایند کلی شماره فی ابواب رذایل که در طریق صناعات ایشان واقع میشود و چون
انحرافات راجع بدو نوع است یکی انحراف آنجا و زدر طرف افراط و زیادتی لازم آید و
دیگر انحراف آنجا و زدر طرف تفریط و کم کردن لازم آید پس در مقابل هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشند
که آن فضیلت در وسط بود و آن دو رذیلت در دو طرف و چون بیان کرده شد که اجناس
فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت بود دو از آن در مقابل حکمت است و آن
سفه و بله بود و دو از آن در مقابل شجاعت و آن تهور و جبن بود و دو در مقابل عفت است و آن
شره بود و خمود شهوت یعنی سکون شهوت و دو در مقابل عدالت بود و آن ظلم بود و انظلام
و اما سفه و آن در طرف افراط و زیادتی بود و استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیاده بر آن مقدار که واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف
تفریط و نقصان است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت یعنی که در اصل
خلقت در کسی ناقص و معطل باشد ابله خوانند او را ابله آنست که در اصل خلقت
قصوری درین قوت نباشد و آدمی باراده و اختیار خود و از اعمال و اگذارد و
کار نفرماید و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن آن
نیکو نباشد و اما جبن و آن در تفریط است حذر از چیزیست که حذر از آن پسندیده
نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است حرص باشد بر لذات زیاده از مقدار ضرورت
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی اختیار با وجود قدرت بر ادراک

نقصان خلقت چنانکه در بلادت گفته شد و اما ظلم و آن در طرف افراط باشد و تحصیل اسباب
معاش است از وجوه ناپسندیده مثل غصب و غارت و مانند آن و اما انظلام یعنی ظلم کشیدن و
آن در طرف تفریط است تمکین نمودن کسی را که بخلاف حق طلب این شخص کند از جهت
اسباب معاش خود بطریق غصب و غارت و اطاعت نمودن آنکس او را در گرفتن آن
مال بی استحقاق و عذری بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه رسیدن باموال او تنها
و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل
متوسط حال و همبرین دستور در تحت اجناس فضایل انواعی که باشند عشرت نگاه کرده باید
بر نوع دو رذیلت معلوم شود یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و تواند بود که بعضی را
ازین انواع و اصناف در لغت نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی را تصور آید از اعتبار
عبارت حاصل آید چه عبارت برای رسیدن بمعانی بکار آید و با جهت تمثال آنچه بازاء انواع حکمت لازم
آید یاد کنیم تا دیگر انواع بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمردیم ذکا و
سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خباثت
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ببلادت آن خواهیم که از روی حقیقت آن بود نه
از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف رباینده باشد نه
محکم کردن فهم یعنی ذهن معانی را ابتندی دریابد پیش آنکه در تحصیل آنها را درست کرده باشد
و میانه دیرگی که از تاخیر فهم ملکه و عادت شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و
میان برادر و خنگی و کندی ذهن که بسبب در کند شدن از حد از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط

و اما صفای ذهن وسط بود میانه ظلمت که در نفس حادث شود صح

بود میان

بود میان تندی و پیش دستی کردن که قرار گرفتن صور متعذر بود در ذهن مجال نیابد و میان کندی
و دشوار زوده که بسبب آن یاد گرفتن چیزی متعذر باشد و میان تصور و فکر از تعقل تمامی مطلوب
و اما تحفظ وسط بود میان اهتمامی زاید بضبط آنچه ضبطش نباید و بود و میان غفلتی از نگاه
داشتن صور تمهاد در ذهن که آن غفلت کشاننده بود با اهمال در حفظ آنچه حفظش ضرور باشد و اما
تذکر وسط بود میان بسیاری عرض کردن چیزها بر ذهن که اقتضا تضییع روزگار کند و آلات اندر کسب
کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات او واجب بود و لازم آید و همبرین نسق در انواع
دیگر اجناس بباید گفت و باشد که بعضی را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت یعنی بیحیایی و خرق یعنی
دهشت که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل
که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و گاه که فضیلتی نسبت
بوسط وجود و عدم مایل بطرف وجود باشد و وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت که طرف
افراطش بر بعضی ناقص نظران مشتبه شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرق نگذشته تا
چنانکه اسراف و تهور را بیشتر بینندگان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریط این
اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این هر دو طرف عدمیت و فرق میانه وجود و عدم
سخت ظاهر و هر فضیلتی که نظر وسط مایل بطرف عدم باشد و عدمی بود عکس این حکم دارد و مثلا در
تواضع و حلم طرف افراط مشتبه شود و بطرف تفریط که وجودی بود اشتباه نباشد و در فضیلتی که
زیاده تر رجحانی در یک طرف نیز شته باشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و بدین بیان
اصناف رذایل بحسب اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه

و اما حسن تعقل وسط بود میان خوض
فکر بادر آنکه چیز که در تعقل مطلوب
زاید بود ... صح

بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات گفته شود ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در
فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که در بیان جزو حکمت
بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت کامل یا حسن قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
بتحصیل فضایل چهارگانه ازین رو دلیل موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود
و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و ازان
یک جنس از فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس محل ظهور آثار نفس ناطقه بود و بظهور آثار سه جنس دیگر بدن و چون افعال صادر حکمت ص
میشود از مردم شبیه بافعال فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه فضیلت نبود بمعرفت
حقیقت هر فعلی تمیز میان آنچه سبب فضیلت بود و آنچه بسبب حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
احتیاج است پس این اهمیت را شرح بیان کنیم گوییم در حکمت جماعتی باشند که مسایل
علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات تحقیقی را
که بطریق تقلید یاد گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند بر وفور علم
و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت اعتماد نفس و آسایش نفس که ثمره حکمت بود
در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان شک و حیرت بود و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل حیوانات بود در تقلید افعال انسان و مثل کودکان در تشبه
نمودن بافعال پس آثار ایشان و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و از جهت
آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عفیفان صادر شود

از کسانی

از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از لذات و شهوات دنیاوی کم کنند
یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در حقیقت و ماهیت که زیاده از آن مقدار بود هم در
عاجل دنیا و هم در آجل آخرت یا بسبب آنکه از احساس ملایم بعضی ازان خواص بی نصیب بوده
باشند ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده باشند مانند
بعضی از اهل صحرا و کوهها و یا بانها و روستاها که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از کثرت
تناول و مداومت آن رکیکها و معده های ایشان باشتمال مستمل گشته باشد و کلال و ملال بجای رغبت
راه یافته بود یا بسبب سکون شهوت و نقصان خلقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
بنیت که در بدن حادث شده باشد و یا بسبب خوفی که از خاطر ایشان توقع دارند مانند
خوف الآلام و امراض که از احق لوازم مداومت شهوات بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع جمل
عفیفان از شجاعت و افعال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف
بود و عفیف بحقیقت کسی بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر اختیار این فضیلت عفت
آن بود که داند که رتبت قوت شهوانیه که بقای شخص و نوع منوط بوجود آن ممنوع است
که باین زیور یعنی عفت آراسته باشد و شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری بدان نیامیزد
و بعد از تقدیم این کتاب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه بامر خرد آنکه
باید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل سخیا صادر میشود از کسانی
که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت
جدال یا ریا یا بالطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا بر طریق دفع ضرر از نفس یا مال یا عرض و حرم یا از

کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر و کسانی که بمسخرگی و مضحکه و
انواع لهو مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده طلبی کنند و این مانند افعال تجار
و اهل ربا که بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور امثال این افعال از ایشان آن
بود که بعضی بشومی طبیعت لاف زدن و ریا و بعضی ببلای حرص و شره مبتلا باشند و همچنین
جمعی برای طلب ربح و سود و بعضی بجهت نفع تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
مال ایشان بر سبیل اسراف بود بلکه بسبب قلت معرفت بقدر احتیاج مال و اهمال تثمیر و اکثر
وارثان را افتد یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع کردن و بهم رسانیدن مال بی خبر
باشند چرا که ظاهر است که مال را مدخل صعب است و از مخرج خوب دشوار است که بهم رسد و خرج کردنش
نهایت سهل و آسان و حکما در تمثیل این معنی حدیث زده اند که سنگ گران بر کوهی بلند بردن
و از آنجا فرو گذاردن را مشابه آورده اند چه پیدا دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز
کوه و رنج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ است بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است
در ترتیب عیش و نافع است در اظهار حکمت و فضیلت و کسب آن از وجوه ستوده مشکل است چه
کسبهای نیکو بسیار کم است و سلوک طریق آن بر احرار و مردان دشوار اما بر غیر ایشان که پروا
نکنند بکیفیت کسبها آن آسان بود و ازین سبب بیشتر کسانی که بآزادگی آراسته باشند
در مال کم بهره افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات
و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود اقران و عوام باشند
لیکن عاقل براحت سخت از مذمت و اعتراض و بیاکرک عوض از حرکت خیانت و دزدی



و دوری از ظلم بر امثال خود و زیر دستان و دیگر امور که باعث رسوایی و عار است مانند
حیله و مکر با اهمال و قیادت میانه فاجران و رواج دادن متاعهای بد در نظر اغبیا و ملوک
و یاری ایشان در ظلم و قبایح و تحسین افعال زشت ایشان کردن بموافقت طبع ایشان
و بد گویی مردم پیش ایشان کردن و سخن چینی و افترا و کذب و دیگر انواع شر و فساد
که طالبان اموال ارتکاب کنند و از آن پروا ندارند تا ترجیح دهد و قبح کنند بر بعضی در حقی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت کنند و نه از گردش روزگار
شکایت نمایند و نیز چنین متمولان و منعمان حسد برند ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بعوض دیگر چرا که سخای فی نفسه نیکوست ملحوظ نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و قصد ثانی بود تا
بعلت اولی تعالی ماند که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین شبیه
شجاعت حاصل شود و صادر گردد از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که
بر مباشرت حروب و ارتکاب مهالک و خطرها اقدام نمایند در طلب مال یا مملکت یا چیزی دیگر از
انواع مرغوبات و مشتهیات که حصر و عد آن ممکن نبود چه باعث بر اقدام اینها طبیعت حرص و شره
نه طبیعت فضیلت و صبر و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص
و نهمت بود چه نفس شریف را در عرض خطر نهادن و بر مکابره و اهوال عظیم اقدام نمودن در
مال یا چیزی که مانند مال باشد نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیاران و مشکان بعفیفان و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از
فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات حکام و پادشاهان از ضرب

تازیانه و قطع اعضا و اصناف جراحات که از التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که
بعضی بنهایت آن صبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و
بریدن اعضا و از گلو آویختن و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر ایشان در میان قوم ابنای جنس و نکار
خویش کرور اختیار بدی و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین
شجاعت نماید حال کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا افتادن از جاه
محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا اعتقادی که از تکرار
آن عادت در تخیل آورده در راسخ بود و بعدم موقعی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد
موجب معاودت ابطال انجال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت
در فجور یا از افراط حرص بر تمتع از مشاهده او خود را در ورطهای مخوف اندازند و ترک
بر حیات خود اختیار کنند اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما
نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود اعتماد دارد و بر ظفر وثوق است پس اقدام او
بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت یا آنکه در اغلب صیدی که شیر قصد او
میکند از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه یعنی آنچه شیر قصد او میکند و میکشد
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند مع هذا آنچه شرط فضیلت است در مفقود
است یعنی شعور و قصد بتحصیل فضیلت ندارد و لیکن شجاع بتحقیق کسی بود که حذر او از
ارتکاب امر شنیع قبیح زیاده از حذر او باشد از انقطاع حیات و بدین سبب
قتل پسندیده اختیار کند هر چند لذت شجاعت در مبدأ آن احساس نکند چه در اوایل عمل

بخلاف

شجاعت آزار و تشویش بود و لیکن در عاقبت الامر لذت آن احساس افتد چه در دار دنیا
چه بعد از مفارقت خاصه جایی که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت
دو جهان خود و اهل دین کرده باشند چه آنکس که این سیرت دارد داند که بقاء او در
عالم روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او حرکت و رحلت و داعی او در محبت
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دفع خلل از دین و حمایت حرمت
از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که
بهیچ حال باقی نخواهد بود و از روی حقیقت طالب امر محال است و دیگر آنکه اگر روزی چند مهلت
یابد عیش او منغص و تلخ و حیوة او مکدر گذرد و در معرض خواری و مذلت آزرده و مذمت
روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر
دارد از تأخیر آن با چندین عیب و آفت و سخن شجاع و امام بحق امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلام که باتفاق افضل شجاعت صادر شده است مصداق همین است و این
سخن اینست که قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة علی الراس اهون من میتة علی الفراش یعنی فرمود در خطاب باصحاب
بر نیج که ای مردمان اگر شما کشته نشوید خواهید مرد و قسم بحق آنکسی که جان پسر ابی طالب در
دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن دوست تر و آسان تر است از مردن بر بالین
و آن کنایه است از مرگ طبیعی بدون قتل و شهادت و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و

جستن از تهوّرات همین حال بود که گفته شد و هر که تعریف شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصوّر
کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هرچند شبیه بشجاعت است امّا از مفهوم شجاعت
خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضیحتها نیندیشد شجاع بود چه
بسیار کسانی که از رفتن شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هولناک چون زخمهای
سخت و صاعقههای پی در پی یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان
یا از تموّج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنبن پایه
نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر
افکنند بدان چه که بطریق آزمایش از بلندیها بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی بلند بند خطرناک شود
یا خویشتن را در گردابی افکنند و در شناوری ماهر نباشد یا بی ضرورتی در معرض زخمی بست
یا گاوی نافرهیخته یعنی تعلیم نایافته و کار زیاد ندیده یا اسبی تند ریاضت نایافته شود و با نجابت
جهل و خودنمایی کند و مقدار خود در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او بمدح طلبی
بحماقت بیشتر بود از آنکه بشجاعت و امّا افعال کسانی که خویشتن را هلاک کنند یا در چاهی
افکنند از خوف فقری یا از ترس و فزع زوال جاهی یا از کشیدن آزاری بسبب اوی
تشنیع بهمه حال احمل کردن لایق‌تر بود از آنکه بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه
طلب شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و تحمل شداید و تعاور هر چه که حادث شود و فعلی ازو
صادر گردد مناسب آن حال و از آن معنی واجب شده تعظیم کسی که بشجاعت بود و
موصوف بود در مرکزی که عقل و حکمت چنان اقتضا کند که یا دنیاهی یا کسی تقدیم امور ملکت و دین یکان

کسی

کس مناقشت و مضایقت کند و قدر او نشناسد و میان محل او و محل کسانی که خود در اندیشه بجانند
و از شجاعت بهرهٔ باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و سهل و آسان او نیز همه آن صفت
پسندیده و همچنین صبر او بر مکاره و وقایع و آسان گرفتن او خطرها که عوام از آن بزرگ شمرند مانند
قتل و تحمل آن فضیلت و کمالی ظاهر باشند نه مکروهی که تدارک آن ممکن بود و اندوهگین شود و از هول
کار ناگاه حادث شود مضطرب شود و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی خشم گیرد
که مستحق ایذا باشد و در وقتی کند که لایق باشد و چون انتقام کشد باین شرایط علما و حکما گفته‌اند
کسی که در مقام انتقام از کسی باشد و از آن ممنوع شود و قدرت نیابد بغض او از غضب و اندوه
که اختن گیرد چنانچه زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آنکه بمراد رسید و باشند
که در طبیعت او جای گرفته بوده است معاودت کند و این انتقام اگرچه بشجاعت پسندیده باشد
و الا مذموم و بد باشد و بسیار کسان بوده باشند که بر انتقام از ملکی قاهر یا از خصمی قاهر غالب در
اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنند و اندیشه آنکه بضرر تا با نقصانی بکار
آن ملک و خصم راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و نقصان و موجب مزید خواری و
عجز او باشند پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و مرد اطلاع آن     تمام حو
نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر تحقیق مصلحتی بکار
دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نشود و هر حکیم عفیف و شجاع بود و همچنین عمل شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نباشد و اظهار اعمال عادلان کنند از جهت ریا تا بوسیله
آن مال و جاهی یا چیزی مرغوب بدست آرند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل

و نشاید که افعال امثال این طایفه را عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای
نفسانی و درست کردن افعال و احوال که صادر گردد از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشوند
بتقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و تکریمها و غیر آن
همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او اکثر اوقات بر اکتساب فضیلت عدالت بود نه بر غرضی
دیگر و این التفات متمشی شود که نفس را هیأتی افتد که مقتضاء ادب کلی بود و حاصل آمده باشد تا
افعال و آثار او در هر یک نظام کشیده شده و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه
بدان شبیه بود بازشناسد والله اعلم بالصواب **فصل هفتم** در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت دلالت میکند بر معنی مساوات و تعقل و فهم این
مساوات بی اعتبار و ملاحظه یگانگی محال باشد و ممتنع چنانکه یگانگی و وحدت بمرتبه اقصی بود در علو
از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و ظهور و حصول آثار او از مبداء اول تعالی شانه
که واحد حقیقی اوست در جملگی امور که صاحب تعدد و تکثر اند مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی تعالی شانه که وجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت
نزدیکتر بود وجود او شریفتر است و بدین سبب در نسبتها هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
و برابری نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از
فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شده است چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه غیر اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با اوست و چنانکه وحدت مقتضای شرف
بلکه موجب ثبات و دوام موجودات است کثرت مقتضای خباثت بلکه مستدعی فنا و بطلان

بودن

موجودات است و اعتدال سایه وحدت است که نشان قلت و کثرت و زیادت و نقصان
از اصناف مختلفه بر گیرد و بزیور وحدت از حضیض نقصان و زوال بذروه بقا و باوج کمال و فضیلت
نهایت برساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسیدی چه حصول نشو موالید ثلثه که جماد
و نبات و حیوان است از عناصر اربعه مشروط است بامتزاج معتدل و فی الجمله سخن درین
باب بسیار است و بدرازی کشد اولی آنکه بر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
باعث نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی که غیر نسبت مساوات بود بوجهی از
وجوه باز انتظامی بود و عدالت در موجود بود و الا آن فاسد و مختل باشد بیانش آنکه نسبت مساوات
حقیقی آنجا بود که نسبت حاصل بود و بعضی دو چیز با زیاده و در ذات یا مقدار یکی بوده باشند و آنجا
مماثلت بمعنی حق و ز نبوده باشد بمعنی مساوات آن بود که نسبت اول بدوم چون نسبت دوم بسیم یا
چون نسبت سیم بچهارم باشد و اول را یعنی آنکه نسبت اول بدوم چون نسبت دوم بود بسیم
نسبت متصله گویند مثل آنکه دو بچهار همچون نسبت چهار بود بهشت و از آنجهت آنرا متصله گویند
که چهار در میانه هر دو واقع است و نسبت هر دو طرف با وست پس گویا نسبت بهم متصل شده
بخلاف نسبت منفصله چنانکه گفته شود و دوم را یعنی آنکه نسبت اول بدوم همچون نسبت سیم
باشد بچهارم منفصله گویند مثل آنکه نسبت دو بچهار همچون نسبت هشت بود بشانزده و از آنجهت
نسبت منفصله گویند که وسطی ندارد که هر دو نسبت متصل با او باشند بلکه هر دو نسبت طرفین مختلف
دارند پس نسبتین اتصال ندارند و منفصلند و در انواع نسبتهای وجوه مختلفه یکی را دارند مانند
نسبت عددی و آن چنان بود که چند عدد که میانه ایشان تفاضل بود و بعضی بعضی زیاده

از بعضی باشند بمقدار زیادتی هر یک بر دیگری همچون زیادتی دیگری بر آن دیگر باشند مانند
اعداد طبیعی دو و سه و چهار و پنج و ما بالا تر چه زیادتی هر یک بر دیگری یک قدر است یعنی واحد
و مثل سه و پنج و هفت و نه چه زیادتی هر یک بر دیگری بقدر دو است و نسبت هندسی آنچنان بود
که نسبت عددی بدیگری همچون نسبت آن دیگر باشد بثالثی چنانکه نسبت چهار بهشت همچون نسبت دو بود بچهار
و از این جهت هندسی خوانند که در علم هندسه این نسبت بسیار بکار برده شود و نسبت تألیفی و آنچنان بود که
نسبت زیادتی دو عددی که بیشتر اند بر زیادتی دو عددی که کمتر اند همچون نسبت عدد بیشتر از هم بود بعدد کمتر از هم
مثل ۶ و ۸ و ۱۲ چه نسبت زیادتی ۱۲ بر ۸ که چهار است بر زیادتی ۸ بر ۶ که دو است همچون ۱۲ که طرف بیشتر از
هم است به ۶ بود که طرف کمتر است زیرا که هر دو نسبت بطریق ضعف است و از این جهت
این نسبت را تألیفی خوانند که در علم موسیقی که از اعلم تألیف خوانند بسیار بکار برده شود و دیگر
نسب چنانکه در علوم بیان کرده اند و غرض ما از تعظیم امر نسبت و استخراج علوم ریاضی توسط آن بیان فضیلت علم است
پس چون تمهید اصول کنند در اموری که بمقتضای نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد
و آن بر سه نوع یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و
معاوضات دارد سیوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند
نسبت کسی است که در رتبت مثل او بود و دیگر کرامتی و مالی بقدر حصه او پس این کرامت یا این مال حق او است
و او را مستحق باید دانست و اگر زیاده و نقصان بود تعادل فرمود و این نسبت نسبت منفصل
و در قسم دوم نگاه بود که نسبت نسبت منفصل افتد و گاه نسبت متصل افتد و اما منفصل چنانکه گویند نسبت

این ازار

این ازار با این جامه چون نسبت نجار با این کرسی است پس در معاوضه ازار و نجار جامه و کرسی را جمع و
بستن نیز و اما متصل چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس در معاوضه جامه و کرسی جمع و تسلیم نیز و اما در قسم سیوم نسبت نسبت هندسی افتد چنانکه گویند
نسبت این شخص بمرتبه خویش چون نسبت شخص دیگر است بمرتبه خویش پس شخص اول از ایشان اگر ستمی
بآن شخص دیگر کند و بر آن شخص ستمی یا ضرری رساند بقدر آن در مقابل آن باو باید رسانید تا
عدالت و تساوی کمال حاصل شود و عادل کسی بود که تناسب و مساوات میدهد چیزهای نا
متناسب و نامتساوی را و بر این مثال اگر خطی مستقیم را بدو قسم زیاده و کم نمایند و بعد از آن خواهند که
متساوی یکدیگر نمایند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل
آید و قلت و کثرت و زیادت و نقصان منتفی گردد و این عمل کسی را میسر شود که بر حقیقت وسط و
میانه هر چیز واقف باشد تا رد اطراف کند با وسط و زاید و ناقص را کم و زیاده نموده بحد وسط
رساند و همچنین خفت و ثقل و رنج و جبران و دیگر اختلافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر
خفیف اضافه نمایند و از ثقیل بردارند تا تساوی حاصل شود و اگر متکافی باشند دانند که اگر از
یکطرف نقصان کنند خفیف شود و چون در یکطرف زیادتی کنند ثقیل گردد و در رنج و جبر آن
اگر کم از حق گیرد در جبران افتد و اگر زیاده گیرد در رنج و تعب کنند داد و بساط در هر چیزی بمعرفت
آن رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی مانند شریعت پس نخستین قرار دهنده تساوی
و عدالت ناموس الهی است چه منبع و سرچشمه اوست تعالی ذکره و چون آدمی مدنی بالطبع است
یعنی بالطبع چنانچه محتاج دارد که یاری کنند و معیشت او چه بدیگری و یاری یکدیگر ممکن نیست چنانکه بعد

از این نوع کفته شود و تعاون و مدد موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی دهند تا تکافی و تساوی مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود
بنجار دهد تساوی حاصل شود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس لابد بود
بمتوسطی و مقومی یعنی چیزی که درمیانه باشند و چیزها را بدان سنجند احتیاج افتد و این دینار است
پس دینار عادل متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است یعنی خاموش و بی نطق
است و احتیاج بعادل ناطق باقیست تا اگر استقامت دو کس که با هم معاوضه می نمایند بدینار
که خاموش است حاصل نشود از عادل ناطق مددکاری طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و ناطق انسان است پس از این روی بحاکم حاجت افتد و از این کفتکو معلوم شد که
حفظ عدالت درمیان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی که شریعت است و حاکم
انسانی و دینار و ارسطاطالیس کفته است که دینار ناموس عادل است و یعنی ناموس در لغت تدبیر
و سیاست بود و امثال آن ماند و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
کفته است ناموس اکبر از جانب خداوند بود و ناموس دوم از جانب اکبر و ناموس سیم دینار
بود و پس ناموس خدای مقتدای ناموسها باشد و ناموس سیم اقتدا بناموس دوم کند و در
تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که در شأن پیغمبران علیهم السلام است فرموده
است که و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس یعنی فرستادیم با پیغمبران کتاب و ترازو تا قیام نمایند مردمان براستی و عدل
و فرستادیم آهن را در حالتی که در وست بیم و آزار سخت زیرا که آلات حرب از آهن است و

همچنین

همچنین در رعایت منافع مردمان و بدینار که برابر کننده مختلفات است احتیاج از آن سبب
افتاد که اگر بها کردن و برابر کردن مختلفات نبودی مشارکت و معاملت و وجوه داد و ستد
منتظم نبودی و منظوم نکشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملهٔ
باغبان با نجار درست شود و این آن عمل هنرمند بود که با اهل شهرها که کفته اند که عمارت
دنیا بعدل است و خرابی دنیا بجور بود و بسیار باشند که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی
باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
لشکر که در مقابله محاربه مبارزان بیشمار افتد و بدانکه در مقابل عادل جائر بود و آن کسی بود که
ابطال برابری و تساوی درمیانه خلق کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس از قواعد کذشته جائر
سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی یعنی شریعت را مطیع نباشد و دوم جائر
اوسط که حاکم را اطاعت نکند و سیم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که
از جور جائر مرتبه اخیر حاصل آید غصب و غارت اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که
از جور آن دو مرتبه دیکر باشد عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس کفته است که کسی که بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات و درستی و راستی کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود
عدالت نماید و بدانکه ناموس و شرع الهی جز با مور پسندیده امر نفرماید چه از جانب خدای تعالی
جز خوب پسندیده صادر نشود و امرهای ناموس الهی بچیزها بود و بچیزهایی که رساننده باشند بسعادت
و نهی او از فسادهای بد بود و بر شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت
فرماید و حفظ فروج از نامشروعها و از فسق و الفساد و دشنام و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت

ترغیب و تحریض و از رذیلت منع نماید و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش
پس در منزل خویش از اهل شهر پس ارسطاطالیس گفته عدل جزوی نبود از فضیلت بلکه همه
فضیلت بود بتمامها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود بتمامها و
لیکن بعضی از انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و ضمان و عاریتها افتد ظاهرتر
بود بنزدیک اهل شهر از دیگرها و فجور و قیادت و مکر و حیله و فریب بندگان مردم و اغوای
دروغ و این اصناف بخفا نزدیکتر بود و بعضی باشد که بتغلب و زیادت نزدیکتر باشد مانند تعذیب
بر بندها و غلها و آنچه بدان ماند آن بود و اما عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فساد
کند و خلیفه ناموس و شرع الهی بود در حفظ مساوات و در راستی پس خویش را از نیکیها از
دیگران بیشتر ننهد و از بدیها خود در اکثر ننهد و از اینجا گفته اند الخلافة تظهر یعنی عدل و جور
از خلافت ظاهر شود چه اگر این صفات که گفته شد در او معلوم شود که خلیفه است و الا
فلا و بعد از آن ارسطاطالیس گفته است که عوام مرتبه حکومت را بکسی لایق دانند که از طرف
حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که توانگر بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمییز خلاف ایشان که حکمت
و فضیلت را از شرایط استعداد این مرتبت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست حقیقت
و اصلی و حقیقی باشند و ترتیب دهنده مرتبه هر یکی بود و در درجه خویش و اصناف جورها که بدیها
منحصرست در چهار نوع **اول** شهوات که بدیها لازم و تابع آن افتند **دوم** شرارت که
بدو ذات کند و ظلم و جور تابع آن افتند **سیم** غم و حزن تابع آن افتند **چهارم** شقا و عجز و تجبر و شقاوت و جهل — خطا و صح
باشد و مذلت تابع آن افتند و اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر و صاحب شهوت را از آن غرض لذتی

بهم اید

بهم رسیده و باختیار خود آن ضرر را تحمل کند و چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشند
بالتبع مال زیاد بهر مکان که بود که از آن آخر از ده تا الم باشد و منع و ملک قوت شهوت او را
بر ارتکاب مکروه تحریص کند و اما شریر که عمداً اضرار غیر کند بر سبیل اختیار کند و از آن لذت
یابد مانند کسی که غمازی و بدگوئی مردم کند نزدیک ظالمان تا بتوسط آن نعمتی از غیر زایل کند
بی آنکه منفعتی بدو رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل شود بر وجه تسلی خاطر از حقد یا
سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار بغیر شود که از وجه قصد و اختیار بود و مقتضای لذت نبود بلکه قصد
او بفعلی دیگر بود و کار آن فعل منجر شود بضرری مانند تیری که بقصد بر شخص آید و بر آنچه خرابی و الم
تابع آن حالت افتند و اما شقا مبدأ آن فعل سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن
اختیاری و قصدی نبود مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا تعلیم یا آفتی که شخصی بر آن بوده بود
رسد که آن شخص را از آن دلبستگی شود و او را هلاک کند چنین شخصی مستحق مرحوم بود در آن و اندوه محل
ملامت نبود چه باختیار او واقع نشده و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر تهیج اقدام نماید
عقوبت و عقاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی خوردن مست کننده و اطاعت
قوت شهوی و غضبی که صدور تهیج بتبعیت آن لازم آمده بارادت و اختیار او بوده است
شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام آن افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است
یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که بخشنده خیرات و مفیض کرامات بلکه سبب وجود
هر نعمت که تابع وجود است از رذیلت و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در آنچه
که میان او و معبود او باشد طریق بهتر سلوک دارد و در رعایت شرایط و جوب آن بذل.

جهد کند دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم بزرگان و ادای
امانت و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان باید نمود از ادای حقوق اسلاف و
پیشینگان مانند قضای دیون و بجا آوردن وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای عز و جل نست که چون شرایط عدالت
بباید که در اداء و مسند اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشند پس باید که در برابر آنچه بما رسیده از
عطیات خالق عز اسمه و نعمتهای نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای
آن حق ثابت کنند چه اگر کسی با اندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و از او عوضی نکند بوجهی
بعیب حجر موسوم باشد چه جای آنکه بعطایای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشند
و بعد از آن دریابد هم متواصل و متلاحق نعمتها لحظه فلحظه از ایزدی بدو رسیده باشد و او در مقابل باید
شکر نعمتی با قیام بحقی نا کردن و بر نیکو به شغول نشود ظاهر است که چنین خوب نباشد بلکه
سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در عوض مکافات مقصور دارد و اهمال و
تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست
او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور باشد
و در حمایت حریم و دفع شر دار ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح
معاد و معاش خلق کند و هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دستان را
شامل باشد و هم احسان او هر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اهل استحقاق آنکه هر یک را از
اهل مملکت علیحده بنوعی از عوض و مکافات قیام باید نمود که فرو گذاشتن آن مستدعی انصاف

بود که

بود که جزا را در احاصل بود هرچند بسبب استغنای او از گردهای رعیت عوض و مکافاتی که ایشان
کنند جز با اخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل محبت صادق
و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و پیروی با او در تدبیر و ترتیب اهل عشیرت که نسبت با ایشان چون نسبت با پادشاه
بملک نتوانند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با وجود قدرت و
اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از نهج عدالت نبود چه اخذ به اعطا از قانون انصاف
خارج افتد و چند آنکه افادت نعمت و رسانیدن نیکویی بیشتر خوبی که در مقابل آن باشد
نا خوبتر چه ظلم اگر چه قبیح است فی نفسه اما بعض از بعضی قبیحتر باشد چنانکه ازالت نعمتی و انکار
حقی از انکار حقی شنیعتر بود و چون قبح در تقصیر مکافات حقوق ملک اطاعت و شکر و محبت
و سعی نیکو تا این حد رعایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک حقیقی که هر ساعت
بلکه هر لحظه چندان نعمتهای نامتناهی از فیض جود او بما رسیده و نفوس و اجسام ما و اصل میشود و چه
شماره و حصر نتوان آورد و اهمال و فرو گذاشت تا چه غایت مذموم و منکر توانند بود و اگر از نعم او اول
گوییم که وجود ما است از ابتدا در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بدن و یا گزیری که صدرت نیمه بعضی آن
کتاب تشریح و مولفان کتاب منافع اعضا زیادت از هزار ورق در شماره و بیان آنچه
و هم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده
و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و نکته خفیف یک دقیقه نرسیده اند و اگر از
نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم و باستغراق مردی که از فیض عقل و

ونزد رو بها و مجد و ستا و برکات و خیرات او که نفس بر سر عبادت و اشارت این باب
مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر کنیم
و اگر از نعمت تعالی ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را او سرفرض تحصیل آن کتاب
و استعداد و استحقاق آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل نیابیم
بعمری لا یجهل هذه النعم الا الغمر یعنی بخدا نیست که جاهل و غافل قدر آن بود و از انچه مذکور شد فهم
بهره خودم که نیست جاهل این نعمتها مگر بهایم و چهارپایان اگر چه باری عز و علا از سعیهای ما بی نیاز است
اما بسیار بعید و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی نکنیم که وسیلت آن عیب و عار
جور از خود دور کنیم و قبیح باشد که تقصیر نماییم در امری که بسبب آن نشان سعادت از خود محو کنیم حکیم
ارسطاطالیس در بیان عبادت که بندگان از ایشان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان اختلاف
است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی و بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات
و خدمت بتکدها و عبادتخانها است و تقرب بقربانها و تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار
بربوبیت او و اعتراف بان و تحمید او بقدر استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند
تقرب بحضرت او باحسان باید نمود و اما با نفس خود بپاکیزگی صفات حسن و اعمال نکو باید بود
و اما با ابنای نوع خود بمدارا و حکمت و موعظت سلوک باید نمود و جماعتی گفته اند که سعی باید نمود بر تفکر
و تدبر در الهیات یعنی در احوال صفات الهی و تصرف در اموری که موجب زیادت معرفت
باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند
که انچه خدای عز و علا از خلق واجب است تحقیق نیست که از ابر خود لازم سازند

در یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ حکیم ارسطاطالیس است که نقل کرده شد و از او در باب
ترجیح بعضی ازین اقوال اشارتی منقول نیست و طبقه متاخران حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور است اول انچه تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام و توقف نمودن
در اماکن شریفه از جهت دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح
و چون توحید و تمجید حق و تفکر در چگونگی افاضت جود و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود
سیم انچه واجب بود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که
با هل تحقیق نزدیکتر گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب
و عمل صالح اما التفصیل هر یکی از انها در هر وقتی و زمانی و مکانی و با هر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا
و علما که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان و محافظت
از خالق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان در قرب بحضرت الهیت بمنازل و مقامات
مقام اول مقام اهل یقین که ایشان را موقنان خوانند یعنی صاحبان یقین و تصدیق بحق
و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان که ایشان را محسنان
گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بزیور عمل آراسته باشند و بفضایلی که بر شمردیم موصوف
و مقام سیم مقام ابرار بود یعنی نیکان و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند
و سعی ایشان بر کامل ساختن خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود یعنی اهل وصول

باخر مراتب کمال که ایشان را فایزان و مخلصان میگویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و
بالاتر ازین مقام نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و سبب استعداد این منازل چهار
خصلت بود اول حرص و نشاط در طلب دوم کسب علوم حقیقی و معارف یقینی سیم
حیا از جهل و نقصان طبیعی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بقدر طاقت و
این اسباب را اسباب اتصال گویند بحضرت عزت تعالی شانه و اما اسباب انقطاع
و دوری از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول افتادنی بود که موجب رو
گردانیدن الهی بود و خواری بتبعیت لازم آید دوم افتادنی بود که مقتضای حجاب بود میانه
حضرت الهی و او و استخفاف و سبکی بتبعیت لازم آید سیم افتادنی بود که موجب راندن
بود و خشم بتبعیت لازم آید چهارم افتادنی که موجب مباعدت بود یعنی دوری از حضرت و
بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات رساند چهار باشد
اول کاهلی و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و کودنی که از ترک فکر و ریاضت
نفس بتعلیم بهم رسد سیم بی‌شرمی که از اهمال نفس و فرو گذاشتن عنان او در تتبع شهوات بهم
رسد چهارم از خود راضی شدن بصفات بد که از استمرار قبایح و ترک توبه لازم آید و در الفاظ
قرآن زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب
نزدیکست و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی است که بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت الله تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور
قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر در افتند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود و نفس بر ادای فعل خاص خود

فاضلترین

فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و از خجالت غایت قرب انسان بود و بالله تعالی و دیگر گفته
است که توسط عدالت مانند دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف جور است و هر دو
طرف بهیچ معنی یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم
طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه مضر
بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی و
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند فضیلتی را از جهت
توسط اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت حالتی
نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی یعنی شریعت چه تعیین کننده مقدار حدی و
و تحقیق نهنده اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس عدالت را هیچ نوع عدم موافقت و مخالفت
صاحب ناموس حق در خاطر نگذرد بلکه همت او بموافقت و معاونت او مصروف بود و چه مساوات
ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اول مرتبه مساوات میان دو شخص و در چیزی بود که مشترک باشد
میان هر دو یا در دو چیز پس از ارکان نسبت متصل یا منفصل بهم رسد چنانکه پیشتر مذکور شد و باید دانست
که حالت و ملکه نفسانی چیزی بود و غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از حیات صادر شود چنانکه گفتیم
که افعال عادلان از غیر عادلان صادر شود و قوت و معرفت بضدین متعلق یکسان گیرد چه علم بضدین
و قدرت بضدین یکی بود اما هر حالتی و ملکه نفسانی که قابل ضدی بود غیر حالتی بود که قابل ضد دیگر بود
و اسمی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از سر این علم است و عدالت را باحریت
که عبارت از آزادی است مردیت اشتراک است در باب معاملات و داد و ستد چه عدالت را

اکتساب وسعه اکردن مال باشد بشرایط مذکور و حریت در انفاق و خرج کردن مال باشد هم
بدان شرایط و کتساب بمعنی اخذ و گرفتن بود و پس با نفعال یعنی متاثر شدن و قبول اثر از دیگری بود
در مردمان حر را از عامل دوستر دارند و بدین سبب است با وجود انکه نظام عالم بعدالت
بیشتر از ان بود که بحریت چه خاصیت این فضیلت حریت فعل خیریست نه ترک و ترک شرور
نظام عالم بیشتر دخل دارد که فعل خیر و خاصیت محبت مردمان و ثنا گفتن ایشان در بذل
مال و بخشش بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و
مع هذا استعمال و در رویش نماند چه حر کسب کننده بود از وجوه پسندیده و تکاهل نکند در کسب بیرون
او بفضیلت خویش وسیله مال است و از تضییع و اسراف و بخل و امساک احتراز نماید پس حری
عادل بود و اما هر عادل حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جواب گفته اند و ان آنست که چون
عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت مستحق مدح گشته و خست عامل از رذیلت
و مذمت را بعید تواند بود و پس وجود جور ممتنع باشد و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که بود
بود و تضرر عالم نفس خود بود از انجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار ضرر او بر کرده ضار رست مقابل اختیار
کرده باشد و استاد ابو علی بهتر از این جواب داده گفته و ان آنست که چون مردم را قوتهای مختلف
میباشد بحکمت که بعضی از ان باعث بر فعلی مخالف مقتضای قوه دیگر بود مانند انکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که ردیستی مرتبه کند همچنین کسان افعالی اختیار کنند همساو بد مقابل عقل
که بعد از تحقق و ترتیب پشیمان شوند و سبب ان بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای ان فعل است ان
فعل جمیل و نیکو نماید و چون ان قوت عقل را بنده خود ساخته و دیده او را پوشانیده عقل اجمال اعراض

باید که جور که ضد اوست امری
بود اختیاری که از جهت تحصیل
رذیلت در استحقاق مذمت
کسب کنند ح

بری بو

نیست و بعد از انکه چون شهوت ان قوت قبیح و فنا دفعل او ظاهر شود در اکثر احوال که آن بسعادت فضیلت
موسوم باشند بسبب قوت عقل انسان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل از ایشان ازالگی گردد و سوال دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و ان آنست که بخشیدن چیزها بکسان زیاده از حق و طلب بیشتر از حق
تفضل پسندیده و محمود است و در خلل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم
بود باید که زیادت هم مذموم باشد پس باید که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شوند و وسط فضایل بر کمال نتوانند بود و چه بسا انکه وسط است میان اسراف و بخل بادرت رد
باحتیاط نزدیکتر بود از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود چنانکه گذشت نقصان
در او باحتیاط نزدیکتر بود از زیادت و تفضل بصورت الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول
انچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشند پس زیادت نیز بجهت احتیاط بان اضافه کنند و اگر
نه هر مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد تفضل نبود بلکه بنده یعنی مسرف بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است زیاده و تفضل عادلیست احتیاط کننده در عدالت
و سیرت او ان بود که در بعضی حقوق خود کمتر بردارد و دیگران را بیشتر دهد و دیگر از انکه گفته شد پس معلوم شد که
تفضل از عدالت شریفتر است از انجهت که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشارت و حکم صاحب ناموس یعنی شریعت بعدالت اشارت کلی بود یعنی بجمیع اقسام عدالت
بنهایت ان حکم فرموده و همه انواع عدالت پسندیده او است نه جزوی یعنی نه انکه ببعضی از اسباب عدالت
اشارت فرموده باشد و بعضی نه چه عدالت مساوات است گاه بود که در جوهر و ذات بود و

مذموم باشد و این خلف بود
جواب آنست که تفضل ح

گاه بود که در تعداد بود و گاه بود که در کیف بود یعنی در صفات و احوال مانند حرارت و برودت و
سفیدی و سیاهی و امثال آن و همچنین در دیگر مقولات ده گانه یعنی در نه قسم موجودات چنانچه
گذشت و بیانش آنست که آب و هوا متساوی اند در کیف یعنی شدت و ضعف کیفیت نه هر کدام
قبل شدت و ضعف کیفیت دیگر است و متساوی نیستند در کمیت یعنی در مقدار که اگر در کمیت مساوی
بودندی و مساحت هر دو متساوی بودی اگر در کیفیت زیاده و کم بودی پس فاضل بر ناقص غالب شدی
و ناقص فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر مساوی شوندی در شدت و ضعف
کیفیت واضح دیگر تلف شدی عالم نیست شدی در اندک مدتی ولیکن حضرت باری عز و علا بتفضل
رحمت و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متساوی افتاده با یکدیگر را
بکلی نابود نتوانند کرد و لیکن جزوی یکی از عناصر که بر کناری جزوی از عنصر دیگر که بر و محیط شود او را
افنا کند یعنی صورت او را فانی سازد و بصورت خود بدل کند بجهت غلبه که بر و دارد تا انواع
حکمت از بقاء اکثر عناصر ظاهر شود و بحال خود بسبب عدالت مذکور بمانند و همچنین از سایر
انواع عدالت معلوم اکرده و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که
گفته است بالعدل قامت السموات والارض یعنی بعدل بر پایست آسمانها و زمین
غرض آنکه ناموس و شریعت بعدل کلی یعنی بهمه قیام آن و نهایت آن فرماید بطریق وجوب تا اقتدا
کرده باشد بسیرت و طریقه الهی چه حضرت الهی در همه چیز طریقه عدالت را بکمال نگاه داشته و تفضل که
و نهایت مرتبه بود نماید که تفضل کلی و تمام نامحصور بود و نهایت ندارد و عدالت کلی تمام و محصور است
از جهت آنکه تساوی را حدی معین هست و آن وسط است و زیادت محدود نیست چه زیاده

آخو نداز د

آخو نداز د بلکه شریعت تفضل خواند بطریق ندب و استحباب و بر آن ترغیب و تحریض کند چه
تفضل عام شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام شامل تواند بود و آنچه گفتیم که تفضل احتیاط در باب
و عدالت هم قولی عام نیست چرا که این احتیاط عادل را جز در نصیب خود بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح باشد و آنچه
گفتیم که عدالت هیئات نفسانیست منافی آن نبود که عدالت فضیلت نفسانیست چه آن هیئات
نفسانی را به وجه اعتبار کرده اند یکی باعتبار ذات آن هیئات دوم باعتبار ذات
صاحب هیئات سیم باعتبار کسی که معامله با آن هیئات با او اتفاق افتد پس باعتبار
اول از آنکه نفسانیست خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانیه و باعتبار سیم عدالت و در
جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود که استعمال
عدالت کلی را از آنجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات و عادات
باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری نامناسب
طبیعت خویش و غضب مخالف آن نامدا عیهای مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و کشاکش قوی اجناس شرور و ضرر حادث
شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند به آنکه حاکمی و وزیر که قاهر که از امنظم گرداند
پس همین وحدت که ظل الهیت ثبات و دوام دارد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در
کشاکش قوی بدین صفت باشد تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود و یا از
جوانب مختلف پاره پاره گردد و اما چون قوت تمیز که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان او را

حاکم دیگر قوی کند تا او شرایط نیابت وی در میان قوی نگاه دارد و آنگاه هر یکی حق خود بستدن
اختلال نظام که از آن کثرت متوقع باشد مرتفع گردد پس چون از تعدیل قوی نفس خود فارغ
شود واجب بود تعدیل و ریاست کردن دوستان و اهل و عشیرت بر نصفت و بعد از آن
تعدیل بیگانگان بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام شود اما چنین شخص که عدالت او تا نهایت برسد ولی خدای و خلیفه او
و بهترین خلقان او خواهد بود و در مقابل این بدترین خلق خدای کسی بود که اول جور بر نفس کند و بعد
از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات بسبب آنکه جور بر سیاسات
چه علم الضدین یکی بود و هر یک ضد که دانسته شد ضد دیگر هم قیاس با او دانسته شده است و چون
عدالت دانسته شد پس جور که ضد اوست دانسته شود و چنانکه گفتیم پس بهترین مردمان عادل
بود و بدترین جابر و ظالم و جماعتی از حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
احتیاج مردم باکتساب فضیلت عدالت از جهت عدم محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت
همدیگر موصوف باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون
این بحث بحکمت مدنی نزدیکتر است در شرح امر محبت توقف اولی تا ان شاء الله تعالی
در آن مبحث شرح داده شود والله اعلم و حسبنا الله و نعم المعین

## فصل هشتم

در ترتیب
اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است که باعث اجسام بر حرکات که
مقتضا توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز است طبیعت یا صناعت و عمل الطبیعة مانند
مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات ترتیب و انقلابات مختلف است تا آنگاه که بکمال حیوانی

برسد

برسد و طبیعت بر صناعات و عمل مقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه وجود او از حکمت الهی
محض است و حصول صناعت از قصدها و ارادتهای انسان بمددکاری و حرکات امور طبیعی پس
طبیعت بمنزله معلم و استاد است و صناعت بمنزله متعلم و شاگرد و چون کمال هر چیزی در تشبه
بود آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت و عمل در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت
چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش اقتدا بدو کند تا بر ترتیب و تدریج
بطبیعت اقتدا کنند تا کمالی که بقدرت الهی طبیعت را بحکم تسخیر حاصل شود چنان رساننده بود از صناعت
بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم از صناعت بود و آن اثر صناعت حصول آن
کمال باشد بحسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن و موافق افتد مثلا چون آدمی بیضه مرغ را
در حرارتی که مناسب حرارت سینه ایشان باشد ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود
و آن برآوردن جوجه و بچه است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن
برآمدن جوجه و مرغان بسیار است یکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت در زیر سینه مرغ
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون پاکیزه کردن اخلاق و اکتساب فضایل که در مقام مبرزان
آمده ایم امری صناعی اختیاری است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که
تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در اول خلقت بر چه طریق بوده است پس در تهذیب
و پاکیزه کردن اخلاق همان ترتیب نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود و شیر از
پستان طلبد بی تقدیم تعلیمی و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود در آن باب و از گریستن بخواهد و چون

قوت تخیل او بر یاد داشتن صورتها که دیده باشد قادر شود و چیزهایی که صورت انها در خیال او قرار
گیرد طلب نماید چون صورت مادر و دیگران و بعد از ان قوت غضبی در وی پدید آید تا از انچه
که ایذا او را رساند احتراز نماید و با انچه مانع وصول نفع او باشد مدافعت و کوشش آغاز کند
پس اگر بانفراد به انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا فریاد و گریه و استعانت کند از مادر
و دایه طلب مدد نماید و بعد از ان این قوتها و شوقها که مبدا تحریک آلات‌اند در تزاید باشند
تا اثری که خاصه‌ترین آثار نفس بود و ان قوت تمیز است در وی ظاهر شود و ابتدای ان ظهور
قوت حیا باشد و ان دلیل بود بر فهمیدن خوب و بد پس ان قوت نیز روی در تزاید نهد و از
یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت ان کمال و تحصیل
ان در بقای نوع خود بر وجهی که بهتر باشد صورت نبندد اما قوت اول که مبدا تحصیل ملایمات
و باعث تربیت شخص چون شخص را بسبب غذا دادن و نمو فرمودن نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان گشت
برانگیخته شود در بقای نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص فارغ شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس میل
و شوق بجاه و بزرگی و اضافت تفوق و ریاست در وی پدید آید اما قوت سیم که مبدا
نطق و تمیز است و چون در ادراک شخص جزویات مهارت بهم رساند بتعقل انواع کلیات
مشتغل شود و اسم عقل بر او افتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و بکمالی که
تدبیر طبیعت نسبت دهست موقوف بود تمام شود و بعد از ان نوبت تدبیر صناعت و عمل
رسید تا ان انسانیت که بواسطه طبیعت حاصل شده و تمام یافته بتوسط صناعت و عمل تعالی حقیقی

یابد پس

یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه ان باشد همین قانون اقتدا باید نمود
و از تهذیب و پاک کردن قوتها طریقه و ترتیبی که از طبیعت یاد گرفته رعایت کرد و
ابتدا بتعدیل و تربیت کردن قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر
تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمی یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح کرده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چرا که اکثر معاملات او
صورت پسندیده و تمشیت یافته است و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت میسر شود و
و اگر در مبدا اهمال شود و تمام بر عکس مصلحت ترتیب یافته باشد بتدریج در باز گرفتن نفس از عادات
بد و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و مانند بر این طفل از عادت شیر خوردن و بسبب دشواری
ان نا امید نباید شد که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی هر روز مشکل‌تر و متعذر
تر شود تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز حسرت و تاسف چیزی بدست نباشد
اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما نرضیه برحمته و باید دانست که هیچکس با فضیلت مخلوق نباشد
چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا زرگر نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعیست که به
صنعت و عمل حاصل شود اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و [illegible]
استعداد ان فضیلت در وی بیشتر بود پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا طالب صنعت
تجارت را تتبع و تکرار ان صنعت میباید کرد تا هیاتی در طبیعت او راسخ و مستحکم شود که
مبدا صدور ان فعل باشد از او بر وجه مصلحت که بعد از ان او را از جهت اعتبار ان صانع
آنگاه خوانند و بدان پیشه اش نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که ان فضیلت

اقتضا کند اقدام میباید نمود تا حالتی و ملکه در نفس او پدید آید که قدرت او بر کردن آن
افعال بر وجه اکمل بسهولت حاصل شود آنگاه بصفت آن فضیلت موصوف شده باشد
و چون چنانکه گفته شد در صناعت پیروی طبیعت میباید کرد پس شبیه‌ترین صناعات بدین
صناعت صناعت طبیب است که اول بر درست کردن و خوب ساختن بدن متوجه است
پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا طبیب بود در صناعت
طب بطبیعت و از اینجهة بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانده‌اند و انچنانکه طب را دو
جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله یا حسم علت همچنین این علم را
دو فن باشد یکی آنچه مقتضی حفظ رذیلت و دفعی باشد و ما هر فنی را بغایت جهد و سعی خود بیان
کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد مطالب فضیلت را اول بحث از قوت شهوت باید
کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و انگاه کرد تا حال هر یکی در مبدا خلقت بر قانون اعتدال
هست یا منحرف از آنست اگر بر قانون اعتدال باشد در حفظ اعتدال باید کوشید و صدور
آنچه نسبت با آن قوت پسندیده بود از آن قوت ملکه گرداند و اگر از اعتدال منحرف بود
اول در آوردن آن قوت را با اعتدال سعی باید نمود و پس بر تکمیل آن ملکه اقدام باید نمود و چون
از تهذیب افعال این دو قوت فارغ گشت و دانست که احوال شهوت و غضب نفس او در حد
اعتدال است پس بعد از آن بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن
رعایت میباید کرد اول که در تعلیم شروع نماید شروع در فنی میباید کرد که ذهن را از گمراهی محافظت
کند و بطریق کسب معارف هدایت نماید و آن را منطق گویند پس بعد از علم

منطق

منطق در فنی شروع باید کرد که وهم با عقل در قانونهای آن همراهی نماید و تخبط را در آن
مجال نباشد تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد چون فن ریاضی
و بعد از آن بحث بر معرفت موجودات خارجی و کشف حقایق و احوال انها اهم مقصود
باید داشت و ابتدا از اوایل محسوسات میباید کرد مانند دیدنیها و بعد از آن بمعرفت مبادی
موجودات که عقول مجرده و ذوات و صفات مقدس حضرت الهیت این بحث بمعرفت
اینها را از جمله کمالش باشد میباید رسانید و چون بدین مراتب و درجه رسید از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بحفظ قواعد عدالت سعی بسیار میباید نمود و
اعمال و معاملات موافق طبیعت عدالت مقرر گرداند و چون ازین دقیقه نیز رعایت کند
انسانی تمام باشد اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل شده باشد و اگر خواهد در سعادت
خارجی و سعادات ابدی اهتمام تمام نماید نور علی نور خواهد بود والا باری وسیله جان و مال و جمله
مهمات او مهمل و معطل نگذشته باشد و اما سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی دوم سعادات
بدنی سیم سعادات مدنی که با اجتماع با اهل شهر متعلق بود و اما سعادات نفسانی آنست که تعلق به
دارند و ترتیب مراتب آن بر این وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین نهج و طریقه باید گرفت تا نفع آن در هر دو
جهان بر وی حاصل شود و اما سعادات بدنی آن علومی بود که همین بنظام حال بدن
تعلق دارد اول چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از طب بود دوم
چون علم نجوم که فایده او آنست که بمعرفت حاصل شود و بکمالهایی که از تاثیر کواکب و افلاک حادث و واقع

خواهد شد تا موافق آن بنا بر تقدیم معروف عملی کنند و اما سعادت علومی بود که بنظام
احوال ملک و ملت و دولت و امور معاش از اسباب جمعیت متعلق است مانند علم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تفسیر قرآن عزیز و تاویل آن و علوم ظاهری چون علم لغت و بلاغت
و نحو و کتابت مانند حساب و مساحت و استیفا و آنچه بانها ماند و منافع و منفعت هر یکی ازین
علمها که مذکور شد بحسب قدر و منزلت موضوع آن علم خواهد بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب **فصل نهم** در بیان حفظ صحت نفس کاملان بمحافظت فنون فضایل و اندیشه و دیگر آنکه
چون نفسی نیکوکار و فاضل باشد و بر کسب فضیلت و تحصیل سعادات راغب و حریص باشد
و باکتساب علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف بود واجب است بر صاحبش که البته اهتمام تمام
نماید بر اموری که باعث محافظت این شرایط و اقامت آن مراسم بوده باشد و همچنانکه قانون
حفظ صحت در علم طب بکار فرمودن چیزهایست که بمناسب مزاج بود و همچنین قانون حفظ صحت
نفس آنست که پیوسته اختیار معاشرت و مخالطت با کسانی کند که در افعال و خصلتهای
مذکور با او شارکت و مانند باشند چرا که هیچ چیز را در نفس زیاده از تاثیر اخلاق هم نشین نیست
و هیچ اثری برابر صفات مصاحب نبود و همچنین احتراز و اجتناب از ارباب و مجالس کسانی
که بدین مناقب آراسته نباشند علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بسخریه و مسخرگی
و باستهزا امور موصوف و مشهور یافته باشند یا آنکه همت خود در همیشه برسیدن بتقاضای شهوات
خسیس و دریافت فواحش لذات مصروف گردانیده باشند چه دوری از ایشان کسی را که
خواهد که حفظ صحت نفس کند عظیم‌ترین و مهم‌ترین شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت
ایشان

ایشان حذر واجب است از شنیدن احادیث و حکایات و استماع اخبار مجازات
و استعارات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خصوصا
وقتی که نفس و طبیعت میل بسیار بحظها و صحبتها بوده باشد حذر واجبتر است چه از حضور یک
مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان چرکی و زشتی
و درشتی بنفس تعلق گیرد که پاک کردن آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد
و بسیار بوده که بمثال آن احوال بسبب فساد فاضلان مشهور که مبارزان میدان معرکه
دانش گردیده و ماده گمراهی جاهلان شده باشند تا بجوانان مستعد و مبتدیان میسر شد
چه رسد و این شومی هم بسبب آنست که محبت لذات بدنیه و شوق براحات جسمانیه
در طبیعت انسان امتزاج گرفته است از جهت اقتضاها که بحسب خلقت اول در او مخلوق شده
است و اگر نه بسبب منع عنان عقل و قید حکمت بودی جمیع و تمام نوع انسان باین بلا
مبتلا شدندی و اقتضاء فاضلان و قناعات سعادت مندان و نیکان بر مقدار
ضروری صورت نبستی بلکه همه از حد در گذشتندی و چون در تحصیل انواع مجانبی مبالغه نمودندی
و باید که دانسته شود که انس گرفتن با دوستان حقیقی و اختلاط با یاران موافق و خوش
طبعیهای شیرین و حکایات پاکیزه و ظرافات پسندیده که مقتضای لذات حلال بوده باشد
جایز است بر وجهی که باندازه و قرار داد عقل بوده باشد نه از روی شهوت و از حد وسط بدرجه
اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده باشد داخل فضیلت و در آنچه احتراز از لذات فرموده ایم چرا که
انبساط و شگفتگی را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و آن سخریه و مسخرگی و فسق

گویند و دیگری بجانب تفریط و آن بکم فهمی و حماقت و ترش رویی و تند خویی موصوف است
و این مذموم بود و در مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل باشد به نشاط و بشاشت و گشاده
رویی و حسن عشرت مشهور بود و باستحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مخصوص بود و
از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از
علمیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ هر روز مواخذه و بازخواست
کند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی
و مبالغهٔ اطبا بنفس و تعظیم نفع این قسم ریاضات بیشتر باشد چرا که نفس چون از مزاولت
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و فرورفتن و غور کردن در معانی روی بگرداند بابلهی و کندفهمی الیف
و مادهای عالم قدس و خیرات آن عالم ازو منقطع شود و همچنین چون از ورزش عمل تحاشی کرده
با کسل و کاهلی الفت گیرد و بهلاک نزدیک شود و چه این بیکاری و تعطیل مستلزم بیرون رفتن
از سیرت انسانیت و رجوع بمرتبهٔ بهایم و حیوانات و سرنگون شدن حقیقی است نعوذ
بالله منه اما چون طالب نوآموز ریاضت کشیدن بامور فکری و ملازمت علوم حکمیه
که مذکور شد عادت کند با صدق الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه سبک شمرد و با حق انس
گیرد و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک رسید و
بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر امانتها و ذخایر و اسرار و مشکلات آن علم ظفر یابد
و بدرجهٔ اعلی برسد و اگر این طالب در علم و تفوق یگانهٔ روزگار و سرآمد اقران شود
البته باید که بعجب و تکبر او بعلم خویش او را از مداومت بر وظیفه استغنا و طلب زیادت منع

نکند و با خود

نکند و با خود چنان قرار دهد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم یعنی بالای هر صاحب
علمی عالمی دیگر هست و باید که در معاودت درس آنچه او را معلوم شده غفلت نورزد و تکرار
و تذکار را ازاعلگه کند که اعظم آفات علم نسیان و فراموشیست و پیغمبر چنین تعبیری بر توقیف یاد
کند اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور یعنی منع کنید این
نفوس را پس بمرتبتی که این نفوس بروانند یعنی از هوا و هوسها خبر دارند و میل آنها کنند
و تازه کنید این نفوس را بتذکر و یاد کردن علوم و حکمت پس بمرتبتی که این نفوس زود
کهنه میشوند و آنچه در ایشان نقش است محو میشود و چه این کلمات با قلت حروف در
غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت
نفس با خود قرار داده باشد که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت نکند
کسی که به نیل اموال و کشیدن مشقتها و کلفتها و تکلف شونها بچندین کرامات و نعمت مخصوص شود
پس با عراض و اغماض و تکاهل و تغافل از ابواب دهر خالی و عاری ماند آن مستحق تحقیق مغبون
و مستحق ملامت باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم ماند خصوصاً وقتی که می بیند که طالبان
نعمتهای عرضی مجازی و خواهندگان فایدهای فانی چگونه تحمل مشقات و سفرهای دور و قطع بیابانها
ی مخوف و گذر کردن از دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس
از سباع و قطاع الطریق و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با وجود تحمل تعب این
نوع هولها و محنتها نرسیده و زیانکار بمانند و پشیمانیهای مفرط و حسرتهای مهلک که باعث قطع
نفس و جان کندنست مبتلا و گرفتار و اگر بچیزی از مطالب ظفر یابند آسیب زوال و انتقال در عقب آن

و بقای آن البته اعتمادی و امیدی نیست چه مادهای آن از امور خارجی و اسباب عرضی جمع شده
است و عرضیات و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و آفات زمانه را
بر او راه است و خوف و ترس و تعب نفس و تردد خاطری که در مدت بقای آن بسبب
محافظت بهم رسد خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص
و مقربان حضرت او باشد انواع مکاره و مشقت آید در باب او زیادت پذیرد از جهت ازاحت
اضداد و منازعت حساد و چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت و کثرت مادتها
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد اضافه شود و هنوز آنکه
ایراد و اعتراض در نسبت تقصیر حقوق و عیب از نزدیکان و مقربان که برضای ساختن یکی از ایشان
قادر نبود و چه جای راضی ساختن همه متواتر و همه متوالی و متعاقب باشد و پیوسته از خاص‌ترین
خواص بلکه هم از اولاد و حرم و دیگر توابع و خدم کلماتی شنود که از خشم و غضب و عدم
قدرت بر اظهار و انتقام بسبب رعایت مصلحتی ترک بآرزو خواهد بود با وجود آنچه از حسد
و نزاع اعوان و انصار که با هم کنند و مکاتیب ایشان با اعدا و اتفاق ایشان با اضداد از
جان خود ترسان و نا ایمن بود و چندانکه لشکری و زیردستان در تزاید باشند دل
مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه معاش ایشان در زیادت بود چه آن قوم هنوز
هیچ خدمت نکرده و کاری بجهت او نساخته در اول الامر سبب مزید فکر و حیرت و
کراهت او میشوند بجهت فکر مواجب و معاش ایشان و چنین شخصی اگر چه در تصور خلق
توانگر و بی نیاز است اما در حقیقت از همه درویش‌تر باشد چرا که درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج ماده که

قدر محتاج

قدر محتاج الیه بود پس هر کرا در رفع حاجت اسباب دنیوی بیشتر باید درویشی او بمقدار
بیشتر است و هر که حاجت او در اسباب منافع کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که
غنی‌ترین غنیها حضرت خدای تعالی است عظم شانه که او را هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست
و پادشاهان محتاج‌ترین خلق‌اند بدین خبرها و اموال پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا
در خطبه گفته است که اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوک و غرض از این کلام است که درویشی
و آزار پادشاهان بیشتر است از همه کس در دنیا و در آخرت چه در دنیا بفکرها و ترددات و آزارها
گرفتارند و در آخرت بحساب و جواب و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی
رسد حضرت حق سبحانه و تعالی رغبت او را از آنچه در تصرف او بود دیگر داند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران
بود حریص کرده و اسباب آزار و تشویش او بسیار شود و خوف بر دل او استیلا یابد بر اندک چیز مردم
حسد برد و از بسیاری مردم در خشم رود و از بیسلامتی دلگیری نماید و از ادراک لذت خوبی
جاه و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانند زر و درم قلب روکش
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای باشند و چون دولت دنیوی آخر
و عمر باخر رسید حق سبحانه و تعالی بمقتضای عدالت با او حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه نماید الا ان
الملوک هم المرحومون یعنی بدرستی که پادشاهان محل ترحم‌اند تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت
احوال ملوک تیر بر نشانه راستی زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را منکر میگفت و از مطابقت و موافقت اینها با
با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کی باشد که در ظاهر احوال ملک نگرند و زینت و مسند و تخت

و فرش و لباس و غلامان و بندگان و نایبان و حاجبان و خدم و حشم و مراکب و چیزهای دیگر و
دبدبه ایشان بینندگان برند که بدین تجمل و تدبیر نیز از ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بهره یافته‌است
لا لعمر الله یعنی نه چنین است قسم بذات و حیات الهی که ایشان در تمنای این احوال از
فکرهای تماشاییان غافل باشند و باید نیتهای ضروری از ترتیب و تدبیر کار خویش چنانکه شرح
بعضی گذشته مشغول شوند و اگر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس توان دانستن اعتبار
کرد تا آنچه گفتیم او را ظاهر شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه به چیزی که پادشاهی رسید روزی چند
در ابتدا ان از آن لذت یابد و محظوظ شود اما چون چشمش از مشاهده آن پر شود و دوام نظرش
مکرر گردد و بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و نظر بر خیرها بیندازد که از دایره تصرف
او بیرون باشد و با کتساب آن حرص نماید و اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود
عالمی دیگر کند و الا که همگی همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید پس جملگی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری برو وبال شود خلاصه سخن حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت ازدحام با شنیده که دنیا در طبیعت دارد و متلاشی شدن و تفرقه که جمع کردن ذخیرها و گنجها
و اجتماع عساکر و جنود در او عقب است و آفات و وقایعی که بدیگر انواع و اکثری و مالداری رسد و
راه یابد این است حال طالبان نعمتهای مجازی دنیوی و اما نعمتهای حقیقی که در دولت افاضل و
نفوس ارباب فضایل موجود بود و مفارقت آن به هیچ آفت صورت نبندد و بخشش حضرت پروردگار
از غیب باز پس گرفتن منزه و مبرا است چنانکه گفته‌اند فرد داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و اما بخشنده این خیرات لطلب ثمره گرفتن از آن از کرده است

یعنی برباد

یعنی بر باد کردن این خیرات و فایده تازه از آن بهره یافتن فرموده است اگر اطاعت
نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعمت ابدی و لذت سرمدی حاصل شود و اگر ضایع کنیم
شقاوت و هلاک خویش بر ضا داده باشیم و کدام غبن و زیان از آن بتر بود که جوهر نفیس باقی
ذات حاضر را ضایع کند و طلب اغراض خسیس فانی عرض غایب سعی نماید که ما اگر بعد از
مشقتها و تعبها چیزی از آن بدست آرند در دست طالب آن باقی نماند و هر آینه اثر از
پیش آن بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر احتیاج خود قادر باشد و بمیانه روی
زندگانی تواند کرد نشاید که بر زیاده طلبیدن مشغول گردد و چه آن را نهایتی نبود و طالب آن بکاری مشغول که
از احدی نباشد و ما پیشتر بقدر ضرورت و میانه روی اشارت کرده ایم و گفته ایم که غرض صحیح از آن
دوا کردن آلام و امراض است مانند جوع و عطش و حذر کردن از وقوع در آفات و علتها نه
قصد لذات که حقیقت آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتها صحت بود که از اوزان حد
وسط نگاه داشتن بود و پس معلوم شد که در دور گردانیدن از آن لذت هم صحت است و هم لذت
و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد و بعضی و
طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز نکند و از استیلاء حرص اشتغال بکسبهای
ردی احتراز نماید و در معاملات طریق نیکوکاری نگهدارد و آن سعی که می‌نماید نیز چنان قرار دهد که
از روی اضطرار در کار رسد نه سعی حیوانات بود و در احوال جانوران که چون شکم ایشان سیر شود سعی
در طلب زیاده نکنند تأمل کنند چه بعضی از اصناف حیوانات بخوردن جیفه و مردار و بعضی بتناول
سرگین روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شود و دوری و تنفر

از قوتهای اضداد خویش نمایند مانند جعل و مگس عسل که از غذای همدیگر متنفر گشتند پس چون نسبت
حیوانات با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است بقوتهای ایشان و هر یکی بدان قدر
که بحفظ بقای ایشان وفا کنند قانع و خوشدل اند آدمی را که بسبب مشارکت ایشان در نفس
حیوانی بغذا محتاج شده باید که در قوتها و غذاها باین نظر نگاه کند ضرورت را از ضرورت
اخراج فضلات نقل از معده زیاده نشمارد و اشتغال عقول باختیار و انتخاب اطعمه و غذا ساختن
عمر در تمتع و لذت نه از آن اهم چون تکاهل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد یعنی
بداند که همچنانکه کاهلی و تقصیر در تحصیل قدر ضروری قبیح است سعی زیاده در انتخاب اطعمه و نهایت
دقت در خوبی و بوی آن وجه در تحصیل لذت آن نیز قبیح است و یقین بشناسد که بهتر
داشتن ماده دخل یعنی اطعمه و اشربه از ماده خرج یعنی فضلات و خوب پرستیدن سعی در
طلب یکی ازین هر دو که اطعمه و اشربه است بدون دیگری یعنی فضلات از مقتضای طبع است
نه از روی عقل چه طبیعت ماده دخل از جهت آنکه بدل هر چیزی که از و بتحلیل میرود از غذا
حاصل خواهد کرد خواهش بسیار است و نیز چون غذا مشتمل است بر چیزی که جزو بدن خواهد شد
از اضافات خود رسیده اند و ماده خرج را چون صلاحیت انضمامی از و زایل شده است بسبب
فارغ کردن موضع و خالی کردن جای غذا او را از خود دور میکند و چون آن صلاحیت ندارد
طبیعت از و تنفر میکند و به پیروی عقل طبع را از همین یعنی از باب خدمت نمودن چنین
شریف را خانکه بار بار گفتیم و باید که حافظ صحت نفس قوت شهوت و قوت غضب
را در هیچ حال حرکت نفرماید بلکه تحریک شان از الطبیعت گذارد و غرض ازین آنست که

بسیار بود

بسیار بود که یاد کردن لذتها که در وقت راندن شهوت یاد در حال فقدان رفتی احساس
کرده باشند شوقی تازه گردانند شعل آن بهر پیاند و آن شوق باعث حرکتی بشود در نفس تا
تدبیر را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود بکار باید فرمود و قوت نطق را که جهت رفع
مرض نفس حیوانی ضدیت باید فرمود و چرا که بوصل او بمقصود نفس حیوانی بوجه صورت نبندد و این
حال شبیه است بحال کسی که بر ستوری تند یا سگی درنده را برانگیزاند پس امید خلاص یافتن
از و مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمی نمایند و لیکن چون
عاقل حرکت این دو قوت را بالطبع مزاج واگذارد و دواعیهای طبیعت خود بکفایت این
مهم قیام و اقدام مینمایند چرا که او از این باب بمدد و معاونت فکر و دیگری
حاجت نیست و چون در وقت حرکت این دو قوت مقدار آنچه بجهت حفظ صحت بدن و
بقای نوع ضروری باشد بتدبیر عقل معین کند تا در استعمال اینها بتجاوز از حد لازم نیاید پس
انقضای حاجات ربانه و نشئت مقتضای ارادات او تقدیم رسانیده باشد و همچنان
باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم
دارد و تا بر حسب اهوا و عادت مخالف ارادت عقل چیزی از وی صادر نگردد و اگر بحکم ولایت
آن عادت سبقت یابد فعلی مخالف عزم از او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه و التزام باید نمود
مثلا اگر نفس بمطعومی بی ضرر مبادرت کند در وقتی که پرهیز ضرور بود او را مالش دهد و منع
کردن از طعام و التزام صیام چند ایام که مصلحت بیند در ازای آن او بانواع آزار را مبالغت کند
و اگر غضبی از و بیجا سرزند او را بتعرض تیغ سفیهی که سر جاه او کند یا بنذر صدقه که بروی دشوار آید

تا رجوع کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس که صاحب علوم هندسه است سفیهان شهر خویش را
در پنهان بمزد گرفتی تا در کنار او ظاهر او را توبیخ و سرزنش و آزار کردندی بنفس او از آن
مالش یافتی و اگر از نفس خویش کاهلی بجا آوردی پیش کند او را بمشقت غیر اعمال صالحه و کشیدن تعبی
زیاده بر مقرر تکلیف کند خلاصه سخن آنکه کاری چند بر خود لازم سازد که اخلال و رخصت دادن
مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل را برطرف کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در جمیع اوقات
از محافظت صفات بد و مددکاری صاحبان آن صفات احتیاط نماید و گناهان صغیره را
حقیر نشمرد و در ارتکاب آن نفس را رخصت ندهد چه آن معنی بتدریج بارتکاب کبایر باعث شود
و اگر کسی در ابتدا خواهد ضبط نفس از شهوت و حلم نمودن در وقت شدت غضب و محافظت زبان
و تحمل از آن عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر او دشوار شود و چه پرستاران
و خدمتگاران را که بکثرت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و دشنام فحش فرسوده گردانند و استماع
انواع قبایح را شان آسان شود و تجربی که از آن متأثر نشوند بلکه گاهی هست که بر امثال آن
کلمات خنده‌های بی تکلف از ایشان ظاهر شود و از آشفتگی و خوش طبعی پیش روند اگر چه پیش از آن
در نظایر آن احوال جایز نشمرده باشند و در مقام انتقام آمده باشند و همچنین بود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجالست سفیهان و گفتگوی ایشان اجتناب نماید و باید که
استعداد صبر و حلم و عادت بآن پیش از حرکت شهوت و غضب حاصل کرده باشد و
در این معنی پیروی نماید پادشاهان با احتیاط را که پیش از هجوم دشمنان در مدت مهلت و فرصت تمکن
بانواع آلات و استحکام قلعه‌ها مستعد مقاومت ایشان میشوند و باید که حافظ صحت نفس

عیوب

عیوب خود را اهمال ننموده تفحص تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم گوید در کتابی
که در شناختن مردم عیوب نفس خویش را پرداخته است که چون هر شخص نفس خود را دوست دارد
از اغلب معایب او بر وی مخفی باشد و اگر چه ظاهر بود در ادراک آن غافل شود پس تدبیر آن کار گفته است
که باید دوستی فاضل و کامل اختیار کند و بعد از طول زمان موانست و صحبت او را خبر
دهد که علامات صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا
از آن دوری نماید و در این باب عهدی استوار با او کند و بیان راضی شود که گوید بر تو هیچ عیب
نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و بخشش این معنی اظهار کند و او را بخیانت تهمت کند و
بسؤال اول معاودت کند و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر با وجود این بر اخبار ناکردن
اصرار نماید و گوید با شما اندوهی تمام بر آن سخن ... تا بخبر از آنچه مقتضای
عیب او داند اعتراف کند و چون بمقام ریاضت و نیز البته انکاری ظاهر نکند و آنچه چنین
خواهد گفت بباید که در مواجهه او البته دلگیری و کراهتی بخود راه ندهد بلکه بشگفتگی و خوشحالی
و بشاشت از او استماع نماید و شکر از او بروفق رضا و در اوقات خلوت و موانست بگذارد
تا آن دوست هدیه و تحفه او را اعلام بعیوب داند لیکن آن عیب دیگری که باعث محو و ناپدید کردن
رسوم آن باشد بمعالجه تقدیم رساند تا اعتماد آن دوست بقول او و بآنکه غرض او اصلاح نفس
خویش است نه چیزی دیگر مستحکم شود و در معاودت نصیحت خودداری ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوستی عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع بود و ممکن
که دشمن از دوست در این مقام با منفعت‌تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احترامی نگاه نمیدارد بلکه از تجسم

داند افتخار نکند و تجاوز حد ننماید و انواع افترا و بهتان بر نگمارد پس مردم را عیوب خویش
آگاهی افتد و در آنچه افترا کرده باشند نفس تهمت شناسد و احتیاط فعلی که متوقع بود بجای آورد
و هم جالینوس در تعالیق دیگر گفته است که مردمان خوب را باید از دشمن انتفاع باشد و معنی همین است که
یاد کردیم یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید که طالب فضیلت از صورتهای آشنا
یان خویش آینه سازد تا از هر صورت و صفتی که باعث بدی باشد خبر یاد گیرد و بر سیئات
و بدیهای خود اطلاع یابد یعنی بتفتیش سیئات و بدیهای مردم کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت
عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر فعلی ازو صادر شده است و در آخر هر شبانروز تفحص فعلی که
در آن شبانروز کرده باشد بمبالغه تمام بجا که اگر از فعلی غافل شود و بتقدیم رساند چه زشت باشد
که در حفظ و محاسبه اگر قیراطی یا دانگی بیش و کم اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای کی گرشکل
درهم و دینار و گیاه ریزهای چنگ شکل کنیم و چون که بعدم ان چیزی اندک ما نقص نشود جهد کنیم و در حفظ آنچ
از ذات ما خرج و صرف میشود که بقای ما بر بسیاری از ان مقدار است و فنای ما بر تقصیر از ان مقصور
اهمال نماییم و باید که چون بر بدی از بدیهای خود واقف شویم در ملامت نفس مبالغه واجب
دانیم و حدی برو اقامت کنیم یعنی مانند آنکه در شرع رانده و امثال آن از احد تعابینه زنند ما نفس
خود را مانند بدی آزار و سیاست نماییم و در فرو گذاشت آن تنبیه و آزار بجسد در از جهت بیم
چه اگر چنین کنیم بعضی از معایب باز رسته و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که نتایج تدبیر خاطر
بود تا از افزایش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
که باید بر ان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت و بیان حکمت بجهت دیگران کنیم و خود از ان

بی‌بهر

بی‌نصیب که از ایم یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نبرد بلکه باید که چون آفتاب
افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او در آنچه شباهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب
کمتر بود حال ما در افاضت فضایل همین حال بود و تا اینجا سخن یعقوب کندیست و انچه ازین سخن
دیگران بمبالغه نزدیکترست درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم** در معالجه امراض
نفس و آن برفع صفات بد توانند شد چنانکه در علم طب ابدان از ازالت مرض قصد کنند و طلب نفی ازالت
رذایل صفات هم با ضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را حصر کردیم و اجناس
رذایل که بمنزله اطراف آن اوساط است برشمردیم و چون فضایل چهار است رذایل
هشت و هر یک را یک ضد بیش نبود زیرا که ضد دو موجود باشند در غایت دوری از یکدیگر و
غایت دوری نسبت بچیزی جز بچیزی را نتواند بود پس معین شد اعتبار رذایل متعدده را اضداد و
فضایل نتوان گفت الا بمجاز و تکلف اما هر دو رذیلتی که از یک جنس باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را اضداد یکدیگر توان گفت مثل نهایت بخل و
نهایت اسراف و بباید دانست که قانون عمل در معالجت امراض آن بود که اول اجناس
امراض را بدانند پس اسباب و علامات آن را بشناسند و بعد از آن بمعالجه آن مشغول
شوند و معنی مرض انحراف مزاج باشد از اعتدال و معنی معالجه آوردن آن باشد
با اعتدال بحیلت عمل و چون قوی نفسانی منحصر است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز
که قوت مدرکه نیز گویند دوم قوت دفع که قوت غضبی بود سیم قوت جذب که قوت
شهوی بود و انحرافات هر یکی از دو گانه صورت بندد یا از خللی که در مقدار قوت باشد یا از

خلقی که در احوال قوت باشد اما خلل مقدار یا از تجاوز از حد اعتدال بود در جانب زیادت
یا از تجاوز از اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوت از سه جنس تواند بود یا بحسب
افراط و زیادت یا بحسب تفریط و نقصان و یا بحسب رداءت که عبارت از فساد حال آن قوت
است اما افراط قوت تمیز مانند خباثت و گربزی و دهاء و در آنچه تعلق بعمل دارد یعنی تجارب
و مکر در آن مانند تجاوز مقدار و حکم بر مجردات بقوت وهم و حس همچنانکه بر محسوسات و در آنچه
تعلق بنظر و فکر دارد و اما تفریط در وی چون ابلهی و کندفهمی در عملیات و قصور در نظر از
مقدار واجب مانند جاری ساختن احکام محسوسات بر مجردات و در نظریات و اما رداءت
آن قوت و فساد حال او چون شوق و اشتیاق بعلومی که باعث یقین و کمال نفس نبوده باشد
مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه یعنی شبهات و مقدمات باطله که بحق مانند باشند نسبت
بکسی که او را بجای یقینیات کار فرماید چون کهانت یعنی خبر از غیب بوساطت جن و غیره
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه باشد و اما
افراط در قوت دفع چون شدت خشم و زیادتی انتقام و غیره نه بموضع و تمام خویش و
تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بیحمیتی و خوار طبع یعنی پستی و ضعف آن و بدل
و تشبه باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت و فساد قوت غضب چون شوق بانتقامات
فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و حیوانات یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که در طبع
اکثر مردم آن چیز قوت غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب و شهوت مانند
شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی با کسانی که در محل شهوت باشند

واما تفریط

و اما تفریط در وی مانند فتور در طلب قوتهای ضروری و حفظ نسل و فرو نشستن شهوت و اما رداءت
وی در قوت شهوت آنست که اشتها باکل خوردن بهم رساند و اشتیاق و ذوق
شهوت راندن و نزدیکی کردن با پسران داشته باشد یا کار فرمودن شهوت بر وجهی
که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث شود
و از انواع بسیار بود که از ترکیبات آنها امراض بسیار بر خیزد که جمع همه آن بایراد احصا
نبود و از جمله این امراض مرضی چند باشند که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
این امراض مهلکه باشند و آنها مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بدل آن
و خوف و حزن و حسد و امل در عشق و بیکاری بود در قوتهای دیگر و ضرر این امراض در نفس
عظیم تا شد و معالجه آنها مفردات و بعموم نفع نزدیکتر بعد از این شرح هر یکی بجای خویش بیاید ان شاء
الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دو گونه یکی نفسانی و یکی جسمانی و بیانش آنست
که چون عنایت ایزد نفس انسانی را بر بدن جسمانی مربوط آفریده است و تعلق هر یکی از
دیگری بخواست خود تعالی شانه منوط گردانیده تا تاثیر هر یکی از حصول سببی بعلتی موجب تغیر آن
دیگری میشود مثلا تاثر نفس از افراط غضب یا از جهت استیلای عشق یا از الم و بلی واقع شدن
اندوه موجب تغیر صورت بدن میشود و بانواع تغیرات مانند اضطراب و زردی و گدازی
و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ
موجب تغیر حال نفس نیز شود چون نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در کار فرمودن قوی
و ملکات پس معالج نفس باید که اول تحقیق حال سبب کنند تا اگر سبب تغیر بدن

بوده باشد از ابا اصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود دوا کنند و اگر سبب
تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل است بازاله
آن مشغول شوند که چون سبب مرتفع شود بیماری مرض نیز مرتفع میشود و اما معالجه کلی در طب
بکار فرمودن چهار صنف بود غذا و دوا و سم و داغ یا قطع و در امراض نفس نیز هم
برین روش اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی و صفت بدی که دفع و ازاله
آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن راه نباشد معلوم کنند و بر فواید و خللها
که از حصول آن صفت بد متوقع بود خواه در امور دینی و خواه در امور دنیوی واقف شوند
آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت عقل از آن دوری نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها
والا بمزاولت فضیلتی که در برابر آن رذیلت و بدی باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار
احوالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق بهتر مبالغه کنند و این معالجات بازاء علاج
غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه زایل نشود سرزنش و ملامت و عیب و مذمت
نفس بر آن فعل چه بطریق تفکر و چه بقول و چه بعمل بکار فرمایند و اگر این هم کافی نباشد در مطلوب
و حال آنکه مقصود تعدیل و درست کردن یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد
باید که بکار فرمودن دیگر قوت آن یک را تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود دیگری
مغلوب گردد و در اصل خلقت همچنانکه فایده قوت شهوت است تا چون هر دو برابر شوند قسم سیم
یعنی قوت نطقی را مجال تمیز باشد و این صنف علاج بمنزله معالجات دوایی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت و صفت بد بغایت بود بارتکاب

اسباب

اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت باشد در ازاله آن استعانت جویند باید که بشرط تعدیل
نگاه دارند یعنی چون آن رذیلت روی در پستی نهد و بمرتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک
رسید ترک آن ارتکاب باید کرد تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر منجر نشود و
این صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان دست نزند و اگر دست زند
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج بطرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد
و بهر وقتی که نفس بمزاولت عادت بد مستی کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بر آن مشکل بود با قرار داد
وفا بآن تادیب باید کرد و این صنف معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در
طب که آخر الدوا الکی یعنی آخر دوا داغ کردن است این است معالجه کلی در ازاله و رفع امراض
نفسانی و بکار فرمودن آن دوا در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته باشد متعذر نشود اما بجهت زیادتی بیان بتفصیل
علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه‌ترین امراض نفس است اشارت کنیم تا قیاس
ازاله دیگر امراض و عیب بر معالجه آسان شود والله الموفق والمعین اما قوت نظری و
امراض او را هر چند اقسام بسیار است خواه بجهت بساطت و خواه بجهت ترکیب ولیکن بدترین
آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و شرح بعضی از آن سابقا
ذکر شده نوع اول از قبیل افراط و زیادتی بود و نوع دوم از جنس تفریط و نقصان و نوع سیم
از جهت رداءت و بدی حال قوت علاج حیرت. اما حیرت از تعرض ادله متقابل در برابر یکدیگر

جزو از مسائل مشکله و محجبه نفس و تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک
ترین رذایل است آنست که اول با خود مقرر دارد دو مقدمهٔ بدیهی را که البته نقیضین در حق
نتوانند بود و همچنین هر دو باطل نتوانند بود و در یکحال مجملا در هر مسئله که در آن متحیر باشد
حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف نقیض یکدیگر بعد از آن تتبع قوانین منطقی و هندسی
مقدمات و تفحص از صورت قیاس بسبیل مبالغهٔ بلیغ و احتیاطی تمام در هر طریقه بکار فرماید تا بر موضع
خطا و منشاء غلط واقف شود و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی
بر معرفت مغالطات و شبهات مشتمل است از برای علاج این مرض است علاج جهل
بسیط حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و داند که از آن علم عاری است و باعتقاد
آن ملوث نباشد که علمی اکتساب کرده و حال آنکه نکرده باشد از آنجهت جهل بسیطش میگویند
که یک جهل است و بس یعنی همین است که نفس چیزی را ندانسته اند و نه آنست که ندانند و پندارند که دانسته اند
تا دو جهل ترکیب شود بلکه این را میدانند که نمیدانند و این جهل در ابتدا حال مذموم نیست چه شرط
تعلیم و یادگرفتن آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه کسی که داند یا پندارد که میداند از تعلیم
فارغ باشد و خلق نوع انسان جز بجهل بود و اما تمام نمودن و ثابت بودن بر این و حرکت ناکردن
در طریق یادگرفتن مذموم باشد و بدترست اگر بدان راضی و شاکر و قانع شود و بدترین رذیلتی مذموم
گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت
انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که این فضیلت ندارد از شمار حیوانات
دیگر بود نه از شمار نوع انسان و گواه راستی این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در



علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع انسان یعنی نطق را بکلی باز گذارد و بحیوانات
دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند شبیه شود چون در یکحال فکر کند بداند که سخنهایی که در بیت
اجتماعات یعنی اهل علم نتوانند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب تر است که بنطق انسان
چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره جاهلی که نهایت ایشان یعنی تمیز ایشان بیشتر است
بکار نو نیستی برد و باید که از این که او را انسان میگویند غلط نیفتد در آنچه گفتیم چه گیاه گندم را
گندم خوانند بر وجه مجاز و از او استعداد آن بود بقبول صورت گندمی را همچنین تمثال مردم
را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد که در درجه
از اصناف حیوانات نیز کمتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و
حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و هر کمالی که فایده وجود آن آنست در وی فراوانست
و انسان جاهل بخلاف این پس همچنانکه ملاحظ خواص نوع انسان و آن خواص را در خود نمی بیند
مشارکت خود را با دیگر حیوانات بیشتر می باید که با انسان هر گاه ملاحظه خواص حیوانات نیز کند
و در خود آن خواص را نیابد خود را از نباتات و جمادات مشابه تر خواهد یافت با بحیوانات چه
خواص حیوانات نیز در وی نیست چنانکه مذکور شد و همچنین اگر ملاحظه نبات و جماد نیز کند و در خود
نیابد خود را از ایشان نیز فروتر خواهد یافت و بهمین طریق که گفته شد بیاید و ملاحظه آنکه فرمایند بنشان تا
اسفل السافلین پس چون بدین فکرها بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش
که خسیسترین کاینات شده بسبب جهل وقوف یابد اگر در وی کم و بیش حمیتی و حرکتی باشد در طلب
فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس

از صورت علم خالی بود و مع هذا اعتقاد باطلی داشته باشد که عالم است و از جهت جهل مرکبش
میگویند که از دو جهل ترکیب یافته است یکی آنکه نفس چیزی را نمیداند و دیگر آنکه نمیداند که نمیداند بلکه
جزم دارد که میداند و هیچ رذیلت بتر از این رذیلت نیست چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی
امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود
ان صورت کج در ذهن یعنی اعتقاد باطل که چیزی میداند قابل حقیقت نتواند بود و ننگ آموختن
خود نشود و طلب نکند و این آن علم بود که از آن علم به بود و صد بار نافعترین تدبیری
که در این باب بکار توان برد تحریض صاحب این جهل بود بر کتب علوم ریاضی چون
هندسه و حساب و ریاضت فرمودن نفس بفکر در دلایل آن که اگر این ارشاد را قبول کند
و در انواع آن علوم غوری نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و خنک شدن از تعب جهل محظوظ
شدن برسیدن بحق خبردار شود و هرآینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون نظر
در معتقدات باطل خویش کند و لذت یقین از و نیابد ننگ را راهی بجهل رسد و در جهل مرکب
او تردیدی حاصل شود و پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بخلل اعتقادات
باطل خود وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس بر رسم تعلم قیام نماید و چون
این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض آن
قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص
باشد از ذکر آن بیکبار بگذریم و اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور است اما بدترین این امراض
سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم خوف اول از افراط و زیاده روی تولد

جهل



کند دوم از تفریط و نقصان سیم از رداءت و فساد قوت نسبت دارد و تفصیل علاجات
آن چنین است علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که علت آن میل بانتقام و این حرکت چون عنیف
باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در جوش آید و دماغ و رگها که از دل خیزد آکنده گشت
از دود و دل تیره شود و عقل محجوب شود و فعل او ضعیف گردد چنانکه حکما گفته اند که بدن انسانی
در حال غضب مانند غاری گردد که مملو از سوخته آتش و خفه شده از زبانه آتش و دود و از آن جز آواز
بانگ و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و در این حال علاج تعذر و فرونشاندن این آتش در
غایت صعوبت بود چه هرچه در نشاندن او بکار فرمایند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود اگر بموعظت زنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند زبانه شعله او زیاده گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف مزاجها آنحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب گوگرد
که از کمتر شرری اشتعال نماید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال از آن بیشتر
باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در
غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در ابتداء حرکت اما آنگاه که
سبب به در پا شود مراتب همه مساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از سایید ضعیف
پدید آید در چوبها حادث شود آتشهای عظیم و درختان در هم شده چه خشک و چه تر سوخته گردد
و تامل باید کرد که در حال نسیم و صاعقه که چگونه از سائیدن دو شاخ رطب یا یابس بر یکدیگر اشتعال
برقها و صاعقها بر کوهها و سنگهای خاره کند ریابد حادث میشود و همین قیاس در حال
انگیخته شدن غضب و فور او اگرچه سبب اندک بختی بود رعایت باید کرد و بنقراطیس

حلیم بود که مرد ملامت آن کسی کند که باد بخت و شدت آشوب دریا او را لجه افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم که سلامت برد
غضبا که بر او وقفه نیز اگر ملاحان او را در چابکی کردن آن کشتی مجال کار بردن
حیلها لطیف باشد و مسیح حیلت در شکستن شعله غضب که زیاده میرسند نافع نیاید و
چندانکه وعظ و تضرع و خشوع بیشتر کار برند مانند آتش که هیزم بر او افکند
شدت تیزتر نماید اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیم مرا و نفی
جدل و نزاع چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر و جفا
نهم ضیم یعنی جواری دهم طلب اشیا نفیس که از عزت و دنیا با وی موجب حسد بود و نزاع که
شود و شوق بر غضب مردم و اثر همه این اسباب بود و همه در ایذا اثر کند و چیزی چند که
و سوی غضب حادث میشود که آن امراض و آثار رای امراض بود و جمع صفت بود اول
تیمار دوم توقع جزا ما فتن در دنیا و آخرت سیم کینه و بهتان چهارم استهزا
مردمان و تمسخر پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم ملامت بر آن همه و در
جمله غضب جنون یک ساعت بود امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته است
الحدة نوع من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم یعنی حدت و تیزی نوعی است
از جنون زیرا که صاحبش پشیمان میشود پس اگر پشیمان نشود جنونش مستحکم است و گاه بود
که غضب بجنبیدن حرارت دل منجر شود و از آن امراض عظیم که باعث تلف باشد
تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه برطرف شدن سبب بود و قطع مواد

باعث

باعث ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب باز چیزی از این مرض حادث شود تدبیر
عقل دفع آن نیز سهل بود و علاج اسباب غضب اینست اما عجب آن کمالی بود در روح و در نفس
چون خویشتن را مستحق تربیت داند که مستحق آن نبود چون بر عیوب و نقصانات خویش
وقوف یابد داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود و چون کسی کمال
خود را با دیگران یابد عجب نشود اما افتخار روان مباهات بود بچیزهای خارج که در معرض
اقسام آفات و انواع زوال باشند و بقا و ثبات آن اعتماد نتوان کرد بود
چه اگر فخر بمال کنند از غصب و غارت ایمن نباشند و اگر بنسب کنند صادق ترین این نوع
مباهات آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشند چون فکر کند که
این پدر فاضل حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استقلال
مراست نه ترا تو را نفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد و از جواب آن
عاجز آید و شاعران این معنی را نظم آورده است شعر لئن فخرت بآباء لهم شرف قالوا صدقت ولکن
بئس ما ولدوا یعنی اگر افتخار کنی به پدرانی که از پیش گذشته اند ترا میگویند پدران راست
گفتی ولیکن بد ولدی که گذاشته اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا تأتونی
بانسابکم وائتونی باعمالکم یعنی پیش من میارید نسب خود را ولیکن پیش من آرید عمل خود را
حکایت که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیم فخر نمود و غلام گفت که اگر مفاخرت تو
بر من از این جامه های نیکوست که خویشتن را بدان آراسته آن حسن و زینت در جامه است
نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته چابکی و خوبی در اسب است نه در تو

و اگر موجب فضل بر ایشان است صاحب شرف ایشان بوده است و چون از این
فضایل چیزی نیست اگر صاحب هر کدام باز پس گیرند هیچ نماند بلکه خود فضیلت
هیچکدام از وی منتقل نگرده است که باز دادن احتیاج افتد پس نیکو گفته است و همچنین
گویند حکیمی نزد صاحب مالی بود که به زینت و تجمل و کثرت مال و اسباب مباهات نمودی
و در اثنای محاوره خواست که آب دهان بیندازد از هیچ جا نگریست موضعی یافت
که مناسب انداختن باشد آید که در دهان جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران
عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت بی ادب چنان باشد که آب دهن بر بهترین و نیکوترین
مواضع افکند پس هر چند جستجو کردم هیچ موضعی خسیس‌تر و حقیرتر از روی
این شخص ندیدم که بجهل موسوم است اما لجاج که عبارت است از جدال و نزاع
و جد در مجادله و مخالفت است موجب ازالت الفت و حدوث عداوت و خصومت
باشد و قوام عالم به الفت و محبت است چنانکه بعد از این شرح داده آید پس لجاج از مفاسد
مهمی بود که مفضی به رفع نظام عالم باشد و این بدترین اوصاف رذایل است اما مزاح
که عبارت است از خوش طبعی کردن است اگر به قدر اعتدال بکار برند پسندیده بود
کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و لا یهزل یعنی رسول الله صلی الله مزاح میکرد و
هزل و مسخرگی نمیکرد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مزاح کننده بودی تا
بحدی که مردمان او را عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه یعنی اگر مزاح کردن
در او نبودی در گمان بعضی در او بودی و سلمان فارسی رضی الله عنه گفت حضرت

امر را

امر را در مزاحی که حضرت امیر علیه السلام با او کرده بود اخرک الی الرابعة یعنی این
مزاح کردن موجب آن است که ترا به مرتبه چهارم از خلافت و این گفتن سلمان به اسباب
مزاح بوده است اشاره با آنچه مذکور شد که در باب حضرت گفته شد اما وقوف بر حد
اعتدال آن بسیار دشوار بود و اکثر مردمان نمی‌توانند اعتدال نگه دارند و لیکن چون شروع کنند
تجاوز از حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب … را اظهار کنند و کینه در
دلها محکم کنند پس مزاح اگر نه بحد و بطالت نگاه نتوان داشت حرام بود و حکما گفته‌اند ع
رب جد جره اللعب یعنی بسا جدی که کشنده باشد بسوی او بازی یعنی بسا باشد
که بازی و خوش طبعی باعث جد در امری شود که عداوت یا محبت ع حد جنگی بود دمار کار
زار اما کبر یعنی بزرگ منشی باشد و فرق آن باشد که عجب با نفس خود دروغ گوید به چیزی که با خود
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اکثر از آن گمان … بود و علاج این رذیلت به علاج عجب
اما استهزا و آن از افعال اهل مسخره و مسخرگان باشد و کسی بر آن اقدام کند که بر تحمل مثل آن پروا
نکند و خواری و پستی و ارتکاب بدیهای دیگر که مسخرگان به امثال آن متهم بود که آن را
وسیله معیشت خود ساخته‌اند اما کسی که به آزادگی و فضل موسوم بود به نقص غرضی
خویش که امیر ترا از آن فرار دکه در رسوم شجاعت سعی آرد اگر چه در مقابل آن بجز
در خوار پادشاهان باشند بدو دهند اما غدر را که عبارت است از نقض عهد است
و وجه بسیار است چه کار در نمود غدر هم در مال هم در جاه و هم در دوستی و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ رذیلتی از وجه غدر نزد کسی که او را امر کند پسندیده‌تر نبود

باشد و از اینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر
باشد از آنچه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و وراثت
و بدی غدر بیشتر از انست که محتاج شرح بود و اما ضیم یعنی خواری و ان تکلیف تحمل ظلم بود و غیر
برابر وجه انتقام و قسیم او تقبیح ظلم و انظلام که گفته شد معلوم شود و عاقل باید که بر مقام اقوام
نماید تا داند که بغیری بزرگتر عاید نخواهد شد و ان بعد از مشاورت عقل و تدبیر و رای بود و
حصول ان خیال بعد از فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافسه و منازعت او شود مشتمل
باشد بر خطایی عظیم از کسانی که بوسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد
چه هر پادشاه که در خزانه او چیزی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف بود و بسبب
ان و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود و چه طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و افساد است
راضی نشود و الا براه یافتن افات بانواع نکبات و چون پادشاه به نیستی چیزی عزیز الوجود
مبتلا شود حالتی که اصحاب مصیبتها را است در و ظاهر شود و دوست و دشمن را بر عجز و اوره
او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر ان فاش شود تا منزلت و قدر ان پادشاه در
دلها کم گردد حکایت کنند که قبا ازو که در غایت صفا و پاکیزگی مخروط و مدور است بود و انواع
نقشها و صورتها از روی زیرکی بدقت تمام بر او نگاشته از انکه در معرض نظر آورده بودند نسبت
نموده بودند و در وقت ساختن ان بتجربه صاف کردن مگر خطرها کرده بودند و بر دیگر [illegible]
هر بیننده چون نظر او بر انجا افتاد در ان تعجب اندازه بنمود و تا در خزانه خاص بنهادند و
هم وقت بتماشای ان متمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبیعت خویش در تلف

کردن

کردن ان تقدیم رسانید چندان فزع و تاسف بر ضمیر ان ملک طاری شد که از تدبیر ملک
و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان دولت در طلب چیزی از
طرایف شبیه بدان سعی نمودند و چون عاقبت الامر از یافتن ان نومید شدند ایمنی باز باعث
زیادت فزع و حسرت ملک شد تا بهم بود که عنان ممالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال
ملوک است اما اوساط مردمان اگر بر مالی عزیز یا دری ثمین یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی
خوب یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر اینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب ان برخیزند
اگر طریق مساهلت مسلوک دارند و از دست بدهند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمخالفت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و نابود شدن افکنند اما اگر در اول حال در اکتساب و
نگاه داشتن امثال ان نفایس و تحفها راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند
باز اگر احجار نفیس چون لعل و یاقوت یا سایر ممکن است که از دست بدر رود و چه انواع مکر و
حیل و دزد برا او بمعنی راه است و دیگر اگر با تعمیم نفایس مستنفع شدن اگر حاجتی روی بود
تقاضای ان حاجت کردن زود بر زود میسر نگردد و علی الخصوص که صاحبش اراده فروختن داشته
باشد در مقام ضرورت باشد و راغب که اراده خریدن دارد در معرض تجارت و طلب نفع
بوده باشد و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات بر طرف بودن اسباب
و ذخیرهای خزاین و اتفاق خرجهای مفرط بفروختن جواهر عدیم المثال احتیاج افتاده است و چون
از در معرض بیع و بها کردن و زیاده و کم در آورده اند و مدت دلالان هیچ جا اراده کسی نیافته اند
که به بهای ان یا نزدیک به بهای ان قادر باشند و اگر کسی نیز از القدر کلی قادر بوده باشد دلالان اکثر [illegible]

بدان خایف شده اعتراف بقدرت خود نمود و غرض و حاصل او ازین عدم اعتراف بخود وقوف
عوام از عجز نیز و حاجت بکس بوده و اصحاب تجارت اگر چنین اجناس و جواهر رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و هواخواه آن مثل این اجناس
ملوک مغرور بر مال نا عقبل باشند و وجود این صنف آدمی جز باتفاق افتد و در حال ناایمنی و
تشویش خود جان تجار صاحب این اجناس از آن در خطر بود و نیست اسباب غضب و علاج آن
و هر که شرط عدالت رعایت کنند و آن خلق را ملکه و عادت نفس گردانند علاج غضب برو آسان
بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط و زیاده روی و نشاید که از ابا و تمام
حسنه صفت کنند مانند آنکه جاهلی کمان برد که شدت غضب از زیادت مردانگی بود و از ا
تجمیل کاذب از شجاعت شمارند و چگونه تفضیلت نسبت توان داد خلقی را که منشا فعل قبیح گردد
چون جور بر نفس خود و بر یاران و دوستان و بندگان و خدم و حرم چه صاحب این
خلق اجتماعت را پیوسته تازیانه عذاب معذب دارد و نه از لغزیدن و جرم ایشان در
گذرد و نه بر عجز ایشان رحمت و ترحم آرد و نه بیگناهی و عذر ایشان قبول کند بلکه بادنی سببی
زبان و دست بر عرض و بدن ایشان بدشنام کشاید و چندانکه ایشان بیگناه ناکرده اعتراف کنند و
در خضوع و اطاعت کوشند که شاید اطفاء آتش خشم و تسکین شدت او کنند و ناهموار
نمودن و حرکات نا منتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیاده کند و اگر با وجود افراط در
غضب جنس آن غضب نیز فاسد و بر ظریف بود و از مرتبه بگذرد و با حیوانات زبان بسته و
جمادات چون ظروف و امثاله همین معامله از پیش گیرد و بقصد ضربیکا و حرز و مثل گربه و کبوتر و

بکشد

شکستن آلات و ادوات تسلی خاطر طلبد و بسیار باشد که ازین طایفه کسانی که تهور و بیباکی نیز
داشته باشند با ابر و باد و باران چون نه بر وفق مصلحت و هوای ایشان باشد جنگ و غوغا کنند
و اگر نقط قلم ملایم ارادت ایشان خط تولید یا قفل موافق شتاب و تعجیل ایشان
گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدماء ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او دیر از سفر رسیدی بسبب شیفتگی دریا خشم گرفتی
و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابوعلی گوید که یکی از ظرفاء روزگار
ما سبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی بخور رشیدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و دشنام او
زبان دراز کردی و در آن باب شعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است و بالجمله امثال این
افعال با وجود کمال قبح مضحک نیز بود و صاحب آن مستحق تمسخر باشد نه مستحق مدح و مردانگی و
سستی چه مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در کودکان
و زنان و بیماران و پیران بیشتر باشد که در مردان و جوانان و صحیحان و گاه باشد که رذیلت
غضب از رذیلت شره که عبارت از حرص بر شهوات است و ضد غضب است حاصل شود
چه صاحب شره چون از آنچه میل دارد ممنوع گردد و دیر بدو رسد خشم گیرد و بر کسانی که سامان آن
در عهده ایشان باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان آزرده نماید و بخیل را اگر مالی
ضایع شود و با دوستان و مصاحبان همین معامله کند و بر اهل التماس دشمنت کند و ثمره این خو جنها
جز بر طرف شدن دوستان و عدم مصاحبان و شماتت دشمنان بسیار و ملامت و آزار نباشد و حاصل
از لذت و حظ و خوشحالی دنیا محروم مانند تا همیشه عیش او تیره و عمر او مکدر بود و بیست

شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و مردانگی چون بحلم این طایفه را مقهور کند و بعلم از
اسباب این روی بگرداند و در هر حال که داخل شود و او را روی نماید خواه عفو و اغماض کردن
و خواه مواخذه و انتقام کشیدن سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضای اعتدال بود
رعایت شمرد و از اسکندر حکایت کنند که شخصی بر تعرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از
خواص او گفت که اگر ملک بر عقوبت او فرمان دهد از این فعل باز ایستد و موجب عبرت
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بعد عقوبت بجای او جرات بر
خبث و غیبت زیادت کند و باعراض و اظهار معایب من مشغول شود و او را ماده درازربانی
داده باشم و مردمان از این سبب ظلمی که بر او شده باشد وجه عذر او خاطر نشان کرده باشم و
روزی متغلبی را که بر او خروج کرده و فتنه و فساد بسیار برانگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند بکشتن او
بعفو او اشارت فرمود یکی از ندما از بسیاری خشم گفت اگر من بجای تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نکشتم این است علاج اسباب غضب که عظیمترین امراض نفس است
و تمهید معالجات آن و چون قطع ماده این مرض بهم رسد سهل باشد چه اندیشه را در اختیار
فضیلت حلم و کار بردن تکافات یا تغافل بر حسب صواب دید عقل و رای در هر مقام
مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق علاج بددلی و چون علم بضدی(?)
مستلزم علم است بضدی دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس بود بجهت
شوق انتقام پس چنین که بددلیست سکون نفس بود در جایی که حرکت اولی باشد و سبب
نبودن شوق انتقام و لواحق و توابع این مرض چند چیز بود اول خواری نفس دوم بی صبری(?) سیم

طمع

طمع فاسد و توقع زیاده و خسیسان و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات از این
شخص نسبت بنفس او چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کاهلی و محبت راحت
ششم تمکین یافتن ظالمان و ظلم هفتم رضا بر سوا(?) ایها که در نفس و اهل و مال حاصل شود هشتم
استماع قبایح و فضایح و فواحش از شتم و دشنام نهم تهتک ناداشتن از آنکه موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و توابع آن برفع سبب آن بود چنانکه در غضب
گفتیم و آنچنان بود که نفس را از ناقص بودن او خبردار سازد و تحریک او کند با آنچه باعث غضب شد
چه هیچکس از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک بدرجه مانند آتش تحت(?)
گرد و بر افروخته شود و بعضی حکما روایت کرده اند که در محال مخوفناک و جنگها رفتی و نفس را
در خطرهای عظیم افکندی و در وقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر کسب کند و از
رذیلت کاهلی و لواحق آن دوری نماید و باید که بتحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن است
بتقدیم رساند و خصومت و مجادله با کسی که از گزند او ایمن بود و درین باب ارتکاب کند تا نفس
از طرف نقصان بسوی توسط حرکت کند و چون احساس کند که بحد توسط نزدیک رسید باید(?)
که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد علاج خوف از توقع مکروهی یا انتظار بلایه حاصل شود
که نفس بر دفع آن قادر نباشد و توقع و انتظار نسبت بحادثه تواند بود که وجود آن در
زمان آینده باشد و آن حادثه یا از امور عظیم بود و یا از امور سهل و بهر دو تقدیر یا ضروری
بود و یا ممکن باشد سبب او یا فعل صاحب خوف بود و یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بحیثی(?) از این اسباب خایف شود و بیاتش(?)

انچه ضروری بود

انست که چون داند که دفع ان از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در
خوف ازان جز تعجیل بلا و تحصیل محنت فایده نبود و چه آن ازان خوف بلا و محنتی حاضر بود و القدر عمر
که پیش از وقت حدوث ان بلا خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع مکدورت برد
از تدبیر مصالح دینوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با عذاب آخرت جمع کند و
بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسکین و تسلی داده باشد و دل بر وقوع نهاده هم در
حال سلامت یافته باشد و هم بجهت آینده تدبیر تواند کرد و انچه ممکن بود و اگر سبب ان از فعل این
شخص بود که صاحب خوف است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن انست که هم وجودش
جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع این بلا و خوف از و جز تعجیل آزار خوف فایده نبود
و همان لازم اید که از قسم گذشته اما اگر عزیمت خویش خوش دارد و بکجانب نکو و امیدی قوی
کرد این امر واقع نخواهد شد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب ان بلا فعل این شخص
بود باید که از بدی جنایت نفس خود احتراز کند و بر کاری که از ان اثری بد و عاقبتی
ناپسندیده بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح کسی کند که بطبیعت و خاصیت ممکن جاهل
باشد و انگه داند که ظهور این قبیح که باعث فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذت
و آزار او بسبب ان ممکن و نیز داند که هرچه بود وقوعش بعید نیست همانا که بران اقدام
ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند چه ان بلا را که ممکن است
بشود و یا نشود با خود قرار داده است که البته بشود و خوف ازو دارد و در قسم دوم بامتناع
حکم کنند چه ان بلایی را که ممکن است که ارتکاب او حادث شود او را محال پندارند لهذا

اگر

مرتکب شده که اگر ممکن داند بران اقدام نخواهد کرد و پس اگر شرط هر یک بجای خویش
اعتبار کنند از دو نوع سلامت یابند **علاج خوف مرگ** و چون خوف مرگ عام ترین
و سخت ترین خوفهاست دران باب بر بسیاری سخن احتیاج بود گوییم خوف مرگ کسی را
بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که بازگشت نفس بکجاست یا گمان برد که بپاشیدن اجزا بدن
و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید یا گمان کند که عالم موجود بماند و او ازان بیخبر خواهد
بود یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود که از الم امراضی که باعث مرگ باشد صعبتر بود یا بعد مرگ
از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
که ازو باز ماند متاسف بود و اگر این ظنها باطل و بی حقیقت باشد و منشاء این جهل محض بود و
بیانش انست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از کار نفرمودن
نفس بود والات بدن را مانند انکه صاحب صنعتی ادوات و آلات خود را کار نفرماید و چنانکه
در کتب حکمت بدلیل ثابت شده و در اول کتاب بدان اشارت کرده ایم معلوم کنند
که نفس جوهری باقیست که بپاشیدن قالب او معدوم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب
ان بود که بازگشت نفس نداند که بکجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر
ازین جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب علم باعث شده است و ترک لذات جسمانی
و راحات بدنی گرفته اند و بجهت آن تعب و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت
یافته اند و چون راحت حقیقی ان بود که از رنج رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت
حقیقی علم بود و اهل علم در اروح و راحتی از علم حاصل اید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر

برسعادت خود ظفر یافته باشند و بعالم ملکوت و قرب خداوند خویش و بمخالطت ارواح
پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و لذتهای نفسانی مایل و مشتاق بود و از
مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت دوری بود از قرارگاه خویش یعنی آخرت
و متوجه بود بموضعی که در آن موضع آزار او بیشتر باشد یعنی دنیا و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب گمان آنکه بالم آن دارد و علاج او آن بود که بداند که این گمان کاذب است چه الم زنده
را بود و زنده چیزیست که قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که مرده بود در و اثر نفس نبود و او را
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن
را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شوند و مفارقت کرده باشند
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمیترسد از عقاب میترسد که بعد از موت بود و
عقاب بر ذات باقی پس بقای چیزی از تو بعد الموت معترف بود و گناهان او موجب
که بدان استحقاق بود معترف و چون چنین بود خوف او از گناهان خود بود نه از مرگ پس باید
که بر گناه اقدام نکنند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکها و عادتهای بد بود و
نفس را از آنها رها کردیم بطریق رفع آن عادتها و خلقها پس آنچه درین باب از آن میترسد از آن
بی خبریست و آنچه او از آن ترسیست از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین بود
حال آنکه نداند که بعد از مرگ چگونه خواهد شد چه هرکه بجا آید بعد از مرگ اعتراف کرد ببقای ذات
اعتراف کرده است و چون نیکو بد نمیداند از نجات جهت جهل اعتراف کرده باشند و



بقدر نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند
و سرعت زوال و اشتغال آفت فساد و قلت بقا و کثرت هموم و انواع آزار مضار امور
دنیوی یافته اند پس بقدر ضروری قناعت نموده اند و از زیادتیهای عیش دل بریده اند
چه زیادت عیش بحدی نرسد که زیاده از آن دیگر متصور نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر
طبیعی و همچنین حیات دو نوع بود و مرگ ارادی میرانیدن شهوات و ترک آن خواسته اند
و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات طبیعی بقای جاودانی و حظوظ
خواسته اند و افلاطون حکیم گفته است مُت بالاراده تحیی بالطبیعه یعنی بمیر بارادهٔ خود یعنی نفس
مردار ترک لذات دنیوی که بسبب آن مردن زنده شوی بالطبع و حکماء اهل تصوف گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرید یا وجود آنکه هرکه از موت طبیعی خایف بود
از لوازم ذات و تمامی ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است یعنی زنده
که جزوی از تعریف اوست از حد به حقیقت او بود و که اعم جهلی بود زیاده از آنکه اگر کسی گمان
برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او یعنی مرگ که در حقیقت حیات و کمال اوست
گمان برد که فنا و نقصان اوست و عاقل باید که از نقصان وحشت داشته باشد و بکمال انس و
همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسیری طبیعت بیرون آرد
و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف نورانی یعنی نفس ناطقه از جوهر کثیف ظلمانی یعنی بدن
خلاص یابد خلاصی مطلق یابد که و صفات از تعلقات نه محض خلاصی از امتزاج و کدورت بدن

الحادث

علاج او هم بعلم است تا چون اعتقاد بهم رساند خوف او زایل شود و اما آنکسی که از ترک اهل و
ولد و مال و ملک خایف بود و متاسف باشد باید داند که المی و مکروهی حاضر است حزن
بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم مقدمه گوییم
که آدمی از جمله کاینات است و در حکمت مقرر است که هر کاینی فاسد بود و هر که کون و وجود
خواهد فساد و عدم ذات خود خواسته باشد پس فساد خواستن او فساد خواستن اوست و کون
و بدن و خواستن او کون نخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر گذشتگان
و پیشینیان ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای پیشینیان
ما را ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید فرض کنیم که مردی
از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و متعین باشند چون امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام و هر که از ذریت و نسل او در عهد او بوده و بعد از وفات که درین مدت چهار صد سال
بوده اند همه زنده ماندندی عدد ایشان ده بار هزار هزار زیادت باشد چه تحقیق کرده اند که امروز در
بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته
است دویست هزار نفر نزدیک باشند چون اهل قرنهای گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده
باشند با جمله هم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر که در عهد مبارک او بوده
است در مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار بود عدد
اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضعیف این خلق بر شمار تضاعیف

خانهای

خانهای شطرنج از ضبط و حصر شماره متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم حساب
بمساحت در آمده و مقدار آن معلوم شده چون بر آن جماعت قسمت کرده شود نصیب هر یکی آن قدر
نباشد که قدم برو نهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر پشته و راست ایستاده
و بهم چسپیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و آمد
و شد چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و
این حالت در اندک مدتی واقع شود چه جای آنکه باشد از روزگار و تضاعیف نامحصور هم برین
نسبت برسد بر یکدیگر نشینند و ازینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت
مرگ و تصور آنکه طمع را بدین آرزو راه تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان است
و عقلا و اصحاب دانش خاطر و ضمیر از امثال این فکرها پاک دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
شامل الهی آنچه قضا کند کسی چیزی بر آن زیاد نتواند کرد و وجود آدمی برین وضع و هیات خود
لطفی است که بالا تر از آن حدی متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم و بد چنانکه
عوام تصور کنند نیست بلکه مذموم و بد خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که آگاه باشد
بر معنی که مرگ ناچار است و آرزوی بقای ابدی نکند و لیکن از رعایت طول امل آرزوی
درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد داشته باشد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت
کند در پیری خود رغبت کرده باشد و البته در حالت پیری نقصان نقصان حرارت غریزی و بطلان
رطوبت اصلی و ضعف اعضا رئیسه که دل و جگر و دماغ است حادث شود و قلت حرکت و عدم
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط دندانها که آلات خوردن و کردن غذا است و نقصان قوی چون غاذیه

وصدام چهار کانه او چنانکه گذشت بتبعیت بری لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین آفات
و فوت دوستان و فقد عزیزان و بسیاری مصیبتها و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع اینحالات افتد و در حقیقت آنکه درازی عمر میخواسته و طلب آرزوی این
بلاها که از وی تیر رسد بیکرده و انتظار امثال این مکروهات کشیده و از معنی غافل بوده است
و چون یقین او حاصل شود که مرگ مفارقت ذات و حقیقت و خلاصه انسان یعنی نفس ناطقه
از بدن مجازی عاریتی که از عناصر چهار کانه که بجمله و رسد فراهم آورده اند و روزی چند معدود
در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از تشویش مکان و زمان برهد
و بحضرت الهیت که منزل نیکان و دار القرار خوبان است پیوندد و از مرگ و انقلاب احوال
و فنا ایمن شود و تنها از نجات زیاده خود بخود در راه منهو بتعجیل و تاخیری که اتفاق افتد
پروا نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که عاقبت آن درکات دوزخ
و غضب باری تعالی عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد یعنی دار دنیا راضی
نشود والله المستعان **واما امراض** قوت جذب و شهوت هرچند از حد حصر متجاوز باشد
اما بدترین همه افراط شهوت و محبت هرزه کاری و حزن و حسد است و ازین
امراض یکی از باب افراط و یکی از باب تفریط و سیم از باب بدی کیفیت قوت و فساد
او باشد و معالجات آن اینست **علاج افراط شهوت** پیش ازین در بابهای گذشته شرح در
مذمت شره و حرص که متوجه طلب لذت بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت آن لازم آید مانند خواری نفس و مسکنت

بالی

پرستی و مذلت و در مجالس اکابر طفیلی شدن و زوال حشمت از میان و نفرت مستغنی باشد
خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث میشود و در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران
از بزرگترین اسباب نقصان دیانت و ضعف و مندرس شدن بدن و اتلاف مال و اضرار عقل
و ریختن آبرو باشد و حکما قوت شهوت را بعامل خراج ظالم تشبیه کرده است و گویند
همچنانکه اگر او در جمع کردن مال مردم دست گشاده باشد و از سیاست پادشاه و تقوی از
طبع مانع و رادعی نداشته باشد همه اموال رعایا بستاند و همه کس را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و باصلاح قوت تمیز و شکسته شدن بقوت غضب و حصول فضیلت عفت
تسکین اتفاق نیفتد جملگی مادهای غذا که در معده و عروق بکار آید در وجود خود صرف کند و همه
اعضا و جوارح را لاغر و ضعیف گرداند و اگر بمقتضای عدالت بر میانه روی بقدری که ضروری باشد
بواسطه توالد و تناسل و حفظ نوع انسان قوت شهوت را بکار فرماید مانند عاملی بود که بر سیرت
عقل قدر ما یحتاج از رعیان خراج بگیرد و در اصلاح رخنهای ممالک و دیگر مصالح جماعت خرج کند و
باید که صاحب این شره و حرص و شهوت با خود محقق کند که همه زنان مانند یکدیگر اند در
باب تمتع و لذت بردن از ایشان چنانچه اطعمه یکدیگر مانند است در رفع حاجت جوع بلکه مشابهت
زنان بیکدیگر بیشتر از مشابهت اطعمت با یکدیگر تا همچنانکه قبیح میدانند که کسی طعامهای لذیذ پخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه شنیدست جوع او نشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح دانند که
اهل حرم و جفت حلال خود را بگذارد و بفریب دادن دیگر زنان مشغول شود و اگر هوایی

نفس و باطن او شمایل زنانه که در زیر چادر بر رو کشند و مزین کرده اند یا از بسیار زینت و مجاورت
او زیاده لذت تصور کند باید که عقل را کار فرماید و تخریب باطل این خیال شود و در فریفته
نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده شده که از زیر معجر بهترین صورتها زشت ترین هیکلی
بیرون آمده و در اکثر احوال چنان بود که از آن کس که در حبالهٔ تصرف او بود دلکشی شهوت
بهتر و خوبتر توان کرد از آن کس که در طلب او سعی و جهد کند و اگر متابعت حرص شهوت
کند آن حرص بر هیاتی که در حجاب از و پنهان بود و از نظر او ممنوع بجهت آن حسن
و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند و در خیال او جلوه فرماید که روزگار او در طلب آن
تیره گرداند و آن حرص بصیرت او را چنان بپوشاند که تجربه و آزمایش دیگران که همچنان
در حق ایشان بوده و بعد از آنکه پرده از روی کار برخاسته و بر تزویر و حیلهٔ ایشان اطلاع
یافته التفات نماید یا بجدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استماع او محروم
بود گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران نبوده و بر تحصیل ذوق آزمایده
جمال او چندان حرص و حیلت کار فرماید که از مصالح دو جهانی غافل شود و این غایت حماقت
و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا و هوس پرهیز فرماید و بقدر حلال
قناعت کند از این تعب و مشقت که باعث چندین رذیلت و بدبختی است عافیت یابد و
بدترین انواع افراط شهوتها **عشق** بود و آن همگی صرف همت باشد بطلب یک شخص معین
از جهت حاکم شهوت و عوارض و توابع این مرض عشق در غایت قبح و بدی بود و گاه
بود که بجدی منجر شود بتلف نفس و هلاک دنیا و آخرت برسد و علاج آن بگردانیدن عنان فکر و

از محبوب

از محبوب چندانکه طاقت داشته باشد و باشتغال بعلوم دقیق و بصناعات لطیف که بفکر بسیار
احتیاج داشته باشد و بمجالست ندیمان فاضل و هم نشینان صاحب طبع که گفتگوی ایشان
در خور باید بود که موجب یاد آوردن خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و بر انگیختن قوت شهوت چه مجامعت و چه بکار فرمودن چیزی چند که شهوت را
فرو نشاند و اگر معالجه نافع نیفتد سفر و رنج تحمل مشقتها و اقدام بر کارهای سخت نافع باشد و منع
از طعام و شراب بقدری که قوتهای بدن را ضعفی بهم رسد اما نه چندانکه از کار بیفتد و ضرر رسد
نیز نافع و مددکار باشد بر ازالت این مرض **علاج بطالت** یعنی بیکاری اما بجهت بطالت
باعث حرمان لذات دو جهانی باشد از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش موجب هلاکت
شخص و انقطاع نوع آدمی بود و دیگر انواع رذایل و بدبختی را خود در مقام این دو آفت چه قدر را التفات بود
و تغافل از اکتساب سعادت آن جهان که محل بازگشت است باعث باطل کردن غرض و فایده خلق
عالم بود که سبب افاضت جود واجب الوجود عز اسمه آن است و این مخاصمت و منازعت صریح بود
با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کاهلی متضمن این مفاسدست در غایت قبح و مذمت
آن موارد از شرح احتیاج نیفتد چه قبح آن بر همه کس ظاهرست **علاج حزن** حزن المی نفسانی بود
که از نبودن محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب این حرص بود بر لذات
جسمانی و میل بسیار بشهوات بدنی و حسرت در نبودن و فوات آن و این حال کسی را حاصل
شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را ممکن داند و رسیدن به همه مطالب و حصول در
تحت تصرف نباشد میسر شناسد و اگر این شخص که بچنین مرض مبتلا باشد از روی عقل

ملاحظه نماید و شرط انصاف نگاه دارد و داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای
آن محال است و ثبات و بقا از امور است که در عالم عقل و تجرد باشد و از تصرف مقتضای ذات
خالی یعنی اموری که ضد یکدیگر اند مانند آب و آتش و باد و خاک و در آن تصرف نمایند پس در
محال تصرف و طمع نکند و چون طمع نکند بفوت و نبودن متوقع اندوهگین نشود بلکه همت بر تحصیل
مطلوبات باقی گمارد و پس سعی بطلب محبوبات صافی مصروف دارد و از آنچه بطبع مقتضای
فساد ذات بود و چون اسباب و اموال دنیا اجتناب نماید و اگر مشغول حرص شود بر قدر
حاجت و بقدر ضرورت قناعت کند و ترک ذخیره کند نهفتن و مال الجبایه جمع کردن که سبب
مباهات و افتخار بود واجب داند تا بمفارقت آن تاسف نخورد و بزوال و نقصانش متالم
نگردد و چون چنین بود باینی رسد به فرج و فرحی باید بجزع و هستی حاصل کند بحسرت و
ثمره یقینی حاصل باید پس حیرت و الالا ایما اسیر خوف به القضا و الملی به اشتها باشد به هر وقت
از فوت مطلوبه یا فقد محبوبه خالی نشود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و
مطامع در آن نومید و زیانکار بود و شعر ومن سره ان لا یری ما یسوءه ؛؛ فلا یتخذ شیئا یخاف
له فقدا ؛؛ یعنی هر که میخواهد که چیزی نه بیند که او را بد آید پس چاره باید که فرا نگیرد و دل نه بندد
بچیزی که بترسد که فانی و نابود شود و بر وی عادت پسندیده آن بود که آنچه داشته باشد
خشنود بود و آرزو نداشتن آنچه ندارد و آرزو دکه و تاسف نماید تا همیشه خوشحال و سعادتمند بماند
و اگر کسی شک داشته باشد در آنکه سعادت و شجاع بر این خلق آیا میسر باشد یا آنکه متعذر بود
و باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان و رضای هر یک بنصیب و

قسمت

قسمت خویش و سرور و خوشحالی نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص اند و مانند نجابت
و نجارت بنجارت و شاطر بشاطرت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت هر یک کسی را
مغبون شناسد که آن صناعت را نداشته باشند و همچنین کسی را دانند که از آن حالات
غافل بوده باشد و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و در حالی کلی بنبودن
آن معیشت منوط چنانکه نفس قران تعبیر از آن کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی
بانچه نزد ایشان است خوشحال و فرحناک کنند و سبب این اعتقاد عادت بسیار و مباشرت دائمی
آنکار باشد پس اگر طالب فضیلت در تحصیل در طریقت خویش همین طریقه گیرد و از بروی اهل
و اکتساب منافع کمالی که غایت و غرض آن مقصد بود دعد عمل بجوید و سرور و لذت از آن حالات
بد صنعت که بتقیید جهالت و اسیری و ضلالت گرفتار نداو ایا باشد چه او بر حق بود و دو ایشان بر باطل
و او صاحب یقین و اعتقاد درست بود و ایشان بر خطا و خبط باشند و همچنین ایشان مقیم
و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا
هم یحزنون یعنی بدرستی که اولیاء خدا نه ترسی بر ایشان هست و نه اندوهی دارند و کندی
رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید که دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم از اثر بدی حزن خیزی
بخود راه میدهند و تحصیل آن میکنند و از امر طبیعی خارج است آنست که هر که چیزی مرغوب از او
فوت شود و یا از مطلوبی نا امید شود و اگر بنظر حکمت در اسباب الحزن تامل کند و بیابد که
از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی عیش گیرد و او را خوش
شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی پس هر آینه آن صاحب حزن ترک آن حزن کند و

بحال طبیعی معاودت کند و سکون یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و صدمات
مبتلا شوند و احزان و غمهای زیاده از حد اعتدال برایشان وارد شده و بعد از انقضای اندک
مدتی بر ضحک و مسرت و فرح و خوشحالی آمده اند و بکلی از آن فراموش کرده اند و همچنین کسانند
که بفوت مال و ملک و دیگر ذخایر روزی چند بانواع غم و اندیشه عیش ایشان ناخوش بود
بزودی وحشت ایشان بانس و تسلی مبدل گشت و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است
اصبر صبر الاکارم والا سلوت سلو البهایم یعنی صبر کن صبر کردن کریمان و بزرگان که بنظر اینها در
حال حدوث الم و مصیبت عقل بکار برده صبر مینمایند و تسلی میشوند مانند تسلی شدن بهایم و
حیوانات که بعد از انتهاء الم ساکن شوند و تسلی میشوند هم باید از این معنی مستفید بود عاقل اگر در
حال خلق نظر کند داند که ایشان بمصیبتی غریب و محنتی عجیب ممتاز و مخصوص نیست بلکه بر مصیبتی
و محنتی که باو رسد البته بدیگران نیز مثل آن رسیده باشد و رسد و اگر مرض حزن را که
مانند دیگر صفات بد است در خود متمکن دید عاقبت تسلی او حاصل شود و از آن شفا یابد
پس باید که هیچ مرض حزن نزد او مرضی نبود و بتحصیل صنعت بد بجهت خود راضی نشود و باید که
داند که حال و مثل کسی که بعاریت منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی بود که در ضیافتی
حاضر شود و که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و
رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان
قوم [illegible] آن تخصیص داده اند و آن شمامه را بطریق بخشش بتصرف او گذاشته تا چون از او
باز گیرند خجلت و وحشت با تاسف و حسرت او را حاصل آید و محزون شود و هم چنین

اصناف

اصناف مکتسبات دنیوی امانتهای خدای تعالی است که خلق را در آن شریک ساخته اند
و او تعالی شانه هرگاه که خواهد و بدست هرکه خواهد اختیار باز پس گرفتن آن حق معلوم است
که ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که امانت باختیار باز نگذارد و امل و طمع از آن
قطع کند متوجه نیست بلکه اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند دلتنگی نماید و باوجود تحصیل عار و
ملامت کفران نعمت را نیز ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود که
عاریت را چون طلب شد بصاحب آن که از او بعاریت گرفته اند باز پس دهند و در اجابت
طلب او مال خود را استانند خصوصا که عاریت دهند و بهترین آنچه داده بود بگذارد و بدو باز
خواهد و مراد باین بهتر که میگذارد عقل و نفس است و فضایلی که دست تعرض ایشان بان نرسد و
شغلشان نیز از آن طمع ترک نمیشد چه این کمالات بوجهی که باز پس گرفتن را بآن راه نبود بما
ارزانی داشته اند و خسیستر و بدترین یعنی بدن و حواس را که از ما باز طلبند هم غرض عاید جانب
ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر چه فوت شود و نباشد حزن
بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در چیزی که بافت آن ازارت یعنی اسباب
دنیوی فکر صرف نکند و چنانکه تواند از این مکتسبات دنیوی کمتر گیرد که فرموده است المؤمن قلیل
المؤنه یعنی مومن آنست که از ضروریات دنیا کم بهره باشد تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریت است لایق چنان بودی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از عاریت گرفتن اصناف تحمل عار [illegible] اند
از سقراط پرسیدند که سبب بسیاری نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که

چون مفقود شود اندوهگین شوم **علاج حسد** حسد ان بود که از زیادت حرص خواهد که بخواهد و
مکتسبات از ابنای جنس ممتاز بود و پس همت بر ازالت از دیگران و کشیدن بجانب خود
گماشته باشد و سبب رذیلت وصفت بد ترکیب جهل و حرص بود چه جمع کردن خوبیهای
دنیوی که بنقصان و حرمان بالذات موصوفند یک شخص را محال باشد و اگر بر فرض امکان کنیم
تمتع و بهره یافتن او از الضرورت نرسد و پس جهل بمعرفت این حال و زیادت حرص باعث
بر حسد شود و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود و جز حزن و تألم او را فایده دیگر حاصل نیاید و علاج این دو
رذیلت یعنی جهل و حرص علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در همین موضع ذکر کرده آمد
و الا شمردن حسد در امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیحترین امراض و شنیع
ترین بدیهاست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد و او را
شرا ده دوست دارد شریر و بد ذات بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد شر بغیر دشمن او نیز
رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شریرتر خواسته باشد بالحسین و اگر کسی این معامله با دوستان کند بتر و
زشت‌تر بود و پس حسود شریرترین و بد ذات‌ترین کسان باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر
مردم غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هر که خیر از اهل عالم منقطع نشود
پس غم و اندوه را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و بدترین انواع حسد نوعی بود که در
میان علما باشد چه علت منافسه دنیوی بسبب تنگی عرصه و قلت محال که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب دنیا را بالعرض اراده زوال مرغوب او از غیر جهت تا شاید
باو رسد و اگرچه این معنی نیز نزدیک او بالذات پسندیده نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که کرد از



بالا بر خود افکنند تشبیه کرده اند چه اگر سر را بدان پوشند پای او برهنه شود و اگر پای را پوشند سر
برهنه ماند همچنین اگر شخصی بنعمتی از نعمتهای دنیا بهره مند شود دیگری از ان محروم باشد و علم
ازین شایبه منزه است چه صرف و خرج از ان و شریک ساختن ابنای جنس با او در نفع ان باعث
زیادت لذت و کمال تمتع بود و پس حسد در ان از طبیعت شریر مطلق خیزد و بدانکه فرق است
میان غبطت و حسد چه غبطه شوق و میل شخص بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس
کرده باشد در ذات خود بی تمنی زوال ان از غیر و حسد ان شوق بود با تمنی زوال از غیر و
غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و پسندیده و یکی مذموم و بد اما غبطت پسندیده ان بود
که ان شوق و میل متوجه بسعادت و فضایل باشد و اما غبطت مذموم ان بود که ان
شوق و میل متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم ان حکم شره و حرص باشد این است
سخن در حسد و هر که بر انچه شرح دادیم واقف شود و از ان ضبط تمام کند بر او آسان بود
علاج دیگر رذایل بمعرفت اسباب ان و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه
کنند اند که تمیز انسان از دیگر حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر
بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب باطل کننده
خاصیت نوع انسان بود و سبب ان میل طبیعت بود در طلب مال یا جاهی یا حرص بر چیزی
ازین قبیل و لواحق کذب رفتن آبروی و نفی و تهمات و اقدام بر سخن چینی و بدگویی [illegible]
و بهتان و تحریک ظلمه بر ظلم بود و در صلف یعنی جاه طلبی و دوستی این و خوش امدگی و هم
خوش آمد طلبی و چون اندیشه کنند دانند که سبب اینها سلطان غضب و تخیل کمالی که در خود یافته

و از لواحق جهل مراتب آن و تقصیر در رعایت حقوق و درشتی طبع و لوم و جور باشد
و در حقیقت صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کنند دانند که سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بسبب مال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق و در ریا چون اندیشه کنند دانند که از سبب کذب بود و هم در قول و هم در فعل و بالجمله
چون حقیقت هر یک از امراض نفس را بشناسد و بر اسباب آن امراض واقف شود دفع
آن اسباب و احتراز از آن بدست آید و دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین

**مقاله دوم** در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت
ارکان آن و تقدیم آنچه ضرور بود درین باب بحکم آنکه آدمی در بقاء ذات و شخص بغذا محتاج است
و غذای نوع انسان بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب بیاری کردن معاونان و آلات و ادوات و بکار
داشتن و روزگاری دراز در آن صرف کردن صورت نمی‌بندد نه چون غذای
دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا طلب ایشان علف و آب را مخصوص
باشد بوقت تقاضای طبیعت و چون تسکین شدت جوع و عطش کنند از حرکت و طلب باز
ایستند و چون ترتیب القدر غذا که وظیفه هر روزی بود هر یک روز ساختن محال است
اقتضا کرد هر کس بمقدار حاجت روز بروز باعث انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس
از آنچه بذخیره نهادن و اسباب معاش و حفظ آن سعی دیگر ابنا جنس که در حاجت شرکت
دارند احتیاج افتاد و محافظت جایگاه که غذا و قوت در آن ضایع نشود و در وقت خواب

و بیداری

و بیداری و بروز و شب دست تصرف ظالمان و عاصیان از آن کوتاه باشد صورت نبندد
پس بساختن منازل حاجت آمد و چون آدمی را بترتیب صنعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود در وقت شغل از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده است غافل ماند پس احتیاج
بمددکاری که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخیرهای قوت و غذا
مشغول بود محتاج باشد و این احتیاج بجهت بقاء ذات شخص است و اما بجهت بقاء ذات نوع
نیز بجفتی که توالد و تناسل بوجود او موقوف باشد احتیاج بود و پس حکمت الهی چنان اقتضا کند
که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و آنچه در منزل بود قیام نماید و هم کار تناسل بوسیلهٔ او
تمام شود و در تعهد یک شخص یعنی جفت او دو کار را رعایت یک بودن خرج و مؤنت نموده
باشد و چون توالد و تناسل حاصل آید فرزندان بتربیت و نگاهداری پدر و مادر بتقاضی یابد
و به نشو و نما رسند تعهد و تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعت انبوه شوند یعنی پدر و مادر
و فرزندان ترتیب قوت و تهیهای جماعت و ازالت علتهای ایشان هر یک شخص دشوار بود پس
بمددکاران و خادمان نیز احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منزل اند نظام و سعادت
حال معاش صورت بست پس ازین سخن معلوم شد که ارکان منازل پنج اند پدر و مادر
و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از اختلاط تواند بود که باعث نوعی از
یگانگی باشد در نظام منزل نیز تدبیری از روی صنعت که موجب آن اختلاط و ترکیب باشد ضرورت
افتاد و صاحب منزل از جملهٔ جماعت مذکوره باهتمام آن مهم و تدبیر اولیتر بود و از جهت
ریاست قوم مذکور بر او مقرر شد و سیاست قوم بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که اقتضا

نظام اهل منزل بود بتقدیم رسانید چنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و
آبخوار سوق برد و از مضرت سباع و آفات ارضی و سماوی نگاه دارد و مساکن تابستانی
و زمستانی و غیر آن بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند ترتیب دهد تا هم امر
معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل گردد و مدبر منزل نیز باید که برعایت مصالح و تمهید ارزاق
و تدبیر معاش و سیاست احوال جماعت به بیم و امید و وعد و وعید و زجر و تکلیف و نرمی و درشتی و لطف و
عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و هم اجتماعات در حالی
که باعث سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب سازند بلکه مراد اختلاط و اجتماعی مخصوص است که میان شوهر و زن و
والد و ولد و خادم و مخدوم و مال و متمول افتد مسکن ایشان چه از سنگ و چوب و چه از خیمه و خرگاه و
چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلیه خوانند نظر باشد در حال
اجتماعات بر وجهی که مقتضی مصلحت عامه بود و در اکثر اسباب معاش و باعث رسیدن بکمال
بود که از برکت همه مطلوب باشد و چون همه اشخاص نوع انسان چه پادشاه و چه رعیت چه عاقل و
چه زیردست بدین نوع تدبیر و تالیف محتاجند و هر کسی بمرتبه خود متعهد امر جماعتی که او را سمی و
ضابطه ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف است پس منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
و فواید آن در دین و هم در دنیا شامل و از اینجاست که فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه راعی و شبانید و از شما همه سوال خواهند کرد
از حال رعیت و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین

فی ا،

فن از لغت یونانی بلغت عربی باتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن بروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران بآرای صائبه و اذهان صافیه در باب ترکیب و ترتیب این
صناعت استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول نهایت جهد مبذول داشته اند و آنرا
مدون و مجلد گردانیده اند و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا را رسالتی است درین باب
که با کمال بلاغت شرط اختصار رعایت کرده است خلاصه از آن رساله با التقاطات نقل کرده
آمد و آنرا با دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود بهم جمع گردانید ان شاء الله
که منظور نظر اهل فضل مشرف شود و بباید دانست که اصلی کلی در تدبیر منزل آن بود که مانند طبیب
در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل
آمده و آن اعتدال مقتضای صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال باشد که از آن اعتدال
موجود بود و از آن بر محافظت کند و اگر مفقود بود باز آمدن تحصیل آن اعتدال نماید و چون در عضوی
از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت همه اعضا نگاه دارد و خصوصاً مصلحت عضوی
رئیس که نزدیک او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بنحوی که اگر علاج
سایر اعضا در قطع و داغ آن عضو بود قطع کند از اصلاح عضو و بقطع و قلع آن پروا نکند تا فساد
بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او باید که بقصد اول در اعتدالی که در ترکیب باید مخصوص بود و رعایت بر محافظت آن
اعتدال اگر موجود باشد کار رود و الا سعی در تحصیل آن بوجه صواب نماید و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه
که طبیب یک یک عضو را کند اقتدا کند چه هر یک از ارکان منزل نسبت بمنزل بمثابه هر یکی از اعضایی

آدمی باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و بعضی تابع و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر
عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعلی که از همه اعضا بمشارکت و معاونت بهم رسد
غرض و غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود و بانفراد
و حرکات او متوجه بمقصدی خاص چنانکه از افعال کل جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید پس مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود و از وجهی بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا و بوجهی دیگر
باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدال اعمالی که از تالیف آن
افعال حاصل آید عالم تا ایشان را بجایی که مقتضای نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود ازالت
آن کند و اگر چه بسیار حال نفس منزل از وضع صناعت تدبیر منزل خارج است چنانکه
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن است چنان باید که بنیاد آن استوار بود و سقفها بارتفاع
مایل و درها گشاده و چنانکه در آمد و شد بمشقت احتیاج نباشد و مساکن مردان از مساکن زنان جدا
و خانهای هر فصلی در موسمی بحسب آن وقت مهیا و موضع ذخایر و اموال باستحکام موصوف و احتیاطی
که بدفع آفات تعلق دارد مانند سوختن و غرق و نقب دزدان و تعرض حشرات و هوام
بتقدیم رسانیده و باید که در منزل آنجا که مسکن آدمی بود آنچه شرط نگاه داری و احتیاط از
زلزله بود و همچنین ساحت فراخ و دکانها و طاقهای ارتفاع مرعی دارد و با وجود کثرت موافق
یعنی آبریزها و مجال شرایط تناسب اوضاع از نزدیکی و دوری مواضع بیکدیگر مرعی دارد و از همه
ضرورتر اعتبار حال همسایه بود و تا بهمسایگی اهل شر و فساد و کسانی که بدی طبع باشند مبتلا نشود
و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم خانه در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت آن

پرسیدند

پرسیدند فرمود که اگر خواب در چشم من غلبه کند از تفکر و مطالعه مانع شود آواز آلات
ایشان مرا بیدار کند

## فصل دوم در معرفت تدبیر اموال و اقوات

چون نوع انسان بذخیره
قوت و رزق مضطر است چنانچه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی قوتها در زمان ٥
بسیار ناممکن پس بجمع آنچه ناچار بود در اسباب احتیاج از هر جنسی احتیاج باشد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات وجوه
داد و ستد چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و درست کننده کلی امور
و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و برابری اندک از جنس او با بسیاری
از دیگر چیزها و مؤونت نقل و نهادن و مساکن بمساکن و دو هر کفایت شده با نیوجه که چون نقل
اندک او که قیمت قوت بسیار بود از تکلف و مشقت حمل آن مستغنا حاصل شده
همچنین بحکم چه او را استحکام مزاج و کمال ترکیب او که سبب بقاء او بود و ثبات و قوام و دوامی
که از او حاصل شود صورت بستن چه انقلاب و فنا او باعث باطل شدن مشقتی بود
که در طریق کسب رزق و جمع مکتسبات کشیده باشند و بقبول او نزدیک اصناف طوایف عالم
و انواع امم منفعت او همه کس را شامل و عام شده و بدین دقایق حکمت کاملی که در امور معیشت
تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بتحریر فعل رسانیده و آنچه
تعلق بصناعت و عمل دارد مانند دیگر امور صناعی بنظر و تدبیر نوع انسان حوالت افتاد
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم
باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما اول آنچه دخل است یا بسبب آن کفایت و پیدا

کننده که و تیر پر مشروط بود یا نبود و اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند میراث
و بخشش اما تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض زوال بود در اعتماد و استمرار
از صناعات و حرف کمتر و نوران‌تر باشد و بهر حال در کسبها سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت و اما جور مانند آنچه بتغلب یا
تفاوت وزن و کیل و یا بطریق مکر و دزدی بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمضحکه و مسخرگی
و خواری نفس بدست آورند و اما دنائت مانند آنچه از شغل خسیس بدست آرند با وجود قدرت
بر پیشه و شغلی شریف و پیشه‌ها بر سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط اما پیشه‌های
و شغلهای شریف چنانها بود که ازو بهرهٔ نفس حاصل شده باشد و بدن را در آن دخلی نبود
و آنرا پیشهٔ آزادان و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول
آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و نیکوئی تدبیر و این صناعت
وزرا بود دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت این صناعت فضلا و اهل ادب بود و سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
سواری و سپاهی‌گری و ضبط ثغور و دفع اعدا این صناعت سواران و سپاهیان
بود و اما صناعت خسیس هم بر سه نوع است یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار
یعنی نگاه داشتن غلات و سحر و قیادت این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از
فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و قماربازی این صناعت سفیهان بود و سیم آنچه باعث
مقتضای نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی این صناعت فرومایگان است

و حکم

و بحکم آنکه چون احکام طبع را نزدیک عقل قبولی و رواجی نیست از آن مکروه شمرده
شده است و لیکن هر چند چنین است اما صنف آخر ازین اصناف در نزد عقل بسیار قبیح نبود
البته باید که از جهت ضرورت و رفع احتیاج جمعی موجود باشند که باینها قیام نمایند و اما چنین
دو صنف اول بسیار قبیح است البته که ازینها باید منع کنند و اما صناعت متوسط دیگر
انواع کسبها و انواع حرفتها از آن ضروری باشد مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند
زرگری و نقاشی و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود
مانند ترازوگری و کاردگری چه درین صنعتها ترکیب عمل چوب و آهن هر دو میشود
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت پیشی بر دیگران و کمال طلب کند و بمرتبه
پست قناعت نکند و بدنائت همت راضی نشود و میباید دانست که مردم را هیچ
چیز نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب روزی پیشه است که با وجود داشتن مال بر
عدالت بعفت و مروت نزدیکتر است و از حرص و طمع و ارتکاب فحش و تعطیل ایمن‌تر
در مهمات دورتر است و هر مالی که بتغلب و زور و مکابره و آزار مردم حاصل شود عار
و نام بد و ریختن آبروی و بی‌مروتی و حرکت عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات
بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مال بسیار باشد و هر چه بدین بدیها آلوده نباشد
از اصناف و گوارنده‌تر و مبارکتر و با برکت‌تر میباید دانست اگر چه بمقدار حقیر و اندک بود
اما حفظ مال بزیاده کردن آن یا بتجارت یا مثل آن میسر نشود و چرا که خرج ضروریست و در آن
سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلال بمعیشت ارکان و اهل منزل راه نیابد دوم آنکه

اخلال به دیانت و عرض او کس راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود مالداری محروم
گذارد از دیانت و مروت بعید است و لایق نبود و همچنین اگر از دادن مال با امثال و اقران
خود و کسانی که متعرض عرض او شوند روی بگرداند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب رذیلتی
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند بعد از این حفظ مال به سه شرط صورت
بندد اول آنکه خرج با دخل برابر نبود و البته از آنهم زیاده نباشد بلکه کمتر باشد
دوم آنکه در چیزی که تحصیل نماید و نفع از آن متعذر بود مانند ملکی که به عمارت لایق قیام
نتوانند نمود و یا جوهری که طالب مشتری آن عزیز الوجود باشد صرف نکند سیم
آنکه رواج کالا طلبد و سود دیر نه زود خواهد اگرچه اندک باشد بر منافع بسیار که بر وجه
اتفاق به دست آید اختیار نکند و اما عاقل باید که از ذخیره نهادن اموال و قوتها غافل
نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر کسب مانند قحط سالها و نکبتها و ایام امراض صرف
کند و گفته‌اند اولی چنان باشد که پاره از اموال نقد باشند که بهای چیزها توان داد و
پاره اجناس و امتعه و قوتها باشند و پاره املاک و ضیاع و مواشی نسل گاو و گوسفند باشند
که اگر خللی به جهتی راه یابد از دو جهت دیگر جبران میسر شود و اما خرج و نفقه کردن باید که در آن
از چهار چیز احتراز کند اول از ملامت و بدی شکل کردن در خرج و آن چنان باشد که در اوقات
ضروری نفس و اهل تنگ گیرد و یا از بذل معروف که عبارت از دادن هدیه‌ها و تحفه‌ها و صله‌ها باشند
ان باشد امتناع نماید دوم از اسراف و تبذیر و آن چنان باشد که بر چیزهای زیادتی مانند شهوات
و لذات صرف کند و یا زیاده از حد ضروریات صرف کند سیم ریا و مباهات و آن چنان

بد

بود که در طلب مدح و اظهار توانگری و جدال و خودنمایی و مفاخرت خرج کند چهارم سوء تدبیری
و آن چنان باشد که در بعضی مواضع زیاده از حد وسط و در بعضی مواضع کمتر از آن به کار برد و مصرفهای مال
در سه چیز باشد اول آنچه از روی دین داری و طلب رضای ایزد تعالی شانه صرف کنند مانند
صدقات و زکوات دوم آنچه به طریق سخاوت و ایثار و بذل معروف صرف کنند مانند هدایا و
تحف و نیکوییها و صله‌ها و سیم آنچه از روی ضرورت خرج کنند یا در طلب امری که مناسب بود
مانند احتیاجات منزل از وجه خوردنیها و پوشیدنیها و غیر آن و یا در دفع مضرت خرج کنند
مانند آنچه به سفیهان و ظلمه دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض تقرب
بود به حضرت حق سبحانه و تعالی شانه چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه هرچه دهد به طیب خاطر و از روی
شکفتگی دهد و در آن توقف و تاسف ننماید در ضمیر و نه در ظاهر دوم به نیت خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه به جهت توقع شکری یا انتظار جزایی یا تمنای مبشر نامی سیم
آنکه اگر از ابرو بیاید که حاجت خود را نهفته دارند ببیاید داد و بکسی اظهار نمیباید کرد و در چیزی
که توانند سایل را نیز محروم نگذارند اما اولی آنکه آنچه باین قسم دهند که حاجت خود را اظهار
کنند بسیار داده باشند از قسم دوم که اتفاق به طریق سخاوت و بذل معروف است شمارند از
قسم اول که به طلب رضای خدا است جه تقرب به حضرت عزت چیزی باعث بر آن امری
باطنی باشد نه ظاهری به ابرار است چهارم آنکه برده مستحقان نهد و فیش و اظهار انعام
و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط باید نگاه داشت اول تعجیل
که با تعجیل گوارا تر بود دوم پنهان کردن که با وجود پنهان کردن به برآوردن حاجت نزدیکتر باشد

دیگرم مناسبتر سیم انک حقیر شمردن انچه دهد اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم پوشیده
داشتن احسان که بر دیدن ان باعث فراموشی احسان باشد پنجم احسان کردن بجای خود
والا مانند زراعت در زمین شوره ضایع شود و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد
وان حد وسط نگاه داشتن است در انچه سبب امور مناسب بود و باید که با اسراف نزدیکتر بود
که بخل اما بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد وان از قبیل دفع مضرت باشد نه از قبیل اسراف
محض چه اگر شرایط مبالغه ودی من جمیع الوجوه قیام نماید از طعنه کنندگان و بدگویان
نجات نیابد و علت این انست که انصاف و عدالت در اکثر طبیعتها نایاب است
و طمع و حسد و بغض در طبایع قرار گرفته پس بنای خرج بر انچه موافق رای عوام باشد گذاشتن
بسیاست عرض نزدیکتر باشد از انچه بنای ان بر قاعده و سیرت خواص نهند و میل عوام بتبذیر و
اسراف بیشتر بود و هنگام میل خواص بسخت گیری بیش است این است قانونهای کلی که در مالداری
چون بدان حاجت افتد و اما جزویات ان بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم فصل سیم در
سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل بزن خواستن دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل
نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و خلیفه او در کدخدایی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و
زیرکی و حیا و نازکدلی و محبت و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در طاعت او
و اختیار رضای او و بوقار و هیبت نزدیک اهل خویش اراسته بود و نازاینده نبود و بر ترتیب
منزل و نگاه داشتن اندازه در خرج واقف و قادر باشد و به تکلف مدارا و خوشخویی سبب [illegible]

تسلی

تسلی غمها و رفع اندوههای شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه زن ازاد را چند فایده بود
که در زن بنده کمتر بود از انجمله الفت پیوند کسان اگر زن از جای کسان خواهد و صلاح ارحام و ثبت
قوی شدن بخویشان اگر از ایشان خواهد یاری و مددکاری در اسباب معاش چه آزاده را
قدرت بر کسب معاش بیش از بنده بود و احتراز از دناءت در نشاید که چه صاحب بنده دیگری
بود و همچنین در نسل و دیگر عفت ازاده بیشتر از بنده بود و زن بکر بهتر چه بقبول ادب و مانند شدن
در خلق و عادت و فرمان برداری و طاعت او نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف زن
بجمال و نسب و توانگری اراسته باشد مستجمع انواع نیکوییها بود که بران زیادت صورت نبندد اما
اگر بعضی از این صفات نایاب باشد باید که عقل و حیا و عفت البته در و موجود بود و بر جمال و
نسب و مال این سه خصلت باعث تعب و هلاک و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید
که جمال زن باعث نباشد بر خواستن او چه جمال با عفت کمتر جمع شود و بسبب انکه زن جمیله را
راغب بسیار شوند و ضعف عقول ایشان مانع فرمانبری طالبان و راغبان نبود و از این جهت
بر فضایح و رسواییها اقدام کنند و ثمره خواستن ایشان یا بد چینی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت
دو جهانی مشتمل باشد اگر بمنع و زجر ایشان مشغول شوند اتلاف مال و مروت و کشیدن انواع
غمها و المها بود و اگر بتوجه منع و زجر شوند فضیحتها کشند پس باید که از جمال باعتدال بنیه
اقتصار کنند و در ان باب نیز حد وسط منظور و مرعی دارند و مبالغه در نهایت اعتدال
ننمایند و همچنین باید که مال زن باعث رغبت کردن بدو نگردد چه مال زنان موجب استیلا
و تسلط و خدمت فرمودن شوهر و تفوق ایشان باشد چون شوهر در مال زن تصرف

کند زن او را بمرتبه خدمتکاری و مددکاری شمرد و شوهر را قدر و منزلتی ننهد و معامله زنا
شوهری برعکس شود تا بنجامد امور منزل و سوی تعیش منتظم نشود و چون عقد مواصلت میان
شوهر و زن حاصل شود طریق شوهر در محافظت زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
عزت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن بهیبت و بزرگ دارد
تا در فرمانبرداری و اطاعت اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
محافظت اهل بود چه اگر خللی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوس و مراد خویش راه گشاده
شود و بدان هم اقتصار نکند و شوهر را در طاعت خود آورد و وسیله ارادات خود سازد
به تسخیر و خدمت فرمودن او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر
و نتیجه انتکاس حصول عیب و عار و مذمت و هلاک هر دو باشد و دیگر چندین رسوایها و
امور شنیع حادث شود که از امثال آن و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت و عزت آن بود
که زن را اکرام و عزیز دارد بچیزهایی که باعث محبت و شفقت بود تا از زوال آن حال ایمن باشد
و خایف باشد و با اهتمام تمام در امور منزل و فرمانبرداری شوهر کوشش نماید و مطلوب
نظام حاصل شود و انواع عزتها درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در وضع و لباس
خوب نگاه دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از نامحرم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد
که بر احوال و شمایل و آواز او هیچ بیگانه واقف نشوند سیم آنکه در عمده اسبابی که کدخدایی
با او مشاورت کند چهارم آنکه او را در طمع نیفکند که شوهر تابع و مرید اوست پنجم آنکه
دست او را در تصرف قوت بر حسب مصلحت منزل و کار فرمودن خدمتکاران در

مهمات

مهمات گشاده دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت زن صلت رحم کند و دقایق امرای
و مددکاری را رعایت واجب داند ششم آنکه چون از زن صلاحیت و شایستگی
دریابد بر زنی دیگر برنگزیند اگرچه بجمال و مال و نسب از وی بهتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان قرار یافته بود بسبب نقصان عقل ایشان را بر فضایح و قبایح و دیگر افعال که موجب
فساد منزل و بی‌مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و غیر از
ملوک را که غرض ایشان از تاهل و زن کردن طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان مانند بندگان باشند و بهیچ رخصت نداده اند و شاهان نیز اجتناب از این
امر اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود
یک مرد را نظم و نسق دادن دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتعهد و نسق مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضای نظام معیشت بود مشغول
دارد چه نفس انسانی از بیکاری صبر نکند و فارغ بودن از ضروریات باعث آن شود که مشغول
بغیر ضروریات و امور غیر مناسب گردد پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تیمار
رسیدن مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که باعث خلل منزل بود بگمارد و به
بیرون رفتن از خانه و زینت کار بردن از جهت بیرون رفتن از خانه و رفتن بتماشاها
و نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر او در چشم او قدری
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و زبون شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد
و هم اغیار را در طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و رفتن مروت

و حصول فضیحت و هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست و
ضبط زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که برگزیدن رضای او بر مصلحت خود لازم
آید و اگر بمحبت او گرفتار شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
و اگر شود اند که چونین را الکا هداد دعلاجهایی که در باب عشق فرموده اند کار فرماید و بهیچ حال
بران قیام ننماید چه این آفت باعث فسادهای منکر شود دوم آنکه در مصالح کلی با زن
مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه خود ازو پوشیده دارد
چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب بسیار است و باعث آفات
بسیار شود سیم آنکه زن را از لهو و نظر کردن بر بیگانگان و استماع حکایت مردان و
از زنانی که باین اعمال موصوف باشند باز دارد و البته راه ازو ایشان باز ندهد چه اینمعانی باعث
فسادهای عظیم باشد و از همه بدتر همنشینی پیرزنانی بود که بمجالس مردان رسیده باشند
و حکایت ان باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از خواندن سوره
یوسف منع باید کرد که استماع امثال این قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون
عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود سبب بیشرمی و بر
انگیختن شهوت گردد و زنان را هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و طریق زنان در
جستن رضای شوهران و عزیز کردن خود در اعین ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت
دوم اظهار کاردانی سیم هیبت داشتن از شوهران چهارم خوب و نیکو بجای آوردن
رسم زناشوهری و احتراز از نافرمانبرداری پنجم عتاب کم کردن و بخوبی و نیکویی

سلوک

سلوک کردن در معاشرت و حکما گفته اند زن خوب شایسته در اشتباه بمادران
و دوستان و کنیزکان و زن بد در اشتباه بستمکاران و دشمنان و دزدان
اما تشبه زن بمادران چنان بود که قرب و حضور شوهر خواهد و غایب بودن او را
نخواهد و رنج خود در طریق حصول رضای او تحمل کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق مرعی
نماید اما تشبه او بدوستان چنان بود که هر چه شوهر بدو دهد قانع و شاکر باشد و او را
از انچه ازو باز دارد معذور دارد و مال خویش را ازو دریغ ندارد و در اخلاق
و صفات با او موافقت کند و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران در خدمت
برداری شوهر خود اخوار نماید و خدمت او را التزام کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در فاش
کردن مدح و پوشیدن عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع او بود
با شوهر عتاب نکند اما تشبه زنان ناشایسته بستمکاران چنان بود که کاهلی و بیکاری دوست
دارد و فحش گوید و امور ربه شوهر بسیار نسبت دهد و خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و ملازمان را بسیار برنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود
که شوهر را حقیر شمرد و با او سبکی و درشتی نماید و انکار حق او کند و ازو کینه در
دل نگاه دارد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که
در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سوال کند و بدروغ دوستی وا نماید و نفع خود بر نفع
شوهر برگزیند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاصی باشد ازوی چه مجاورت زن
بد از مجاورت سباع و افعیها بدتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت دارند

لکن باید دانست اول صرف مال در حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار صرف باید
کرد و خویشتن را از و باز خریدن احتمال احقر باید شمرد دوم آنکه شوهر بد خوی باشد و دوری کردن از او ممکن نباشد و حرجی
که بفساد ادبی منجر شود سیم لطایف حیل مانند تحریض بر زنان بر نفرت دادن از او و ترغیب او بشوهر دیگر
نمودن و بظاهر مودت و رغبت نمودن و از مفارقت او ابا کردن تا باشد که او از مفارقت حرص پدید
آید حاصل بجهت آنکه انواع مبالغه و مخالفت و ترغیب و ترسانیدن که موجب رفق بود بکار
باید برد چهارم و آن بعد از عجز بود و از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفر دور اختیار کند بشرط آنکه او را
مانعی از قیام امر نفقه بر ضیحه ها نصب کرده باشد تا امید از او منقطع شود و مفارقت اختیار کنند
و حکمای عرب گفته اند از پنج گونه زن البته حذر واجب است از حنانه و منانه و انانه
و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان از شوهری دیگر بود و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید اما منانه زنی بود مالدار که بمال بر شوهر منت نهد و اما انانه
زنی بود که پیش از این شوهر حالی بهتر داشته است یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از حال این
شوهر با شکایت و ناله باشد و اما کیة القفا زنی باشد غیر عفیفه که از هر مجلس که غایب شود
مردمان بخبث و غیبت داغی بر قفای شوهر نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و اورا
تشبیه کرده اند بسبزه که در کنار مزبله ها روید و هر گاه کسی که بضبط و تدبیر احوال زنان قیام نتواند
نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از زنا لطف امر ایشان کشیده دارد بجهت آنکه مخالطت
زنان بابدی اختیار و عدم انتظام باعث آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زنان او بود
بهلاک او یا قصد دیگران از جهت زن والله الموفق فصل چهارم در معرفت سیاست

تدبیر اولاد و تأدیب ایشان چون فرزند در وجود آید ابتدا بنام نهادن او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق بر وی نهند مدت العمر از و ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق
و علیل نباشد چه عادت بد و علتها بیشتر بشیر تعدی و سرایت از دایه بفرزند کند و چون مدت شیر خوارگی
او تمام شود بتأدیب و ریاضت او مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق بد بیاد گیرد چه کودک مستعد
بود باخلاق بد میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت سرشته بود و در باز گشتن
اخلاق اقتدا الطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه پیشتر بود تکامل پیشتر
آن قوت را مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود
پس نگاه باید کرد اگر حیا بر وی غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده بود دلیل
نجابت و خوبی او باشد چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد ادب
فراگرفتن او بود و چون سعی در تأدیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال
و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مجالست و مصاحبت
بدفعال که همنشینی و بازی با ایشان مقتضای فساد طبع او بود نگاه دارند چه طبع و نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از همسالان خود زودتر کند و باید که او را از محبت عزت
و منزلت آگاهی دهند خصوصاً اموری که بعقل و تمیز و دیانت و استحقاق آن کسب کنند
نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در او آموزند و او را بر مداومت
آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تأدیب نمایند و خوبان را نزد یک او مدح گویند و بدان را
مذمت کنند و اگر از او فعلی خوب صادر شود او را ثنا گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بانواع تخویف

کنند و اکل و شرب و لباس فاخر را در نظر او خوار و حقیر سازند و بلندی نفس از حرص بر طعام
و مشارب و دیگر لذات و بذل آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و خاطر نشان کنند که
جامه‌های الوان و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و بزرگی را بدان التفات نبود
تا چون بران برآید و گوش او از آن پر شود و تکرار و یاد آوری پی در پی شود
عادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خصوصا از همسالان و اقران او از او دور دارند و
او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیح بسیار کند و در اکثر احوال
کودک کذاب و حسود و دزد و سخن چین و لجوج بود و فضول کند و کید و ضرر خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن به تادیب و آموختن روشها و طریقها و تجربه‌ها از آن حال
باز آید پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت و الزام کنند پس به تعلیم او آغاز
کنند و اخبار و اشعار خوب که به آداب شریف مشعر بود حفظ دهند و تاکید آن ستایش
نمایند که در روا آموخته باشند و اول رجز بیاد او دهند و آنگاه قصیده و از اشعار
زشت که بر ذکر زنان و حسن ایشان و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و با که جماعتی حفظ اشعار از ظرافت شمارند
و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد
نورسیدگان بود و او را بر هر خلق نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن
ایذا او برزنش کنند و صریح و انمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را به تغافل منسوب
کنند تا بر جرأت اقدام ننماید و اگر پنهان نماند بر او پوشیده دارند و اگر معاودت

کند در

کند در پنهان او را برزنش کنند و در قبح آن فعل مبالغت کنند و از معاودت بران
ترسانند و چنان باید کرد که او عادت برزنش نکند و از فاش کردن فضیحت احتراز
باید کرد که موجب بی‌شرمی شود و بی‌حاجت بر معاودت حریص شود که الانسان
حریص علی ما منع یعنی آدمی حریص است بر آنچه از او ممنوع شود باعث آن شود که
شنیدن ملامت در نظر او سهل شود و ارتکاب قبایح لذات کند از روی جرأت بلکه
درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند آداب طعام
خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را بفهمانند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت
و غذا اما که ماده حیات و صحت است بمنزله ادویه است که بدان دوای گرسنگی و تشنگی کنند
چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام نیز نزدیک او حقیر
گردانند و صاحب حرص و شکم پرست و بسیار خوار را پیش او زشت کرده نهند و او را
در الوان طعام ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بر طعام دون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و گاه گاه نان تهی
خوردن عادت او دهند این آداب اگرچه از فقیران نیک بود اما از اغنیا بهتر بود
و باید که شام را از چاشت بیشتر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و
بخواب میل کند و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و بیداری و قلت کندی ذهن او
و بر انگیختن بر نشاط و سبک روحی نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که انهضام و
بپرهیزد و باید که عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و شراب و چیزهای مست کننده هیچ

و جه باو ندهند تا بسن شباب رسد چه نفس و بدن او را مضر بود و عادت او کرد و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام بر قبایح و طیش باعث کردد و او را بمجلس شراب خواران حاضر نکنند مکر
که اهل مجلس افاضل و اهل ادب باشند و از مجالست ایشان او را استفادتی حاصل شود و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و سخریت احتراز فرمایند و تا از وظایف درس و ادب فارغ نشود و
تعبی تمام بدو نرسد او را طعام ندهند و از هر فعلی که او پوشیده و پنهان کند چه باعث بر
پوشیدن دلیل یافتن قبیحی در وی بود و از آنش منع باید کرد تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار
منع کنند که کندی ذهن و میرانیدن خاطر و ضعف اعضا بار آرد و بروز نکذارند که بخوابد و از جامه
نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیشخانه و سرداب بتابستان
و پوستین و آتش بزمستان منع و دوری فرمایند و رفتن و حرکت و سواری و ریاضت
عادت او کنند و از اضداد این شغل نیکو بسیار راحت او را منع کنند و آداب حرکت
و سکون و برخاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم ان شاء الله و از ترتیب موی
و لباسهای زنان او را از زینت نکنند و انکشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از فخر
کردن به پدران و مال و ملک و خوردنیها و پوشیدنیها منع کنند و تواضع کردن با همه
کس و اکرام کردن با اقران با او آموزند و از جور بر فرو دستان و تعصب و طمع با اقران منع کنند
و او را از دروغ گفتن باز دارند و نکذارند که سوکند یاد کند چه برایت و چه بدروغ چه سوکند از همه
کس قبیح بود و اکر مردان بزرگ را بدو حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری بکنند حاجتی نبود
و بجای خامشی اثر کنند و اکر نکوید الا جواب آنچه پرسند و در پیش بزرگان بشنیدن مشغول بود بکفتن و

ادبحی

از سخن فحش و لهو و لغو اجتناب فرمایند و بسخن نیکو و خوب و ظریف عادت کردنش و بر حشم او
شیرین کردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از او بزرکتر بود تحریص کنند و فرزندان
بزرکان باین آداب محتاج تر بود و باید که معلم او البته دین دار و عاقل بود و بریاضت اخلاق
و بر آوردن و پروردن کودکان واقف باشد و شیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و
پاکیزکی مشهور و از اخلاق پادشاهان و آداب نشستن و خوردن با ایشان و کفتکو با هر طبقه از
از هر طبقات مردم با خبر بود و از اراذل و سفلکان البته احتراز واجب شمرد و باید که کودکان
بزرکزاده که بآداب نیکو و عادات جمیل آراسته باشند با او در یک مکتب باشند تا ضجر
و دلتنگ نشود و ادب از ایشان یاد کیرد و همچنین باز چون از دیکر متعلمان و متعلم
رشک نماید اکر بهتر از ایشان یاد کیرد و مفاخره و مباهات کند و بران حریص شود و
چون معلم در اثنای تعلیم و تادیب او را بزند باید که از فریاد و شفاعت خواستن حذر
فرماید چه آن فعل بندکان و ضعفا بود و زدن اول بار باید که اندک بود و سخت
دردناک باشد تا از آن اعتبار کیرد و در معاودت دلیری نکند و او را منع کنند
از آنکه کودکان را سرزنش کند الا بقبیح و یا بر بدی ایشان و بر آنش تحریص کنند
که با کودکان احسان و نیکویی کند و مکافات نیکویی و خوبی هریک بجای آورد
تا نفع یافتن از ابنا جنس خود عادت نکیرد و زر و سیم را در چشم او خوار و زبون
کردانند که آفات زر و سیم از آفت زهر افعی البته بیشتر است و کاه کاه او را
رخصت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی نیکو بود و بر تعبی زیاده مشتمل نباشد

تا از تعب آداب درس آسوده شود و خاطر او کند نشود و اطاعت پدر و مادر و
معلم و نظر کردن بایشان بچشم بزرگی و تعظیم عادت او کنند تا از ایشان بترسد
این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی
محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و
صرف فکر از آن تا بمراتب بلند ترقی کنند و بخوشحالی و فراغت و نام نیک و کمی
دشمنان و بسیاری دوستان از بزرگان و فضلاء عصر روزگار بگذرانند و چون از
مرتبه کودکی بگذرد و غرضهایی که آدمی رای باشد فهم کند او را بفهمانند که غرض
اصلی از مال و ملک و بندگان و اسپان و شتران بسیار بود و هر چه خدای
تعالی داده است از چهارپایان و بندگان از جمله غلامان و کنیزکان و فرش
و اسباب همه بجهت رفاهیت بدن و حفظ صحت جسم است تا معتدل المزاج
بمانند و در امراض و آفات نیفتند چندانکه استعداد و تهیه دار البقا حاصل کنند
و باز خاطر نشان کنند که لذات بدنی در حقیقت برای خلاصی از آلام و بجهت
دفع و رفع مرض باشد و راحت یافتن از تعب راست چنانچه گذشت تا این قاعده
را بالطبع التزام نماید پس اگر اهل علم باشد در تعلیم علوم ترتیبی که یاد کردیم چنانکه اول
بعلم اخلاق و بعد از آن بعلم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه اول بر تقلید یاد
گرفته باشد او را بدلیل ثابت شود و در سعادتی که در مرتبه او نشود و نمایی
اختیار او را روزی شده بوده است شکر گذاری و خوشحالی نماید و او سے

ان بود

ان بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او مخلوق است و او را باکتساب
آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و اختلاف که در طبایع قرار
داده شده است سری پنهان و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی
آدم بدان منوط میتواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که بصناعتی مستعد
بود چون او را بدان متوجه گردانند زود ثمرهٔ آن بیابد و بهری از آن ستده
شود والا تضییع روزگار و تعطیل او کرده باشند و باید که در هر فنی در استحضار
و تتبع آنچه تعلق بآن فن دارد از جمیع علوم و آداب تحریض کنند مانند آنکه چون
صناعت کتابت خواهد آموخت بر نیکو کردن خط و پاکیزه ساختن سخن و حفظ
خطبها و رسالها و اشعار و نقلها و گفتگوها و حکایات تازه و نوادرهای نمکین و
حساب دیوانی و دیگر علوم که علوم ادب است سعی تمام نماید در معرفت بعضی
و گذاشتن بعضی قناعت نکنند چه کوتاهی و قصور همت در کتاب از شنیع
ترین و بدترین خصلتها باشد و اگر طبع کودک در کتاب بصناعتی مستقیم نباشد
و ادوات و آلات او را یاری نکنند او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعتها
وسعتی تمام هست بدیگری اشتغال کنند اما بشرط آنکه چون اول شروع در کاری
کنند بزودی ترک نکنند و اثبات را کار فرمایند و انقلاب و اضطراب ننمایند

و از هنری نا آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای اشتغال بهر فنی باید که ریاضتی
که موجب تحریک حرارت غریزی بود و حفظ صحت و رفع کاهلی و بلادت و تیزی فهم
و برانگیختن نشاط را مستلزم باشد عادت کنند و چون صناعتی از صناعات آموخت
او را بکسب و تعیش بدان امر فرمایند تا چون حلاوت و شیرینی کسب بیابد آن صنعت
را بغایت اعلا رساند و در ضبط دقایق آن فکر بسیار بکار برد و نیز بطلب معیشت تعهد او بود
ان عادت را ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بتوانگری مغرور باشند و از صناعات و آداب
محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت درویشی افتند و محل رحمت دوستان و شماتت
دشمنان شوند و چون کودک بصناعت کسب معاش کند اولی آن بود که او را متاهل
کنند و کدخدا گردانند و منزل او را اسباب او را جدا کنند ملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان از میان خدم و حشم تربیت نفرمودندی بلکه با معتمدان بطرفی فرستادندی
تا بدرستی عیش و ناخوشی و بدی خورش و پوشش برآیند و از تنعم و تجمل حذر فرمایند
و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت بزرگان دیالمه همین بوده است و کسی
که بر خلاف این معانی که یاد کرده باشند تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار
بود خصوصا چون سنش بالا رود مگر که بقبح سیرت عارف باشد و بر کیفیت رفع عادت
واقف و بران عازم و در ان ساعی و بصحبت خوبان مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا
همنشینی تو با نوجوانان بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای خشک و درشت سخت که طراوت او رفته باشد

بان

و دوت خشک کرده براستی میل نکند اینست طریق ضبط و تدبیر فرزندان و در باب
دختران هم بدین نمط آنچه لایق و موافق ایشان بود کار باید فرمود و ایشان را
در لازم بودن خانه و حجاب و وقار و هیبت و عفت و دیگر خصلتها که در باب
زنان شمردیم تربیت باید فرمود و از خواندن و نوشتن منع باید کرد و هنرها
که از زنان پسندیده بود بیاموخت و چون بحد بلوغ رسد با شخصی که اهم جنس او
وصلت کرد و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل
بذکر آدابی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان حافظ آن
و بدان آراسته شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مداومت نمایند و
خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع برین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاجترند بلکه سبب آنست که ایشان اینها را قابلتر توانند بود و بر
مداومت آن قادرتر و الله ولی التوفیق و منه **آداب سخن گفتن** باید که سخن بسیار
نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران
واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن با تمام رساند و چیزی را
که از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت باشد
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا
آن سخن تمام شود و پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر آنکس که سخن گفته طعن نکند و در گفتگویی که
بحضور او در میان دو کس کنند خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند بنهانی گوش نکند و تا او را با خود در آن

برنگ نسازند خود را و دران دخل نکنند و با بزرگان سخن بکنایت گوید یعنی سخن را زینت دهد بتشبیهات و
و تشبیهات و امثال آن و ساده و صریح نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگهدارد و اگر سخن
او معنی دشوار افتد در بیان آن مثالهای واضح جهد کند و الا شرط اختصار نگهدارد و در الفاظ غریب
و کنایات نامستعمل اکثر نیارد و تا سخن کسی با تقریر کسی تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر
قرار ندهد در نطق در نیاید و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود و اضطراب [illegible]
و فحش و دشنام بزبان نیارد و اگر تعبیر از چیزی مضطر گردد بر سبیل رمز و کنایه ذکر کند و مزاح و
خوش طبعی با خوش نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در تنها سخن هیبت و خشم و ارو نکند
مگر که سخن فقها شمارند لطیف گفتن الحق و از ابرو چشم اداکند که خوب باشد و در راست و دروغ با اهل مجلس
خلاف نکند و لجاج نکند خصوصا با بزرگان و سفیهان و کسی که لجاج و مبالغه با او مفید نبود در هر لجاج نکند و اگر
در مناظره و گفتگو طرف خصم را ترجیح یابد بانصاف بدهد و از گفتگو با کودکان و عوام و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن دقیق نازک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف از گفتگو نگاه دارد و حرکات
و افعال و اقوال هیچکس را تقلید نکند و سخنهای خوش خوش نگوید و چون از پیش بزرگ شود ابتدا بسخن نکند بعد آنکه مأذون
و از غیبت و سخن چینی و بهتان و دروغ گفتن اجتناب نماید چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل این صفات همراهی
و شنیدن از آن زشت دارد و باید که شنیدن او از گفتن بیش بود از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو از گفتن
زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی و چند اگر گوید بشنو **آداب حرکت و سکون** باید که در
راه رفتن سبکی ننماید و تعجیل راه نرود که آن علامت طیش و سبکی بود و در روش و تأنی نیز مبالغت
نکند که علامت کاهلی بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دستها

نجنباند

بجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه حال
نگهدارد و چون میرفته باشد بسیار باز پس ننگرد که آن فعل احمقان باشد و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و غلبه فکر بود و در سواری همچنین اعتدال نگهدارد و چون نشیند پای
دراز نکند و پای بر روی یکدیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر
یا کسی که مانند این جماعت باشد و سر بر زانو و دست ننهد که آن علامت حزن یا کاهلی بود و گردن
کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ
بیرون نیارد و از خمیازه و دهن دره احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین
آب دهن نیز و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی و دامن و
آستین دهن و بینی پاک نکند و از آب دهن افکندن بسیار اجتناب نماید و چون
در محفلی رود مرتبه خود نگاه دارد و نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته
باشند او باشد حفظ مرتبه برو لازم نیست چه هر جا که او نشیند صدر انجا بود و اگر
غریب بود و بجای نشسته چون خبردار شود برخواسته بجای خود آید و اگر جای
خود خالی نیابد در راحت چند کس اگر اضطرابی یا کراهتی از او ظاهر شود و در پیش مردم
جز روی و دست برهنه نکند و در پیش بزرگان ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف
بهیچ حال برهنه نکند نه در خلوت و نه در حضور مردم و در پیش مردم نخسبد و بر پشت
باز نخسبد خصوصا که در خواب صدا کند چه برپشت خوابیدن موجب زیادتی آن آواز بود
و اگر در میان جماعتی نعاس غلبه کند و خواب برو غالب شود برخیزد و اگر تواند خواب را بر

طرف کنند بگفتگوی یا فکری و اگر در میان جماعتی باشد و ایشان بخسپند او نیز موافقت کند
یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا توقف نکند و بالجمله چنان سازد که بر حاضران دو نفرت
و یا زحمتی نرسد و در همچنین مجلس تقاضا گران اندکی نماید و اگر بعضی ازین عادات بدو دشوار بود و باید که بتدریج عادت کند
که آنچه بسبب اهمال این آداب از نفرت و ملامت بدو لازم می آید زیاده از تحمل مشقت این آداب
خواهد بود تا بر او آسان شود. آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه
بکنار خوان حاضر شود و چون بر سر سفره نشیند بطعام خوردن پیش دستی نکند الا که میزبان باشد
و دست و جامه آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود
فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان
طعام نظر نکند و نبوید و انتخاب نکند و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن حرص ننماید و آن را
بدیگران بازگذارد و چربی بر انگشتان نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او چیزی خورد
و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و نان و غیر آن بر سفره
ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگران مستقذر
باید خود ارتکاب نکند و با خود چنان قرار دهد و سلوک نماید که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او را
تناول کند ازان متنفر نشود و از لقمه چیزی بر کاسه و بر نان نفکند و پیش از دیگری بکشد دست
باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد تعللی آرد تا دیگران نیز سیر شوند و اگر جماعت دست باز گیرند
او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر
در میان طعام بآب حاجت افتد بشتاب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون

خلال

خلال کند بطرفی رود و آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه از خلال بیرون آرد
بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون
دست شوید در پاک کردن انگشتان و بنجهای ناخنان جهدی بلیغ نماید و همچنین در پاک کردن لب و دهن
و دندانها جهد کند و غرغره و آب دهان در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد دست را
حایل کند و در دست شستن سبقت نکند و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند
بر دیگر حاضران بر نشستن. آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود بنزدیک بهترین
ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسخافت موصوف بود احتراز کند و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس را خوش دارد و از ترش
رویی و دلگیری اجتناب نماید و اگر از جماعت بسال یا مرتبه کمتر بود گوش بسخن ایشان دارد و اگر مطرب بود
بحکایات مشغول نشود و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه حال توجه به بزرگ اهل مجلس باشد بحکایت او در گوش
باشد با آنکه دیگران بدان التفات کنند و باید که بهیچ حال چندان توقف نکند که مست شود که ازین نوع
با مضرت نزد مستی بود چنانکه هیچ فضیلت در ظرف زیادتر از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر
ضعیف شراب و تنگ حوصله بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و اگر پیش از آنکه او بحد
انبساط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا خود از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که بخفی
که زود تر مست شده از میان آن جماعت بیرون شود و در گفتگوی مستان دخل و وقت
نکند و بمسابقی ایشان مشغول نشود مگر که بخدمت آنجا مدد آنگاه نیز از تکیه کردن باز دارد و اگر بر
شراب خوردن قادر نبود و زیر طلب زیاده از آنچه در دور رسید رد نکند و اصحاب و حریفان را هم بران

دگوش

تکلیف نماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز آید بر وی عنف نکنند و اگر غثیان بر وی غلبه کند در مجلس ازا
مراقبه کند بر وجهی که اهل مجلس وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت ننماید
و میوه و ریحان و نقل بسیار نخورد و هر یک از ندما از بر نخستین تواضعی که لایق او بود مخصوص گرداند
و باید که شبها سبب انس و تسلی و نشاط اهل مجلس شود و چیزی که باعث خواری و بیقدری او بود
و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب مجلس حاضر باشد بر وی بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او
سخن بسیار نگوید و از ارباب ساز و نغمه التماس نغمه که طبع او بدان مایل باشد نکند و چون بحد
رسید که او را مستی شود برخیزد و بمقام معهود خود رود و اگر نتواند بموضعی که از مجلس دور بود آنجا رود و
بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که هم جنس او نباشند یا کسانی که او را با ایشان مصاحبتی و سابقه
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و ملالت بمجلس سخن باز رود و اگر وقتی از
مستی خایف باشد و ندما التماس ماندن او در مجلس کنند بنشاید که به سخنی مستی یا بحیلتی دیگر از
مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود و البته بر عاقل فاضل که قوانین و اصول اول
جمیلا ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بوقت خویش پوشیده و دشوار
نبوده و از کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان شود و خود بعقل حاکمی عمل آن
در هر باب **فصل در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه** بعد از تحریر این کتاب بمدت
سی سال از جانب پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از اکابر که در اکثر فنون فضایل بر اهل
عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان عبد الرحمن اعز الله انصاره

وادام

وادام جلاله است بدین دیار رسیده و این کتاب را بمطالعه خود مشرف گردانیده و فرمود که
در میان فضایلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت
حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه عز اسمه فرموده است وقضی ربک الا تعبدوا
الا ایاه و بالوالدین احسانا یعنی حکم فرموده است پروردگار تو که عبادت مکنید مگر او را و با والدین
احسان نمایید بایستی که در ترغیب برین فضیلت و زجر از رذیلتی که در مقابل آنست یعنی
عقوق والدین هم اشارتی کرده شدی محرر این کتاب هر چند بچند موضع ذکر آن بمعنی بطریق
کنایه ایراد کرده است اما چون این نقادی و تعریف و تمییزی بجای خود بود و سطری چند در باب
اینجا و در آخر فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است
الحاق کرد و در اول فصل بعد از عبارت تادیب اولاد لفظ رعایت حقوق پدران و مادران
افزوده شد و آن سطرها که اینجا الحاق شد اینست تا در آخر نوشته شود **الحاق** اما طایفه فرزندان
در جستن رضای پدران و مادران و وجوب حقوق رعایت ایشان بر فرزندان هر چند
در قرآن مجید در چند موضع ذکر فرموده است و درین کتاب نیز بدلیل عقلی معلوم شود از آنچه در فصل
هفتم از قسم دوم در مقاله اول که در بیان شرف عدالت است بر دیگر فضایل و شرح اقسام
احوال عدالت یاد کرده ایم و آن آنست که در فصل مذکور در ذکر نعمتهای باری تعالی که نشان
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت و آنچه مقتضای سیرت عدالت است کرده شد
چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز مساوی آن خیرات نباشد که از پدران و مادران
بفرزندان رسیده اول آنکه پدر را اول سببی است از اسباب وجود فرزند او هم چنین بعد از آن اسباب

تربیت و کامل گردانیدن اوست تا هم از نعمتهای جسمانی که سبب وجود و تشخص است کمالات جسمانی
چون نشو و نما و غذا و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص می یابد و هم از نعمتهای نفسانی او از کمالات
نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند
حاصل میکند و با انواع تعب و مشقت و تحمل وزر و مال جمع اسباب دنیوی میکند و از جهت
او ذخیره میگذارد و او را بعد از وفات خود قایم مقام میگرداند و ثانیا مادر هم در القاح
شریک و سهیم پدر است در سببیت زیرا که پدر باعث است و مادر قابل آن شده است
و تعب حمل نه ماه و تحمل خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم
سبب اقربیت او در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات است او و مباشر تربیت جسمانی بر تحصیل
منافع او و دفع مضرتها از و بمدتی مدید شده و از بسیاری شفقت و عنایت حیات او را بر حیات
خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ چیز بزیادت
از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضای ایشان نباشد و بر وجهی این
قسم از قسم اول رعایت اولیست چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنیست و پدر
و مادر با محتاجند و منتظر و مترصد اند که روزگار فرزند بخدمت و حق گزاری ایشان صرف شود و
اینست وجه مقارنت احسان والدین با اعتراف بوحدانیت خدای تعالی و التزام عبادت او چنانچه
مضمون آیه کریمه است که بیان آن مذکور شده و غرض از ترغیب صاحبان شریعتها ترغیبی است که از هم ایست
این فضیلت کننده رعایت حقوق پدر و مادر بر سه جز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و
جستن رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و اطاعت ایشان و سخن نرم و تواضع و امتثال امر ایشان

منجر نشود

منجر نشود بمخالفت رضای باری تعالی و یا بفسادی که از و حذر باید کرد و در آنچه منجر نشود بیکی این دو چیز
مخالفت بوجه نیکو باید و ملاطفت باید کرد نه بر سبیل ایذا و منازعت دوم مدد کردن ایشان در
اموال پیش از طلب ایشان بما شایسته است و طلب عوض بقدر قدرت بشرط آنکه باعث نباشد بر فسادی که
که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی ایشان در پنهان و آشکارا از امور دینی و
اخروی ایشان و محافظت وصایا و اعمال نیکو که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از
وفات و همچنین وجوب رعایت حقوق پدران و مادران و وجه مقارنت احسان با ایشان با عبادت الهی
و تحریص شریعت بر آن معلوم میشود و لیسبی که در فصل چهارم از مقاله سیم که در ذکر فضیلت محبت است
بیان خواهد شد و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی است و محبت فرزند ایشان را
محبت ارادی و بدین سبب در شریعتها فرزندان و اولاد را با احسان با آبا و امهات زیاده از آن
فرموده اند که آبا و امهات را با احسان با فرزندان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه
گفتیم معلوم شود و جه حقوق پدر روحانیتر است باین سبب فرزند را آگاهی بر آن بعد از شعور و
دانایی حاصل آید و حقوق مادران جسمانیتر است و بدان سبب است که هم در اول احساس فرزند آن
را فهم کنند و مادران میل بزیادت نمایند و از آنجهت ادای حقوق مادران ببذل مال و وجوه اسباب
تعیش و انواع احسان آنچه جسمانیتر باشد زیادت باید اما عقوق والدین که رذیلتی است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا بایذا قول و فعل
یا آنچه باعث یکی از این امور مذکوره باشد مانند تحقیر و استهزا و مخاصمت و غیر آن دوم بخل کردن
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل مال و طلب عوض یا آمیخته بمنت و گران شمردن

[illegible]

احسانی که با ایشان کنند سیم خواهر کردانیدن ایشان و یا شفقتی نمودن در نهان و آشکارا هم در حال حیوة
و هم بعد از وفات و خواستن مصلحت و وصیتهای ایشان همچنانکه احسان والدین ثانی
مستحق اعتقاد است عقوق ایشان نیز واجب الاحتراز باشد و کسانی که بمنزلت پدران و مادران اند هم بمنزلت ایشانند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و یاری و همراهی در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه سبب رنجش بود و با
بزرگان ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر تفاصیل این
باب اطلاع تمام حاصل کردد ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** در معرفت ضبط و سیاقت و تدبیر خدم
و بندگان بباید دانست که خدم و بندگان در منزلت بمنزلهٔ دست و پای و اعضای دیگر
باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل و تعهد امری کند که بمدد دست در آن حاجت
باشد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار
رنجه باید کرد کارکن قدم کرده باشد و کسی که بچشم نگاه کند در چیزی که نظر در آن صرف باید
کرد رحمتی از بصر آنکس باز داشته اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحتها بسته کردیدی و
لازم آمدی که برخواستن و نشستن پای در پای و حرکات و سکنات مختلف و آمد و رفت بسیار
که باعث تعب بدن شدن است در قضاء اوطار باشد بحاجات قیام توان نمودن پس
باید که بوجود این جماعت شکر گذاری بجای آرند و ایشان را از ودیعتهای خدای تعالی شمرند و انواع
ملاطفت و مدارات و لطف بجا آرند و در کار فرمودن ایشان نگاه دارند چه این صنف مردم
را از ملال و کلال و سستی و مانند آن اعضا و جوارح راه یابد و داعیهای حاجات و ارادت
در طباع ایشان نیز بوده باشد پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد از تجاوز حد



و از حد احتجاب باید نمود و ما لا یطیق تکلیف نکنند و مربوب خدای تعالی بتعبد بر پاینده باشند و شکر نعمت او
گزارده و طریق کرفتن خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی آنکس را
خادم کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس پس از تمیز بر وجه بنیه و از صاحبان صورتهای متفاوت
و خلقتهای مختلف احتراز واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در مثالهای حکما در بیان
آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه یعنی طلب کنید خیر را از خوب رویان و از صاحبان علتها چون کور و لنگ و ابرص و
مانند آن اجتناب باید نمود و بر هر صاحب کیاست و زیرک اعتماد کردن از احتیاط و کار
دانی دور است چه بسیار بود که عیاری و مکر و حیله با این دو خصلت مقارن افتد و حیا با عقل از زیرک
را بر شدتی عقل بسیار که با بی شرمی بود ترجیح باید کرد و چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب
و چون خادم بدست آمد از الصناعتی که قابلیت آن داشته باشد مشغول کردانند و امور ضروری
او را سامان دهند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بر آنچه طبع او بدان مایل بود
و آلات آن او را حاصل باشد قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر از این قانون تجاوز کنند مانند آنکس باشد که با اسب زراعت کند و کاو در دویدن
فرماید و چون کاری از خدمت او در پیش آید باید که فی الحال او را از آن کار عزل کنند و بعوض
بهتر محتاج کردند و حکم عوض همین حکم بود تا از شفقت خدمت محروم نماند و باید که در دل
خدم مقرر کرده باشند که ایشان را از مفارقت طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ وجه و سبب تا
هم مروت نزدیک باشد و هم بوفا کرم لایق و هم خادم را شفقت و هواداری و اخلاص

واحتیاط بجا آورد و چون این فعل ازو صادر شود که خود را در خدمت و نصیحت ثابت و در مال
مخدوم شریک و سهیم شمرد و از عزل و تغیر ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف
رای و سست عهد است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد
و مقام او مانند راه گذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه
همت بر ذخیره و جمع از جهت روز مفارقت و جدای صاحب گمارد و اصل بزرگ در خدمت خدم
ان بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت مخلصانه کنند
و خدمت بندگان بود باید که تقصیر نکنند و امور معاش خادم از خوردنی و پوشیدنی و غیران
بهیچ وجه بلکه از ابر ضروریات خود مقدم دارند و رفع ره مانند تا و احتیاج ایشان در جملگی
با احتیاج تقدیم رسانند و ایشانرا از اوقات راحت و آسایش تعیین کنند نه از روی ملالت
و کاهلی و تدبیر تادیب خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب بحسب
اصناف گناهها و جرمها کار باید فرمود و طریق عفو را بکلی سپرده نباید گردانید و گناه بی جواز
توبه را حجت توبه از گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی تمام تقدیم رسانید و از
رشد او نومیدی نبود مادام که قید حیا برگرفته باشد و با چرا روی با شرمی تعرف شده و چون خطایی
فاحش و گناهی زشت که باید که نشتن بران مداومت رود آلوده گرده و بتادیب تهذیب قابل
اصلاح نبود رای درست آن بود که بزودی او را دفع کنند والا بمصاحبت او دیگر خدم تباه
شوند و فساد از و بدیگران سرایت کند و بنده از آزاد اولی است بخدمت فرمودن چه
بنده بقبول طاعت صاحب و یاد گرفتن آداب و اخلاق او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر

دیگر

و بجهت خدمت خود از بندگان چند صنف را اختیار باید کرد آنکه را عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با حیا
تر باشد و بجهت تجارت آنکه را که بر هر کار زیرک تر و کفایت کننده تر بود و بجهت عمارت املاک
آنکه را که قوی تر و جلد تر و کارکن تر و بجهت محافظت و چرانیدن چهارپایان آنکه را که
قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر باشد و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است
یکی آزاد بطبع و دیگری عبد بالطبع و سیم عبد شهوت اول را بتربیت اولاد باید نمود و با خوشخویی
ادب نیکو تحریص فرمود و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی بکار باید فرمود و در ریاضت او کوشید و
سیم را بقدر حاجت با آنچه شهوت او دارد می باید رسانید و بخواری و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و زیرکی تمام باشند اما بخیلی و حرص موسوم و روم بوفا و امانت
و دوستی و کاردانی تمام باشند اما بعجب و بدخوئی و مکر و بخیلی موسوم باشند و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر تمام باشند اما بعیوب غدر و بیوفایی و قسوت
موسوم باشند اینست تمامی سخن درین باب و مقالت والله اعلم و احکم مقالت سیم در معرفت
سیاسات مدن یعنی تدبیر سلوک با اهل شهر و مدینه و آن مشتمل است بر هشت فصل فصل اول
در سبب احتیاج خلق بتمدن یعنی اجتماع با جمعی در موضعی تا بعضی بکدیگر را کار سازند یاری و شرح
ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش ازین گفته ایم که موجودات در کمالیت و کمال یعنی بوجود آ
در خلقت با وجود او مقارن افتاده است و کمال یعنی ازو جود او متاخر مثال صنف اول اجرام
آسمانها و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر چند او را
حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمددی و اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی

سعادات نتواند بود و مراد از سعادات هر چیزی آن بود که باید اول آن موجود شود تا تهیه و استعداد
وجود آنچه حاصل شود و اما مکملات مانند صور معینه که از واهب الصور بر آن فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال آن نوع برسد و اما معدات مانند غذا که اضافه ماده شود تا نشو و
نما بحدی که ممکن بود برسد و معونت و همراهی بر سه وجه بود یکی آنکه معین معد کار چیزی
کرده از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین واسطه شود میان
آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود سیم آنکه معین را از خود فعلی
بود که انفعال نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمال او بود و این معونت خدمت بود و این
صنف باز بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غرض از فعل او نفس معونت بود دوم آنکه
معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غرضی دیگر بود و معونت بتبعیت لازم آید حاصل شود و مثال
معونت مادّه نبات حیوان را آنکه غذا از و یابد و مثال معونت آب قوت غاذیه را در
رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را الحکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالات
منقول از اقوال و نکت اوست گوید انواعی خادم عناصرند بالذات چه نبات نزدیکتر هیچ کار
که موجب از هم پاشیدن ترکیب ایشان نفعی نیست و معونت و خدمتی است نسبت
بعناصر از آنجهت که چون ترکیب از هم بپاشید عناصر از یکدیگر جدا میشوند و هر کدام بمحل اصلی خود
میروند و سباع مر عناصر را خادمند بالعرض که غرض ایشان از کشتن حیوانات نفع خویش است
و بمحل جدا شدن عناصر از یکدیگر بتبعیت لازم آید بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات

و حیوان

و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق خدمت و انسان معونت
هیچکس از ایشان از نوعی نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان
خسیستر و بلکه خسیس نشاید که هم خدمت خسیس کند و هم خدمت اشرف و اما اشرف نشاید که خدمت کند الا
شغل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت
و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی آنکه چه از آن روی جوهری مجرد است
و ماده ندارد چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است
تا بهر سه طریق معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند
و حیوانات بعناصر و نبات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از
حیوانات مانند حیوانات تولدی و بیشتر حیوانات که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نیستند
بمعاونت یکدیگر نیز توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر
حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج است و اما در حفظ اشخاص
بعد از ترتیب بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان همین در وقت جماع بود
و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول توانند بود و اما بعضی دیگر مانند
زنبور عسل و مور و چند صنف دیگر از طیور بمعاونت و اجتماع محتاجند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع اما نبات را بعناصر و معدنیات احتیاج هست بهر سه طریق اما بماده
ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بخزی که او را پوشیده دارد که از آفت گرما
و سرما محفوظ باشد تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بگوهرها که بر منبع چشمه‌ها مشتمل باشد

ونبات را هم بعضی دیگر احتیاج هست در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده را تا بار نگیرد و اما
در حفظ شخص پس یکدیگر محتاج نباشند الا نادر و همچنین مرکبات هم بعناصر محتاج‌اند بهر
سه طریق و مانند که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان
بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر باشد چنانکه در راعی که تقسیم الهام از روی حکمت
میکنند انجه خسیس‌تر باشد اگرچه بالذات شریفتر است بالجمله غرض ازین تفصیل انست که نوع
انسان نیز اگرچه اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و هم بمعونت نوع خود حاجتمند است
هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام بان حاجت زیاده
احتیاجی نیفتاد اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را به ترتیب
و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا آنکه اول آلتی که آلات درودگری و
آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و درودن و آسیا کردن
و خمیر نمودن و رشتن و بافتن و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی و بعد از ان بدین مهمات
مشغول شدی البته بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشتغال
قسمت کردندی بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر
یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نماید و بدادن قدر زیادت گرفتن
بدل آن از دیگران چون قانون عدالت در معاملات نگاه دارند اسباب معیشت دست بهم دهد و هم
و تعیش شخص و بقای نوع میسر و منتظم گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد
آنچه در احادیث که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست

کرد تا نان

کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگاه بخورد و در عبارت حکما این معنی
یافته شود برین وجه که هزار شخص کار کنند تا یک شخص لقمه نانی در دهن تواند نهاد و
چون مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می‌بندد که
بمهمات یکدیگر برابری و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزمها
و همتها صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع انسان بر یک صناعت اتفاق نمودندی
فساد اول نیز لازم آمدی از این جهت حکمت الهی مقتضای اختلاف همتها و رایهای ایشان
کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن
خوشدل و خرسند باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و فهم و کودنی
مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشندی یکدیگر را خدمت نکنندی و همچنین اگر همه درویش
باشند اما در اول بجهت بی‌نیازی از یکدیگر اما در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت
تمیز مساوی باشند یک نوع صناعت اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل
نشود و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً یعنی اگر مساوی بودندی مردمان
هلاک شدندی جمیع و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بزیادت قوت
و بعضی بشوکت تمام و بعضی بی‌بسیاری و کار روانند و جماعتی از تمیز و عقل خالی بمنزله ادوات
و آلات باشند اهل تمیز را پس همه کار برین وجه که مشاهده می‌افتد مقدر گردد و از قیام
هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم از قوت بفعل آید و چون وجود

معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاص است که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش باشد میکنند و چنانکه در حکمت
منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از
مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و معنی آنچه حکما گفته اند الانسان
مدنی بالطبع یعنی محتاج است انسان بالطبع باجتماعی که آن اجتماع را تمدن می نامند اینست
معنی کلام حکما و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغرضهای
مختلف مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری بکسب کرامتی اگر ایشان را با طباع ایشان گذارند
تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مکتسبات
مردم را برای خود خواهد و چون نزاع در میان ایشان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هریکی را بمرتبه که مستحق آن باشند قانع گردانند و بحق خویش
برسانند و دست هریک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کنند و بشغلی که متکفل آن
بود از امور تعاون مشغول کنند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول
در باب عدل گفتیم در سیاست بناموس یعنی شریعت و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این
تدبیر بر وفق آنچه باید و قاعده حکمت اتفاق افتد و باعث بر کمالی که در نوع و شخص ایشان بالقوه است
آن را سیاست الهی خوانند والا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود نسبت دهند مثل آنکه
گویند که سیاست قانون فلان پادشاه یا فلان بزرگ و حکما اقسام سیاست مدن را چهار قرار داده اند

بلکه

سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید آن را سیاست فضلا خوانند و اما سیاست
غلبه تدبیر امور خسیسان بود و آن را سیاست خساست خوانند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی
بود که باکتساب کرامات یعنی شرف و بزرگی که ضد لیمت بود موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر طوایف مختلف بود بر قانونی که ناموس و شرع الهی وضع کرده و سیاست ملک این سیاسات
دیگر را بر اهل آن قسمت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاسات
سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت با یکدیگر برین وجه
بود که یاد کنیم گوییم و قانونها بعضی تعلق باوضاع دارد یعنی باموری که وضع کرده و قرار
داده باشند مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی دارد و مانند تدبیر ملک
و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و زیادتی موفقی بیکی
ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی باعث نزاع و مخالفت
باشد پس در تقریر و قرار دادن اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را اطاعت نمایند و آن شخص را در عبارت قدمای حکما صاحب ناموس گفته اند و
اوضاع او را یعنی اموری که او وضع کرده و قرار داده ناموس الهی خوانده اند و در عبارت
متاخرین او را شارع و وضع کرده‌های او را شریعت خوانند و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب
سیاسات اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است هم اصحاب القوى العظيمة الفائقة
یعنی ایشان صاحبان قوتهای عظیم برآمده اند و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة

الله بهم اکثر یعنی اینها جماعتی اند که عنایت خدا با ایشان بیشتر است از دیگران و چنین در
قرار داد احکام هر شخص احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
متاخرین او را امام و فعل او را امامت خوانند و افلاطون او را مدبر عالم خوانده و ارسطاطالیس
انسان مدنی یعنی نگاه دارنده تمدن بر وجه اولی و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی
شخص او را ناطق و شخص دوم را اساس گویند و باید که معلوم بود که مراد از ملک درین موضع
نه آنست که او را خیلی و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بود در حقیقت و
اگر چه بصورت هیچکس با او التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام
شایع گردد و بالجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموس یعنی صاحب شریعت و پیغمبری
احتیاج نبود چه یک وضع و قرار داد اهل روزگاران بسیار را کافی باشد اما در هر روزگار
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت
نه بندد و مدبر بحفظ ناموس و شریعت قیام نماید و مردم را باقامت مراسم آن تکلیف
کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بحسب مصلحت هر وقتی و روزگار و از اینجا
معلوم شود که حکمت مدنی که این مقالات مشتمل بر اوست نظر بود در قوانینهای کلی که باعث مصلحت
عموم خلق باشد از آنجهت که بسبب تعاون بیکدیگر متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم
یعنی چیزی که درین علم از احوال او بحث میکنند حالتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل
شود و منشاء کارهای ایشان شود بر وجه اکمل و چون هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر

وجهی کند

وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که جزو باشد از شهر مثلا طبیب را
نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر فعل قادر
بود و در آن سعی که گر فعل او از قبیل خیر بود یا از قبیل شر التفات نکند و صاحب این صناعت را
هم نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود نه از جهت تحقیق آنکه خیر باشد یا شر بل
این صناعات رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم
الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای نوع و شخص بیکدیگر محتاجند و وصول شخص
باشد هر آینه کمال و تمامی هر شخص بدیگر اشخاص نوع او موقوفست پس بر او واجب باشد که
معاشرت و مخالطت با ابنای نوع خود کند بر وجه مددکاری و الا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بصفت جور متصف شده و اما معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که
بر کیفیت آن وجوهی که مودی بنظام و وجوهی که مودی باشد بفساد وقوف یافته باشد و
علمی که ضامن تعریف یک یک بود حاصل کرده و آن علم حکمت مدنی است پس هر کس مطلع بود
بر موضوع این علم تا بر اکتساب فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور
خالی نباشد و سبب فساد عالم گردد بقدر منزلت و رتبت خود و از این روی شمول و عموم منفعت
این علم معلوم شده و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود
بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت
طبیب عالم بود و بالجمله ثمره این علم شایع گردن خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر

استطاعت ایشان نه و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع
اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص هر اعتباری باید که معلوم
بود گوییم اولا اجتماع اول که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن گفته شد اجتماع
دوم اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امتهای بزرگ و بعد از آن
اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخص جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی بود از امتی و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس باشد نسبت با رئیس محله یعنی تابع رئیس محله و فروتر از وی و رئیس
محله مرئوس بود و رئیس مدینه هم چنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک
علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص
و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر شخص که در میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگری در آن صناعت کاملتر
باشد رئیس او بود و آن شخص دیگر را اطاعت او باید داشت تا متوجه باشند بکمال و انتها
هم اشخاص متنوعه که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشند تا اشخاص که در حکم یک شخص
باشند از جهت اتفاق رایهای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را نظر است در عالم و
در اجزای عالم بحسب آنکه اثر آن متعلق است بهمه اجزای آن رئیس هر اجتماعی را نظری باشد
در کل آن جماعت که او رئیس ایشان باشد و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح
ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر

بر این

بر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی
مانند امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
اهل قریها اجتماعات ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت تمام مدینه کنند و این وجه اعانات
اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند گروهی که ازین تالیف و اجتماع
بیرون شوند و به تنهایی و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه خلوت و وحشت و عزلت
و رو گردانیدن از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمکتسبات ایشان جور و ظلم باشد
و این طایفه بعضی این معنی را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صومعها و نزول در شکاف
کوهها منفرد باشند و از اهل دنیا نام نهند و طایفه توقع آنکه خلق معاونت ایشان
کنند در گوشه نشینند و طریق اعانت بکلی بسته گردانند و از او توکل نام نهند و گروهی
بر سبیل سیاحت از شهر بشهر روند و بهیچ موضع و مقام اختلاطی که مقتضی مؤانستی بود نکنند
و گویند از حال عالم عبرت بر میگیریم و از آن فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ارزاقی که مردم
بتعاون کسب کرده اند بکار میبرند و در عوض و جزا هیچ با ایشان نمیدهند غذای ایشان میخورند
و لباس ایشان میپوشند و بهای آن بمکافات ندهند و از آنچه سبب نظم کمال نوع انسانیست
روی گردانند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل او صلاحی که در طبیعت بالقوه دارند بفعل
نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را از اهل فضایل می پندارند و این ظنی خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کرده شود من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز را حقی و

حکمی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مرد را
که زیر دست بود ظلم نکنند بل آن بود که معاملات بر مردم بر قاعده انصاف کنند تا
کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه صادر شود و چون در معرض اهوال نیفتد
شجاعت کجا بکار برد و چون صورت جمیل نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل
کرده آید معلوم شود که این صنف مردم بجمادات و مردگان تشبه کنند نه با اهل فضل و
تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر اول تعالی شانه کرده باشد انحراف طلبند در
سیرتها و عادتها بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند در این باب
انه خیر موفق و معین **فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود** و اقسام
آن و چون مردم محتاج یکدیگر اند و کمال و تمام هر کس موقوف باشخاص دیگر است از نوع او
و ضرورت مقتضی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند رسید چنانکه تقریر داده شد
پس احتیاج باجتماعی و تالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزله اعضای یک شخص کند ضروری است
و چون ایشان بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف و تالف باشند
و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین اشاره کرده ایم که محبت بهتر از عدالت بود
و علت این معنی آنست که عدالت باعث یگانگی است صناعی و ساختنی شده و محبت
باعث یگانگی طبیعی بود و صناعی نسبت بطبیعی مانند حالتی بود که در کسی با دخل چیزی بفعل غیر او
حاصل شود و صناعت پیرو طبیعت بود و پس معلوم شد احتیاج بعدالت که اکمل فضایلست
در باب محافظت نظام نوع انسان از جهت نبودن محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل

بودی

بودی بانصاف دادن و انصاف ستدن حاجت نیفتادی و از روی لغت انصاف
مشتق از نصف است یعنی منتصف آنچه اکمل نصفت با طرف نزاع خود مناصفه کند و
تنصیف از لواحق تکثر باشد زیرا که با تفرقه و جدا یابهم رسیده تنصیف بهم رسد و محبت از اسباب
اتحاد و یگانگی بود پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدماء
حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند قوام و نظام همه موجودات بسبب
محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود
الا که محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات نیز در مراتب کمال و نقصان مترتب
باشند و چنانکه محبت باعث قوام و کمال موجودات است غلبه که ضد محبت است یعنی عداوت باعث
فساد و نقصان باشد و حصول آن در موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
از حکما اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصحیح این مذهب اقدام ننموده اند
اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و عام بودن عشق را در جمیع کاینات شرح داده اند
و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم
که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی که بر و فایض شده است پس محبت طلب شرف بود
و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول آن
بر و سهلتر و در عرف متاخرین لفظ محبت و ضدش را در موضعی گویند و بکار فرمایند که قوت
ناطقه و تمیز را در آن دخلی بود و پس میل عناصر را بمرکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات از
قبیل محبت و عداوت نشمارند و همچنین میلی که مرکبات را بیکدیگر که از جهت مناسبات

که در مزاج ایشان افتاده است بر نسبتهای معین و مضبوط چون نسبت عددی و مساحی
و تالیفی که شرح آن گذشت حاصل باشد تا بدان میل بسبب انفعال غریب باشد
که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت
منافرات مزاجی حاصل شود مانند تنفر سنگ باغض الخل از سرکه آن میل از قبیل محبت
و بغض نشمرند بلکه از میل و هرب خوانند و موافقت و مخالفت حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر
هم خارج ازین قبیل باشد و از الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه آن نوع
محبت در طبیعت مادر مخلوق بودی فرزند را تربیت نکردی و بقای نوع صورت نبستی و
اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه زود بهم رسد و زود برطرف شود و دوم آنچه زود بهم رسد
و دیر برطرف شود و سیم آنچه دیر بهم رسد و زود برطرف شود و چهارم آنچه بر عکس آن که دیر بهم رسد
و دیر برطرف شود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب منحصر باشد بسایط یعنی یک بدون
ملاحظه ترکیب منقسم است بسه شعبه اول لذت دوم نفع سیم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه
رابع تولد کند و این مطلبها باعث محبت مردمان باشد که در رسیدن بکمال شخصی یا نوعی
معاون و مددکار یکدیگر باشند و این که آن چهار نوع است پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی بود که زود بندد و زود گشاید
چه لذت بجهت عموم و بسیاری وجود او زود بهم رسد و زود تغیر و انتقال پذیرد چنانکه سابقا
گفتیم و استمرار و زوال از سبب یعنی یکی از مطلبها است یعنی محبت سرایت کند و اما نفع علت

محبتی بود

محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید چه نفع رسانیدن با کمی وجودش آهسته از دیر بهم رسد و سریع
الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید بسبب زود بستن از جهت
مناسبت ذاتی است که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ذات خیر بود
و اقتضای امتناع جدا شدن کند و اما مرکب از هر سه مطلب علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر
گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از اصناف غایر بود چه
محبت میان جماعتی انبوه صورت نبندد و صداقت که محبت قویست در تحمل جمع نپذیرد
و هم چنین مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر
بود چه عشق جز میان دو تن واقع نشود و طلب عشق یا از زیادتی طلب خیر باشد و وقوع آنها از
روی بساطت و نه از روی ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی
مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم پسندیده که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت اشتباه
فرق میان این دو سبب باشد اختلاف که در میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب
صداقت جوانان و کسانی که طبیعت ایشان در شته باشند طلب لذت بود و بدین سبب با تعجیل
که مصادقت و مفارقت میان ایشان بود در یک روز دو کاه بود که در اندک زمانی چند بار با یکدیگر مصادقت
نمایند و باز جدایی نمایند و اگر صداقت ایشان از اتحاد و بتقلید باشد بسبب آن اعتماد و اعتقاد ایشان بود بجای
لذت و سعادت و رسیدن آنها آناً فآناً و هرگاه که آن اعتماد و اعتقاد زایل شود فی الحال آن صداقت برطرف گردد
و سبب صداقت پیران و کسانی که طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع بمشترک باشند
در اکثر احوال از اسبابی اتفاق وارد ایشان مصادقتی صادر شود و بقدر بقای منفعت

باقی ماند و چون امید منقطع شود آن صداقت منقطع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیرست و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود تنها و محبتهاء اصحاب آن از تغیر و
زوال محفوظ باشد و چون آدمی از عناصر متضاده مرکب است و میل عنصری مخالف عنصری دیگر
پس لذتی که ملایم عنصری بود مخالف لذت عنصری دیگر باشد و بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالی و خالص از شوایب آلام که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در
آدمی جوهری بسیط الهی یعنی نفس ناطقه موجودست که از ابا طبایع دیگر مشابهتی نیست او را هم
نوعی از لذت تواند بود که اصلا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود
در غایت افراط بود و شبیه بجنون و حیرت و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی
متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول ارسطو یعنی ارسطاطالیس گفته است که ادکو بدکم چیزهای
مختلف را با یکدیگر اتصال یا تالیفی نام نهاده بود و اما اجزای متشابه یکدیگر هر دو مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط و مجرد از آن روی که بمقام مجرد است و چون
متشابه و مشتاق یکدیگر باشند با هم الفت گیرند و میان ایشان خوبی حقیقی حاصل
آید و تغایر برطرف شود چه تغایر از لوازم مادیات و جسمانیات و مادیات و اجسام را
از این قسم تالیف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالیف میل کنند
ملاقات ایشان بظاهر جسم و سطح آن بود و نه بذات و حقایق چه جسم حجم جسمی مرتفع محال
باشد و این ملاقات بمرتبه اتصال نرسد پس مقتضی انفصال بود و چون جوهری که در
ایشان بامانت گذاشته شده یعنی نفس ناطقه از کدورات طبیعی یعنی تعلق بدن پاک شود و محبت

انواع شهوات

انواع شهوات و کرامات بدنی و دروی متفق گردد او را تشبه خود تعالی شانه شوق صادق
حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات اوست مشغول گردد و انوار
آنحضرت بر وی فایض گردد پس او را لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید بدرجه اتحاد
هو که رسید و در کار فرمودن طبیعت بدنی و ترک آن او را اتفاق و قوت زیادت شود و الا اگر بعد از
مفارقت کلی از بدن برتبت عالی تر او را میسر باشد چه صفای تام بعد از مفارقت حیات ممکن
نتواند بود و از فضایل این نوع محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان بدو راه نتواند یافت
و نه حرف کسی را در وی تاثیری صورت افتد و نه ملال را در نوع او مجال و دخل شهوت باشد
و انصار را در آن بهره و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت خیزد هم با زوال
باخیار زایل شود و الا اگر رود و بر طرف شود از جهت آنکه لذیذ و نافع مطلوب بالعرض باشند نه بالذات
و بسیار بود که باعث این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب این محبتها اتفاق افتد
در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن انسی بود که در طبیعت آدمی قرار دارد
و مردم را انسان از آن جهت گفته اند چه ایشان ماخوذست از انس چنانچه در صناعات لغت مقرر
شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک ناس یعنی نام نهاده شده ترا انسان از
برای آنکه تو ناسی و فراموش کاری گمان برده است که لفظ انسان مشتق از نسیانست و در این گمان خطا کرده
است و چون انس طبیعی که از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خویش بود چنانکه
بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود و با ابنای نوع خود چه
این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی جمع بودن در یک موضع و تالف باشند با آنکه حکمت حقیقی مقتضای شرف

این خاصیت یکی بود شریعتها و آداب ستوده دیگر بزبان دعوت کرده‌اند و ازین سبب اجتماع مردم
در عبادات و صناعات تحریص فرموده‌اند تا بسبب جمعیت آن انس از قوت بفعل آید
و همانا که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها ترجیح بدین علت نهاده است تا چون مردم روزی
پنج بار در یک موضع مجتمع با یکدیگر انس گیرند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات
سبب تاکید آن انس شود و گاه باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست
که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محله که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد
قرار داده‌اند اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌نمود و ازین فضیلت شایسته شود
عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محله‌ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط
تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت اجتماع جماعت بود اهل مدینه را نیز از آن
اشتراک بوده باشد چون اهل دهها و روستاها را با یکدیگر و با اهل شهر در هفته جمعیت ساختن
مقتضی تعطیل مهمات می‌بود در سالی دو نوبت که عیدین باشد عبادتی که بر اجتماع همه
جماعت مشتمل بود تعیین کرد و جمع شدن در صحرایی که شامل ازدحام توانند بود و امر فرمود در موضع بلند
که همه قومی را در وی جایی بود و در سالی همین دو بار از آن نفع گیرند دشوار بود و چون اجتماع
مردم در فضایی که همه قوم را در وی جای بود و حاضر توانند آمد با یکدیگر را ببینند و عهد انس تازه
گردانند که باعث زیادتی انس و محبت گردد و لهذا بعد از آن تمام اهل عالم را باجتماع
یکموقف در همه عمر یکنوبت تکلیف کرد یعنی گذاردن حج را واجب گردانید و از اوقاتی چنین اعمر که
باعث زیادتی مشقت و کلفت باشد بموسم مقرر گردانید بالقدر آنچه میسر شود و اهل بلاد و شباع جمع آیند از آن

سعادت

جهت نماز جمعه

سعادت که اهل شهر و محله را در عوض آن در آورده‌اند بهره گرفته و انس طبیعی که در
خلقت انسان موجود است ظاهر شود و تعیین این موضع بنحوی که مقام صاحب شریعت باشد و اول
بود و چون مشاهده آثار او و قیام شعایر و عبادات مقتضی تعظیم و وقع شرع باشد در دلها دوام ثبات
آن شود و گریه و فغان و خیرات را بر وی اجابت و فرمانبرداری نمایند و بالجمله از تفکر این عبادات
و ملاحظه همه با هم غرض شارع در کتاب این فضیلت یعنی جمعیت و انس معلوم میگردد و چون
عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت یعنی عبادت و انس
باشد اکنون بر سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بغیر از محبت الهی چون میان
اصحاب محبتها مشترک باشد توانند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال بر طرف شود
و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی بر طرف شود و مثلاً آنکه میان زن و شوهر مشترک و سبب محبت ایشان
شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر شود و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود
و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت زود تغیر یابد و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نباشد
و همچنین چون منافعی که میان شوهر و زن مشترک باشد از تحصیل اسباب و ضروریات خانه و حفظ
آن چون هر دو در آن شرکا باشند بسبب اشتراک محبت شود و اما اگر از این هر دو یکی در کار
خود تقصیر کند محبت مختلف شود مثلاً زن از شوهر شعار ارتکاب این اسباب دارد و شوهر از
زن توقع حفظ میدارد و اگر یکی بر یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد هر روز زیادت بود تا علاقه منقطع گردد و یا سبب شکایت که تقصیر بود زایل شود
و یا با شکوه و شکایت و عتاب بی‌گنجی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس عتبا باید کرد و اما

محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
همچنانکه میان مغنی و مستمع را سبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را سبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین حالت بود که عاشق از معشوق انتظار لذت و معشوق از او انتظار
منفعت و درین محبت شکوه و شکایت بسیار بهم رسد که در هیچ صنف از اصناف محبت چندان
عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت تعجیل در مطلوب
خود کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر کند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نه بندد و بدین سبب عشاق پیوسته شکوه و شکایت کنند و بتحقیق ظالم ایشان باشند
چه در استیفاء تمتع از نظر و وصال تعجیل طلبند و در عوض آن تاخیر کنند و یا در اصل عوضی ننهند
این نوع محبت را محبت الدهر خوانند یعنی قرین ملالت و اصناف این محبت نه درین مثال
مخصوص باشد لیکن مرجع همه با این معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس
و تابع و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملالت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب
خویش انتظار چیزی دارند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن باعث انتظار موجب فسخ نیت
و نفاق باشد و از فساد نیت و نفاق استبطا یعنی تقصیر و دیر کردن در کارها حاصل آید و استبطا
مقتضی ملالت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از
از صاحبان زیادت از استحقاق توقع دارند و صاحبان ایشان از خدمت و تخفیف خواهش
مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نشود این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن یعنی همه کس را از مستغنی است و اما محبت خوبان

و چون

و چون نه از انتظار منفعت و لذت حادث شده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر ذوات بود و مقصد ایشان نیز خیر محض و توقع فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه
و پاک ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در میانه که مقتضی بهجت حاصل آید و این معنی آنچه حکما گفته
اند در تعریف صدیق که صدیق تو شخصی بود که در حقیقت و ذات عین تو بود و بتشخص بدن
غیر تو بود و عزت وجود این صداقت و عدم آن در عوام و عدم اعتماد بر صداقت جوانان
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب
انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و
منعم شمرند بدین سبب صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتند و پدر فرزند را چون بدین
سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی ثابت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت ازو یعنی بتباین
دیگر او را الحبی دانسته بود و پدر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان او فرزند را بتحقیق هم نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و تمثالی از ذات
او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویریست بجای خویش که حکمت الهی از روی الهام پدر را
بر انشای فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و ازین جهت بود
که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه افزون و هر خیر و سعادت که از خویش
فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل شود و بر وی دشوار نیاید که گویند پسر از
تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که تربیت کند بکمال او دشوار نیاید که گویند اکنون کاملتر از منی
که مربی تو بودی بلکه او را این سخن خوش آید و دشوار آید که گویند غیر تو از تو فاضلتر است پس همین

بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت پدر آنست که خود را سبب وجود فرزند میداند
و از ابتداء وجود او بدو شادمان بوده است و محبت او با تربیت و نشو و نمای فرزند در تزاید
بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت تمهید وجوه خوشحالیها شمرده و بوجود او اعتقادی
بقاء صورت خود یعنی فرزند بعد از فنای بدن در خاطر قرار داده و اگرچه اینجا نیز نزدیک علم
چنان ظاهر و خالص نبود که در عبارات توانند آورد اما ضمایر ایشان از ادراک نوعی از توقف
نبود شبیه بآنکه گویی خیالی در پس حجابی بیند و محبت فرزند بپدر از محبت پدر کمتر بود چه او
معلوم و مسبب است بر وجود خود و وجود سبب خود یعنی پدر بعد از مرتبه مدید خبردار شود و
خود با پدر را زنده دریابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد و محبت او کسب نکند و تا
بتعقل و عنایت تمام بهره‌مند نشود در تعظیم او رغبت ننماید و بدین سبب فرزند را باحسان
والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده‌اند و اما محبت
برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب یعنی پدر و باید که محبت پادشاه
رعیت را محبتی بود پدری و محبت رعیت او را محبتی پسری و محبت رعیت یکدیگر محبت برادری تا شرایط
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که پادشاه با رعیت در شفقت و عطوفت و رحمت
و تعهد و تلطف و تربیت و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با
یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استعدادی خاص که وقت حال اقتضا کند
تا عدالت بوفای نصیب حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته باشد و الله

اگر زیادت

اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت متغیر گردد فساد ظاهر شود و ریاست و بزرگی
پادشاه و ریاستی از روی تغلب و زور گردد و محبت رعایا بعداوت بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت بمفارقت شود و اتفاق نفاق گردد و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران
مشتمل باشد تا مصادقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
تغیرات و کدورات آفات منزه و پاک بود و محبت مخلوق بود و خالق را و آن محبت جز
عالم ربانی را نتوانند بود و دعوای دیگران جز ادعای باطل و تلبیس موصوف باشد چرا که محبت بمعرفت
موقوف بود و محبت کسی که باو عارف نباشد و بر انواع انعام بی دریغ و اصناف احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه بندد و بلی توانند بود که در تفهم خود
سعی کنند و او را خالق و معبود خود شناسند بدین محبت و طاعت او مشغول شوند و او را
محض توحید و تجرید ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان
نیاورده اکثر ایشان بخدای تعالی مگر آنکه ایشان مشرک و کافرند و خیال میکنند که مؤمن اند و
مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان ایشان بسیار اندک بلکه از اندک اندکترند و طاعت
و تعظیم این محبت حقیقی بمفارقت نکنند و حضرت عزت تعالی شانه میفرماید که و قلیل
من عبادی الشکور یعنی اندک از بندگان بسیار شکر کننده‌اند و محبت والدین در مرتبه
عقب این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت استادان نزدیک
شاگردان و آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و سبب آنست که محبت
اول یعنی محبت خالق خود اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب یعنی خالق

سبب وجود مخلوق و نعمتهاست که تابع وجود بود و محبت دوم یعنی محبت والدین بآن
مناسبتی دارد که پدر سبب حیات جسمانی و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در
تربیت نفوس بمنزلهٔ پدر باشند و در تربیت اجسام همچنانکه ایشان بوجهی که تمام کننده وجود
و باقی دارنده و ... بمبدأ اول تعالی شانه پدر و تشبه اند بوجهی که تربیت ایشان
فرع است بر اصل وجود تشبه بمبدأ مانند پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا بغیر تحقیق معلم الی حیات
دایمی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ مبدأ اول تعالی شانه و فوق مرتبهٔ آبا ای بر تحارد
از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان
سبباً لحیاتی الفانیة ومعلمی کان سبباً لحیاتی الباقیة یعنی بجهت آن استاد را از پدر دوستر
دارم که پدر سبب حیات فانی من بود و استاد سبب حیات باقی من بود و چه بدن زود فانی
شود و علوم نفس همیشه باقی ماند پس بقدر زیادتی رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشترست
و باید که در محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر نیز از
محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت
خالص بود و نسبت او باید چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب نزدیک عامل علوم نیابند
نزایل سعادات قیام نتوانند نمود و چه آن محبت که الله تعالی را شانه در جب و اجب دید نزکت
نکرده دارد غیر را در آن شرکت و کفر صرف باشد و تعظیم والد را در باب بس عمل آوردن
و اکرام دوستان او در حق پادشاه بفعل آوردن و دوستی فرزند را در حق پدر رسید رعایت دربکار بردن

جهل

جهل محض و ابلهی مطلق باشند از اسکار رای بیجا و نامناسب موجب اضطراب و فساد و تربیب
و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون حصه و نصیب هر کس از محبت و خدمت
و نصیحت بجای خود و وفا کنند بود انست صحاب نفاق و معاشرت با اجبار و وفا کردن و وجوب
حقوق هر مستحقی تقدیم باید و خیانت در دوستی از خیانت در زر و سیم بدتر بود و حکیم اول ایشان
سعی باید که محبت مشوش بخیانت زود از هم پاشد و بر طرف شود چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه گردد پس عاقل در هر باب باید نیت خیر دارد و وجه و مرتبه آن باب را رعایت کند پس
دوستان را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنا
یان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از مرتبه آشنایی بدرجهٔ صداقت رساند
بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود در روسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد
اهل شرف و کرام این سیرت نفور و دور باشند و محبت بیکاری و کاهلی بر دو سستی
و از تمییز میان خیر و شر غافلند آنچه خیر بود خیر نشمارند و بدی حالتی که در ذات ایشان
بود باعث نفرت ایشان شود از نفس خود چه از بد خود دگر بران و متنفر بود و بالطبع
چون از نفس خود دگر بران بود از کسی که مانند ذات و نفس او بود هم گریزان پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنکه بفکر حال خود افتد مشغول دارد و غربت بچیزی نماید که مانند لهوها
و اسباب لذات و ثبات دنیا او را از خود دگر داند چه اگر از آن مشغولیها فارغ شود لازم
آید که بفکر خود افتد و چون بفکر خود باشد از خود متاذی و متنفر بود و محبت او دوستان
را بود که او را از خود دور گردانند و لذت او در چیزها بود که او را از خود گم کنند و سعادت

خود در رعایا کردن عمر شمرد هم دین و هم در امتثال اینها تا مگر بخیر دارند و او را از اضطراب و
تشویشی که از نفس او در کشاکش قوتها با یکدیگر و مخالف هم و تعلیم و تسلیم منبعث می شود چون میل شهوات
زشت و طلب کرامات و بزرگیهای بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن کشاکش
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن باشند و سبب آنست که الفت دادن اضداد
در یکحال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن احوال باشد و بی علاج
و اختلاط و مجالست امثال او و ممارست و مشغول ملاهی خیال او را از احساس این حال باز دارند
تا درین حالت از آن آزار خلاصی یابد و از وبال و عذابی که بعاقبت لاحق شود غافل
باشد پس او درین حال محفوظ باشد و از سعادت دور چنین کس بحقیقت محب ذات خود
نبود و الا مفارقت او بجستی و محب هیچکس نبود و هیچکس نیز محب او نبود و او را هیچ ناصح و نیکخواه
نباشد با نحوی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
تواند بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع و مشعوف بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را دوست دارد چه شریف محبوب همه کس بود و چون او را دوست
دارند و مصادقت و مواصلت او خواستار کنند پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق
او و این سیرت لازم داشته باشد احسان بغیر را چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که نهال
او لذیذ و محبوب بالذات بود و لذیذ و محبوب پسندیده بود پس او را مرید و مریدان بسیار
بهم رسد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا محفوظ بود و دوستی
در تزاید باشد بخلاف احسانها که عرضی بود و مبداء آن موجب ملامتست چرا که آن حالتی باشد غیر

معتاد

معتاد که تا زوال آن حالت باعث انقطاع آن احسان بود و انقطاع آن موجب ملامت و شکایت
بود و بدین علت صاحب احسان عرضی را با آن احسان وصیت و امر فرموده اند ربّ الصنیعة
اصعب من ابتدائها یعنی پروردن احسان و بکمال رسانیدن آن صعبتر و دشوارتر است از ابتدای
آن و محبتی که عارض این احسان بود دائم بود یعنی منجر بسوی علامات بد و چنانچه محبت زود
برطرف شود و شکایت و لوم بهم رسد اما محبتی که میان احسان کننده و کسی باشد که
احسان با و شده متفاوت باشد یعنی محبت احسان کنندگان بیشتر بود از آن کس او را
و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و عطا کننده اهتمام کند بحال قرض
ستاننده و عطا پذیرنده و همت بر سلامت ایشان گمارند و اما قرض دهنده باشد که
سلامت قرض ستاننده بجهت باز گرفتن مال خود خواهند نه از جهت محبت او یعنی بجهت سلامت
بقای مال و تحمل و پیدا کنند که قرض دار را دعا میکنند تا باشد که بحق خود رسند و قرض
ستاننده را القرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما عطا کننده
عطا پذیرنده را دوست دارد و اگر توقع منفعتی نباشد از دو سبب یکی آنکه هر که فعلی پسندیده
کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد
اما عطا پذیرنده را میل با حسان بود در محسن پس محسن او را محبوب بالعرض و بالتبع باشد
همچنین محبتی که با احسان کسب کنند و بروزگار را از تربیت دهند مانند صانعی باشد که
بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بتحمل سختیها و تعب سفر کسب
کند و صرف و خرج آن مرد نگاه دارد و مساک کند بخلاف کسی که مال آسان بدست آرد

مانند وارث و همچنین آنکس که محبتی مکتسب نه بعینه کسب کرده باشد بران مشفق‌تر و از
زوال آن خایف‌تر بود از کسی که ازو کسب آن بی رنجی و تعبی حاصل بنهاده باشد و
اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد و میل و شفقت او بدو زیادت بود چه رنج در
تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوستتر دارد و حفظ نفس او بدان از حفظ نفس
غیر بیشتر بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی بکار برده باشد و ملابست کسب
اکثر محل فعل است و عطا دهنده فاعل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن از
محبت آنکس که احسان باو رسیده بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی آزادگی کند و
گاه بود که بجهة کسب نام نیک کند و گاه بود که از جهت ریا کند اما اشرف انواع آن بود که
از جهة آزادگی کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل شود اگرچه مقصود
و نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را
دوست دارد احسان کند پس هر کسی که خواهد که با نفس خود احسان کند باید که محب و دوستدار
مردمان باشد و چون اسباب دوستی خیر است یا نفع یا لذت و کسی که میان این اقسام تفاوت
نگذارد و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نباشد نداند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد
و از اینجاست که بعضی مردمان بجهة سیرت نفس خود لذت اختیار کنند و بعضی سیرت
منفعت و بعضی سیرت کرامت چراکه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند
و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات خارج خانه راضی نشود و بلکه بلندترین و تمامترین و عظیمترین
انواع لذت گزیند و این لذت جزو الهی بود و او را از جزو الهی نهان نفس ناطقه انسانی بود

که شبیه

که شبیه بود بدانکه آسمانست در تجرد و صاحب این سیرت مبرد باشد بافعال الهی عز و علا و تمتع از لذت
حقیقی و نفع رسانند به دوستان و غیر دوستان از روی کرم و بخشش چه لذت ازلی و
قادر بر آنچه امثال او ازان عاجز باشند و از بسیاری دانش و بزرگی نفس چون تحمل در
محبت میکوشیم و محبت حکمت و غیره داخل است و در مقاله ثانی رتبت تمیز بدان لازمست که هم محبت
حکمت و توجه باو بعقلی و کار فرمودن راهیای الهی بجزو الهی یعنی نفس ناطقه که در انسان موجود است
مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبتها راه یابد محفوظ است نه بدگویی را بدان راهی بود
و نه بدخواهان در آن دخلی توانند کرد و سبب آن خیر محض بود و خیر محض از جهانیات ضرورت
که لازم جسمانیست پاک بود و مادام که آدمی مشغول کار فرمودن اخلاق و فضایل جسمانی
انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این
فضیلت الهی بدان فضایل جسمانی احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت
الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از زحمت طبیعت و آلام آن و مشقت
نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و بارواح پاکان فرشتگان تقرب اختلاط یافته
تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی پیوندد ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی و تقدس راست نشاید که فضایل
انسانی ایشان را بکار نسبت دهیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر امانت ننهند
و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت و حکومت محتاج شوند و از چیزی نترسند
که تا شجاعت نزدیک ایشان پسندیده بود و از خرج و صرف پاک باشند بدرم و سیم

الوده نشوند و از شهوات پاک باشند تا بعفت محتاج کردند و از عناصر اربعه ترکیب نشده
تا بغذا مشتاق شوند پس این خوبان سطور از میان خلق مستغنی باشند از فضایل ان نا
و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوار تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی بلکه وصف او را
بچیزی بسیط کرد از امور عقلی و اصناف خیرات بر و تشبیه باشد تشابهی دور را ه تقدیر و تخمین حقیقی که
دران هیچ شکی نبود و بهیچ وجه آنست که خدای تعالی دوست ندارد و الا سعادتمند کار
از مردمانی که بر حقیقت سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بر و تعالی شانه تقرب نمایند
باندازه طاقت و قدرت خود طلب رضای او کنند و بحسب استطاعت بافعال او جل و
جلاله اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او عز شانه نزدیک شوند و مستحق
رسم محبت او بهره سانند بعد از این حکیم مذکور بلفظی اطلاق کردست که در لغت ما اطلاق نکنند
که خدات که هر که خدای تعالی را دوست دارد و تعهد و ضبط او کند چنانکه دوستان تعهد و ضبط
دوستان کنند و با و احسان کنند و از اینجا بود که حکیم را الذ لذات عجیب و فرحهای غریب باشد
و کسی که بتحقیق حکمت برسد داند که لذت ان بالای همه لذتهاست پس بلذات دیگر
التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمام بود
در حکمتها بود خدای تعالی دوست دارد و بتحقیق او را الا حکیم سعید از بندکان
او چون شنیده شادمان شود و از اینجهت است که این سعادت بلند ترین همه سعادتهای دیگر
است و این سعادت تمام نبود چراکه حیات از طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا بود و از ان در
نهایت دوری بود و ان سعادت عطیه الهیست که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از

بندکان

بندکان خود و بعد از ان بکسی که در طلب ان جهد و سعی کند و مدت الحیوات غربت و ان
تحمل و مشقت صرف نماید چه کسی که در تعب او مت صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهت انکه
بازی براحت ماند و راحت نه فایده و سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل جهت
بدن کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود یعنی بصورت و شکل انسان و در اصل و صفات
مانند بهایم یا مثل بندکان و کودکان و سایر حیوانات چه این اصناف خلق بسعادت بهم
نتوانند بود و اما عاقل فاضل همت به بلند ترین مراتب کارد و هم حکیم اول که مذکور شد که
همت نهایت انسی بود و اگرچه او انسی است و هم شاید که بجهتهای حیوانات مرده راضی شود
اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود و بلکه باید که بکلی قوی خود همت کارد و مرا که حیات الهی باید
اگرچه ادمی بجثه خورد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از همه خلایق بزرگوار تر است چه
او جوهری نفیس بود و منسوب است بحضرت باری تعالی و تقدس اگرچه ادمی درین عالم
بود بجنس امور خارجی محتاج بود و لیکن بکلی همت بران مصروف نباید داشت و در بسیاری
مال و فراخ دستی چندان بسیار نبود چراکه مال ادمی را بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود
که افعال بزرکان و کریمان کنند و از اینجاست انچه حکما گفته اند که سعادتمندان کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان میانه باشد و از ایشان صادر شود انچه افعال که فضیلت اقتضا
کند هرچند مایه ایشان اندک باشند و این همه سخن حکیم است بعد از ان گوید که دانستن فضایل
کافی نیست بلکه کفایت در عمل کار بردن آنست و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و دیگر آن بعید دانند که اندک استماع از بدی و شر ممتنع شوند

ذات و خلقت پاک و طبع نیک کنند و بعضی مردم احتراز از بد و شر بسبب تهدید و منع
و ترسانیدن و انکار کردن کنند و خوف و بیم ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود
و ازینجاست که بعضی مردمان خوب بالطبع اند و بعضی خوب بسبب شرع و بسبب تهدید
و تعلیم و تربیت اند پس این صنف را تربیت مانند آنست که کسی را لقمه در گلو گیرد اگر تربیت
ادب نیابند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد البته هلاک میشود و در اصلاح ایشان حیلت
و تدبیر دیگر صورت نمی بندد پس بنابرین مقدمات خیر بالطبع و فاضل بالذات آنکه محب
و عاشق و طالب مبدأ اول یعنی خدای تعالی است پس کار سعی و تدبیر و اندیشه ما بر نیاید
بلکه حضرت حق سبحانه و تعالی بخودی خود متولی و مدبر کارهای اوست پس از تقریر این مقدمات
معلوم و ظاهر میشود که سعادتمندان این سه صنف اند اول کسی که از اول کار از نجابت
و بزرگی و فر شان در رو سیما او ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعی موجود و مخلوق باشند و بر تربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست خوبان و موانست فضلا راغب باشند و میل کنند و از اضداد
ایشان احتراز و اجتناب کنند بالطبع و اما شخص دوم کسیست که از ابتدای خلقت برین صنف
نبوده باشند بلکه بسعی و جد و جهد طلب حق سبحانه و تعالی کرده باشند و چون اخلاق مردمان
بینند و بر طلب حق ثابت شود و در ان سعی نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل و
صواب و این بتعلیم یعنی محبت حکما و تعصب دور گردان از خود رست و بهره اما سیم
کسی بود که باکراه و بجبر او را برین طریق مستقیم دارند و فرمایند یعنی ادب شرعی یا تعلیم
حکمی در باب او بکار برند و معلوم است که مطلوب و مراد ازین اقسام قسم دوم است چرا که

اسباب

اسباب اتفاق افتادن سعادت در اصل ولادت چنانکه در قسم اول گفتیم و اکراه بر
تادیب و تعلیم چنانکه در قسم سیم گفتیم نه از ذات طالب جهد کننده بما بود و دیگر از امور خارج باشد
پس سعادت تام حقیقی کسی را باشد که بخود بخود جهد و سعی کند اوست که محب و عاشق خدای
تعالی جل شانه خالص او را بود و شقی و هالک برخلاف او بود والله اعلم **فصل سیم در اقسام
اجتماعات و شرح احوال شهرها** بحکم آنکه هر کسی را حکمی و خاصیتی و ترکیبی بود که بدان متفرد و
مخصوص باشد و اجزای او را با ان در ان مشارکت نبود پس اجتماع اشخاص انسان را نیز
هم از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص حاصل
بود و چون افعال ارادی انسان از روی قسمت منقسم است بدو قسم خیرات و شرور پس اجتماعات
نیز منقسم است بدین قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات باشد و دیگری آنچه سبب آن
از قبیل شرور باشد اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیشتر نبود
چه حق بسیار نبود و طرق آنکه باشد و بس و خیرات را طریق یکی بیشتر نبود و اما مدینه غیر
فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانان مدینه از کار فرمودن قوت
نطقی خالی باشند و موجب جمع شدن ایشان بر قوتی بود از قوتهای دیگر مانند لذات بدنی
و غضب و امثال آن و این مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه اجزای مدینه از کار فرمودن قوت
نطقی خالی نباشند اما قوتهای دیگر قوت نطقی را تابع و خادم خود کرده باشند و آن موجب
اجتماع شده باشد و این مدینه فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری با خود وهمی را
در تخیل آورده باشند و آن فضیلت نام نهاده و بنا بر آن اجتماع نموده مدینه ساخته باشند

وانرا مدینهٔ ضاله خوانند یعنی شهر گمراهان و هر یک ازین شهرها منقسم شود باقسام نامتناهی چه
باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مردم غیر فاضل یعنی اجتماعات غیر فاضله
تولد کنند از اسبابی که بعد ازین بیان کنیم وانرا نوابت خوانند چه نوابت جمع نابت بود
یعنی رویده و این جماعت بمنزلهٔ گیاه خود رو باشند در میان زراعت ضروری غرض از
تفصیل این مدینها معرفت و شناختن مدینهٔ فاضله است تا دیگر مردم را بجهد و سعی بدان
مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که پیوسته همتهای ایشان بر اکتساب خیرات
و ازالهٔ شرور گماشته بود و پس هر اینه میان ایشان اشتراک باشد در دو چیز یکی تدبیر آراء
دوم در افعال اما اتفاق رایهای ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد
خلق و در احوالی که در میان مبدأ و معادست مطابق حق در شهر باشند و موافق یکدیگر
باشند و اما اتفاق ایشان در افعال انچنان باشد که اکتساب کمال همه بر یک وجه دانسته
و شناسند و افعالی که از همه ایشان صادر شود جمیع موافق حکمت باشند و پاکیزه و درست
بوده باشند و بحکم عقل و مطابق قانون عدالت و شرایط سیاست فعل ایشان بوده باشد
که تا با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت و غرض افعال الجماعت همه یکی بود و طریق
و سیرتهای ایشان همه موافق یکدیگر باشد و بباید دانست که قوت تمیز و نطق را در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه از او در مراتب مختلف که یک طرف ان در نهایت بلندی باشند که ورای
ان نتواند بود و طرف دیگر حدی که فروتر از ان مرتبه بدرجهٔ بهایم باشند ترتیب گردانیده و ازین
اختلاف سببی از اسباب نظام عالم شده چنانکه پیش ازین یاد کرده ایم پس چون قوت تمیز نفسانی مختلف

ادراک

ادراک همه جماعت مبدأ و معاد را که با مدرکات دیگر نهایت تفاوت دارند هر یک لایق قوت فهم
بود بلکه کسانی که بعقل کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید آسمانی
و ارشاد و بیان باعث هدایت ایشان شده باشند آن جماعت در عدد بغایت قلت خواهند
بود و معرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول تعالی شانه و انتهای همه باو بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهای ادراک
هست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند مانند وهم و فکر و خیال و حس و انهارا از صفا و
کدورت ترتیبی و تدریجی هست چنانکه در علم حکمت مقرر و ثابت شده و هیچ قوتی ازین
قوتها در هیچ وقتی از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نباشند و معرفت
مبدأ و معاد مخصوص بجوهر نفس شریف است و هیچ قوتی را از قوی با او در ان مشارکت نه
پس در ان حالت که ذات پاک ان جماعت متذکر و مشاهد مبدأ و معاد و انچه بدان متعلق باشد
مشغول شود البته این قوتهای مذکوره که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال مشغول گردند
و چون معلومات نفس و صورتهایی که در و باشند بعید و دور و منزه است از انکه در قوی جسمانی
نقش شود چه قوی جسمانی بغیر از مثالها و خیالات و صورتهای جسمانی را ادراک نتوانند کرد
پس این مثالها که در ان حال در قوی بود هم از قبیل جسمانیات بود اما اشرف و الطف از صورتها که
بود که در جسمانیات ممکن تواند بود و هر قوتی این شرف و لطافت بحسب پایه و مرتبه او از نفس قرب
و بعد مختلف شود و لیکن قوت عقلی شناخت تحقیقی حکم کرده که معلومات او ازین صور جسمانی
مقدس و مبرا و منزه است و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر

باشند از مرتبه عقلی صرف عاجز باشند و نهایت ادراک ایشان تصوری بود و قوت
وهم که در اوهام حکما شمل ان موجود شده باشد لیکن دوری و پاکی از ان واجب نبینند چون
این قوم را که معرفت راه نبود در اجرای احکام الصوت بر مبدا و معاد رخصت یابند و لیکن
مکلف باشند که پاک دارند و دور سازند مبدا و معاد را از احکام صوری که در خیال ایشان نقش شده
باشد و در مرتبه از مراتب صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر باشد و نفی و سلب ان احکام
صورت خیالی از صورت وهمی از لوازم شمرند و معرفت ایشان با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود و متعرف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند بر تصورات وهمی مجرد بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با شکل
جسمانی متخیل کنند اما اوضاع و لوازم جسمانی را از ان صور سلب و رفع واجب دانند و معرفت
دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانکه در دون ایشان باشند
در مرتبه تمثالهای دورتر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات دست زنند و ایشان مستضعفان
باشند و ممکن که اگر بر همین طریق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد
حاصل کلام آنکه این اختلاف بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی حقیقت جزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آب یا در آینه افتاده
و برین قیاس چون غایت قدرت هر کس تا انجا بیش نرسد که یکی از مراتب یا بسته تقصیر موسوم
نتوانند بود و بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت تعبد خدای تعالی باشد و صاحب
ناموس یعنی صاحب شریعت که بجهه تکمیل همه جماعت مبعوث و معین است و بمقتضای

تکلم الناس

تکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی سخن گوی با هر کسی بقدر عقل و فهم ایشان تکمیل هر کس
بقدر قدرت او میتواند کرد و قوت او از انچه در اول خلقت داده باشند و یا بسعادت
اکتساب کرده باشند زیادت نشود پس سخن او گاه واضح باید و گاه متشابه تا بشنود در
توحید باری تعالی وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق
فهمیدن خود برسند و نصیب خود بردارند و حکما نیز همچنین گاه قیاسات برهانی کار فرمایند
و گاه بر ظنیات قناعت نمایند و گاه بشعریات و مخیلات دست زنند تا ارشاد هر کسی بقدر
بصیرت او کرده باشند و چون در توجه بکمال هر چند معتقدات قوم همه در یک سلک منسلک
باشد اما در صورت و وضع مختلف باشند پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه
فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبوده باشد اگر چه در ملت
و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که بنزدیک ایشان اختلاف رسوم
حالات و شکلها حادث شده است قالب همه یک مطلوبست چه غرض همه یافتن حقیقت
و ان بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس لون مختلف باشند و غرض از همه یک نوع
منفعت بود و شکل رفع جوع یا سرما یا گرما و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود ملک اعظم و رئیس
الروسای بحق او باشد که هر طایفه را بمحل موضع خود فرو آورد و ریاست و خدمت میان
ایشان ترتیب گرداند چنانکه هر قومی نسبت بقومی بزرگتر تابع و فرمانبردار باشند و نسبت
بقومی دیگر رئیس و فرماننده تا بقومی رسد که ایشان را هیچ اهلیت ریاست نبود و خادم ان
مطلق باشند اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه

از ارباب موجودات که بیان علت اولی انجا یافته و معلوم اجزا افتاده باشد و این اقتدا
بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه مذکور انحراف ورزند و قوت غضبی
در ایشان بر قوت ناطقه زیادت طلبد با تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود
و چون رئیس را معدوم دانند پس هر یکی مدعی ریاست برخیزند و هر صورت که از ان صور موهوم و مخیل که
در خاطر ایشان قرار یافته صنمی یافته کرده و قومی را در متابعت خود در آورند تا چندانکه شارع و حکیم مخالف
پیدا آید و بتفحص معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا مذاهب اهل حق بوده است چه باطل
را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و جهتی نیست و اهل مدینه فاضله اگر چه پراکنده باشند در صور و
عالم اما بتحقیق همه متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر صاف و درست است چنانکه
صاحب شرع علیه السلام فرموده المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس واحدة یعنی مسلمانان
بمنزله ید واحدند بر غیر خود و یعنی همه همدست و مددکار یکدیگرند و مومنان هم بمنزله یک نفس
اند و پادشاه ایشان یعنی اهل مدینه فاضله که مدبران عالمند در اوضاع شریعت و مصالح
معاش تصرف کنند تصرفات ملایم و مناسب وقت و حال هر کس و امثال در شریعتها
تصرفی سهل در جزویات اما در اوضاع مصالح معاش تصرفات کلی عظیم و از این سبب باشد
تعلق دین و ملک با یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم پارسیان اردشیر بابک گفته است
که الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر یعنی دین و پادشاهی دو فرزندند جفت در
یک شکم که تمام نشود یکی از این دو بدون دیگری چه دین بمنزله قاعده و بنای عمارت باشد
و پادشاهی بمنزله ارکان و دیوارها و چنانکه بنا و اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی بنی

اساس

اساس خراب همچنین دین بی پادشاهی بی نفع باشد و پادشاهی بی دین باطل و ضایع
اگر چه این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در از
منه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه غرض ایشان همه یک غرض باشد و ان
سعادت اعلی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و ان سعادت حقیقی است یعنی رو بازگشت
باخرت پس تصرفی که پادشاه لاحق در احکام پادشاه سابق کند بحسب صلاح دید مخالفت
او نباشد بلکه مطلب کامل ساختن قانون او بود و چه بسا اگر ان پادشاه سابق در ان وقت
حاضر بودی همین تصرف که لاحق کرده بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد یعنی راه
عقل یکیست و مصداق این سخن نیست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرموده است
ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها یعنی نیامدم من تا باطل کنم توراة را بلکه آمدم تا
کامل سازم از ان پس تفرق و خلاف و عناد در خاطر جماعتی ممکن باشد که صورت پرست باشند
نه حقیقت بین اما ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند
ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و رایهای درست در امور عظام از
ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت و شناختن حقایق جمیع موجودات صناعت و شغل ایشان است
و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال که بالنسبه بکمالات
رسانند و عوام اهل مدینه را بانچه معتقدات طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود
بمواعظ و نصایح ایشان از درجه ترقی میکنند این جماعت را علوم کلام و فقه و خطابت و
بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان است و ایشان را ذو الالسنه خوانند یعنی صاحب

زیانها و سیم جماعتی اند که قانونهای عدالت را در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در ردّ و ستد
مقدار آنچه لازم بود رعایت میکنند و بر تساوی و برابری خلق را تحریص مینمایند و علوم
حساب و استیفا و طب و نجوم و هندسه صناعت ایشان بود و ایشان را مقدّران خوانند
چه تعیین قدر هر چیزی می نمایند چهارم جماعتی اند که بحفظ حرمها و حمایت نفوس اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدینهای غیر فاضله را از ایشان دفع میکنند و در تعابیه و مقاتله و محافظت
نهایت شرایط شجاعت و حمیت مرعی و منظور میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جماعتی اند
که قوتها و رزقهای اهل مدینه را ترتیب میدهند و اماده و مهیا میسازند چه از وجوه معاملات
و صناعات و چه از وجه جمع کردنهای خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند چه کار و مهمات
و ضبط مالها ایشان بود و ریاست بزرگ را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه پادشاهی
مطلق در میان ایشان حاضر باشد و علامت او آنست که چهار چیز در وی جمع باشد اول حکمت
که غرض و غایة همه چیزها است دوم تعقل تام که باعث زود رسیدنست بغرضها سیم
خوب بیانی یعنی چرب زبان باشد که معانی را خوب در خیال سامعان در آورد که این از شرایط
کامل ساختن عزیمت است چهارم قوت جهاد که این از شرایط دفع و منع اعدا و دشمنان باشد
پس ریاست او را ریاست حکمت خوانند اما حالت دوم آنکه ملکی ظاهر در میان نباشد که
این چهار خصلت با او باشد و اما این صفات در چهار تن حاصل بوده باشند و ایشان بمشارکت
یکدیگر مانند نفس واحد بتدبیر و ضبط مدینه قیام نمایند و این را ریاست افاضل خوانند
و حالت سیم آنکه این هر دو قسم ریاست مفقود و معدوم باشند اما رئیسی حاضر باشند

که بطریقه

که بطریقه و عادات رؤسای گذشته که باوصاف مذکوره آراسته بوده اند عارف
باشد و بتجوید تمیز هر طبقه و طریقه را بجای خود که کار تواند فرمود و بر استنباط آنچه از قانون و روش و
طریقه گذشتگان صریح نبود و بر روی واضح نباشد بقدر آنچه از آثار صریح و لایح باشد از قانون سلف
مستقل و قادر تواند بود و که بعمل گرداند اما لازم است که خوب بیان خطاب و گفتگو باشد که
راضی ساختن خلایق بوده باشد و مرد جمع باشد ریاست او را ریاست سنت خوانند و اما
حالت چهارم آنکه این اوصاف که گفته شد همه در یک شخص جمع نبود ولیکن در اشخاص
متفرق حاصل بوده باشد و بجمع بمشارکت و صلاح هم بتدبیر و مصلحت قیام و اقدام
نمایند و این ریاست را ریاست اصحاب سنت و جماعت خوانند و اما ریاستهای دیگر را
که در تحت ریاست عظمی بود و در جملگی صناعات و افعال هم برین نسق اعتبار باید کرد دو چیز
هر رؤسا در ریاست بر رئیس اعظم بود و در تحقق این ریاست را سبب تمیز یکی آنکه
فعل شخصی غرض و مقصود فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص رئیس شخص دیگر بود مثلا صاحب
سواری که عبارت از سوار سپاهی بوده باشد او رئیس است بر آن شخص که تعلیم و تهیه ستور آ
و بر آن کسی هم که زین و لجام میسازد و دارد دوم آنکه از هر دو فعل غرض یکی بود و اما یکی تکمیل و
تقدیر آن بخبر بمحض اختراع و ادراک خود قادر تواند بود و زیاده و کم بمقدار در استنباط و استخراج
تواند کرد و بمحض عقل و فهم خود و آن دیگری را این نوع قوت و قدرت نباشد اما چون قانون
صنعت را بخبر از شخص اول یابد و در عمل بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا
پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و اما درین صنف خلاف مراتب بسیار بود و چنانچه

هر صنفی که مرتبهٔ اعلای آن صناعات را داشته باشد با کسی که در آن صنعت اندک وقوفی داشته
باشد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط و تصرف
نباشد اصلا اما چون سفارشها و تعلیمهای صاحب صناعت را در آن باب حفظ کند و
آهسته آهسته تتبع آن سفارشها کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را
ریاست نبود و هیچ وجه اعتبار سیم آنکه هر دو فعل غرض و منظور اصلی یکی بود که آن منظور اصلی
فعل ثانی بود اما ازین هر دو یکی شریفتر بود و در آن منظور و مقصود اصلی با منفعت مانند لجام
سازی و تابع سواری سوار چه غرض اصلی از دباغی و لجام ساختن ازین هر دو مطلب سواری
سوار است اما لجام سازی شریفتر و نافع تر است در باب سواری سوار از دباغی و مصلحت
اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشند و از آن تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را
بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بسیار است
و هر طبیعتی بهر عملی مشغول نتوانند شد دوم آنکه صاحب یک صناعت را مدتها در آن صنعت بدقت
نظر باید کرد و همت در روزگار دراز بر آن مقصور نمود تا قدری از آن صنعت نصیبی حاصل شود و چون این
نظر و همت پراکنده و منقسم گردد بصنعتهای مختلف هم مختل و ضایع ماند و هیچکدام بکمال نرسد سیم
آنکه بعضی صناعات را وقتی خاص هست که بفوت آن وقت آن صنعت فوت شود و گاه باشد که
دو صنعت را یک وقت بوده باشد پس بشغل یکی از آن دیگری باز ماند و چون یک شخص باشد که دو
صنعت دانسته باشد باید که او را با آنچه شریفتر یا ضرورتر باشد از آن جمله مشغول گردانند و از دیگران منع کنند
تا چون هر کسی بکاری که نسبت او بآن کار زیادت بوده باشد مشغول سازند و مددکاری

یکدیگر

یکدیگر حاصل شود و خیرات در تزاید و شرور در کمی و نقصان بوده باشد اما در مدینهٔ فاضله
اشخاص باشند و بهره رسند که از فضایل دور و بعید باشند اما وجود ایشان بمنزلهٔ
ادوات و آلات و چون در تحت تصرف و تدبیر افاضل باشند اگر کامل گردانیدن
ایشان ممکن باشد بقدر حال بکمال برسند و الا مانند دیگر حیوانات تعلیم گرفته بوده باشند
اما مدینهای غیر فاضله را گفتیم که یا جاهله بود و یا فاسقه یا ضاله و بیان صفات هر یک قبیل
ازین مذکور شد مجمل اما تفصیل مدینهای جاهله شش نوع بود بحسب بساطت یعنی بحسب یکیک
از اقسام بی شبهها یا بسبب ترکیب اقسام بعضی با بعضی اول را اجتماع ضروری خوانند
دوم را اجتماع نذالت یعنی خسات و سهاکت سیم را اجتماع خست چهارم را اجتماع
کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت و اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض و قصد ایشان تعاون و مددکاری یکدیگر بوده باشد در قوام بدن از خوردنیها
و ملبوسات اما طریق تحصیل آن کسبها بسیار بود و بعضی پسندیده و بعضی مذموم مانند
فلاحت و شبانی و صید و دزدی و بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره یا علانیه و گاه باشد
که در یک مدینه انواع کسبهای ضروری در وجه باشند و گاه باشد که مدینه واقع شود که مشتمل
بر یک صناعت تنها بود مانند صناعت یا فلاحتی دیگر و افضل اهل این مدینها که از دیگران
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در کسب ضروریات بهتر تواند کرد و در حیله کردن
و کار فرمودن ایشان در طریق تحصیل ضروریات بر همه جماعت غالب باشد و یا از جماعت
کسی که خوردنیها و چیزها بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت که عبارت از خسات و سهاکت

اجتماع جماعتی بود که بجهت تحصیل ثروت و مال و فراخ دستی و بسیاری ضروریات از ظرفها و
خوردنیها و زر و سیم و غیر آن مدد یکدیگر نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیاد بود
جز مالداری و بسیاری مال نبود و خرج و صرف اموال اصلا و قطعا الا در ضروریات که قیام
بدن بدان بود جایز نشمرند و کسب اموال از تمام کسبها کنند یا از کسبی که در آن مدینه
متعارف بود و رئیس ایشان شخصی باشد که تدبیر او در حصول اموال و حفظ آن تمامتر باشد
و بر ارشاد ایشان بران قادرتر بود و وجوه کسب ضروریات یا ارادی تواند بود یعنی
موقوف بود بر اراده و رضای جمعی که با یکدیگر معاملت نمایند چون تجارت و اجارت یا غیر
ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و دزدی چه امور مذکوره موقوف باراده و رضای دیگری نباشد
بلکه تواند بود که شخصی بجهت خود گوسفندی یا بستانی یا باغی نگاه دارد و کسب مال نماید و همچنین
صیادی و دزدی و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بجهت تمتع و انتفاع از لذات محسوسه مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و انواع هزل و بازی مدد یکدیگر کنند و غرض ایشان از آن
طلب لذت و نگاه داشتن بدن و این مدینه در میان مدینهای جاهلیت باعتقاد ایشان
سعادتمند و محسود باشند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل قدر ضروری معاش و بعد از تحصیل
مالداری صورت نبندد و سعادتمندترین و محظوظترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او زیاده بود و حصول اسباب لذت او را جمعتر باشد و رئیس ایشان
آنکس بود که با وجود این صفات نیز از تحصیل انواع مطالب معاونت و مدد بهتر تواند کرد و اما
مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که مدد یکدیگر کنند بجهت رسیدن بجاه و عزت قولا یا فعلا و جاه و عزت

یا از دیگر

یا از دیگر اهل مدینها یابند یا هم از یکدیگر یا متساوی یابند یا متفاوت و عزت متساوی چنان
بود که یکدیگر را بر سبیل قرض تواضع کنند مثلا یکی در وقتی آن دیگر را نوعی از عزت و تواضع کند
تا آن دیگری او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع تواضع یا از نوعی دیگر کند و اما عزت
متفاوت چنان بود که یکی دیگری را عزت و تواضع کند تا آن دیگر او را چیزی برابر آن عوض کند
و آن بقدر استحقاق بود که با یکدیگر میان مواضعه کرده باشند و اهلیت و استحقاق کرامت
و عزت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل شود اول مالداری دوم مساعد بودن اسباب
لذت شخصی را سیم قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب باشند اگر شخصی مخدوم و محتاجی
بود و ضروریات او بهمه جهت حاصل شده باشد و چهارم نافع بودن در طریق حصول این
اسباب سه گانه چنانکه شخصی دیگری احسان کند یکی از این سه چیز پس احسان کننده را یکی
از این سه چیز مستحق عزت دانند و اما دو سبب دیگر هم جهت استحقاق عزت را نزدیک اکثر
اهل این مدینهای جاهلیت و آن یکی غلبه است و دوم حسب اما غلبه چنان بود که در یک
کار یا در کارهای بسیار بر اشباه و اقران غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط مددکاران و همراهان
از زیادتی قدرت خود و یا از کثرت مدد و مدد و اتباع خود پس شهرت بدین معنی حجتی عظیم
باشد در احوال نزدیک این جماعت تا بحدی که نیکحال ترین مردم آنکس را دانند که کسی
آزاری بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد آزار تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران
او بمالداری بسیار یا حاصل بودن ضروریات یا بنفع رسانیدن بغیر یا بتفوق و بزرگی در شهر اند
بسبب آن و بسیاری اسباب معاش که بر دیگران غالب بوده اند و اما معاملات

تواضعات این جماعت بطریق تساوی شبیه بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی
باشد که اهلیت عزت و تواضع بیشتر نهند از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حسب همه
بیشتر باشد اگر عزت بسبب حسب و احوال بدان کنند یا مالداری او بیشتر باشد اگر عزت بجمال
رئیس خود و نفس کنند و اگر عزت به نفع او کنند بهترین رؤسا کسی که مردمان را بمالداری بهوی
ان بهره بیشتر تواند رسانید با این طلبی که از خود مال بایشان میداده باشد یا تدبیری که
ایشان نماید تا ایشان بان تدبیر تحصیل مال نمایند و همچنین محافظت مال و اسباب نفع ان
بهتر تواند کرد بشرط انکه غرض او جاه و عزت بوده باشد نه مالداری یا رئیس کسی بود
که ایشان ابدا دریافت لذات زودتر و بیشتر تواند رسانید او نیز طالب جاه و عزت باشد
نه طالب لذت و طالب جاه و عزت انست که خواهد که مدح و بزرگی و تعظیم او همیشه بقول
و فعل شایع و مشهور شود و دیگر طوایف مردمان در زمان او و چه بعد از و او را بدان یاد کنند
پس چنین رئیس را در اکثر احوال بمال محتاج باشد چه رسانیدن نفع باهل مدینه بی مالداری
ممکن نیست و چندانکه افعال و احوال این رئیس بزرگتر بود احتیاج او بمال بیشتر شود و عجب انکه
گاه باشد که او را در بعضی خیال چنان آید که انفاق و خرج او و بذل که میکند از روی آزادی
و کرمست نه از جهت طمع و توقع جاه و عزت و لیکن او این مال را که صرف و خرج میکند یا اخراج
می ستاند از قوم تابع خود و یا بطریق غلبه بهم رساند و یا میگیرد از جماعتی که خلاف ایشان باشند
در راهها و قلعها و یا بجهتی که از ایشان آزرده است غرض بیک بهانه می ستاند و پس
اموال مردمان را در خزانه خود جمع میکند و بتدریج صرف و خرج میکند تا بان اسم و آوازه بهم رساند

وبان

و بان اسم و آوازه مالک رقاب شود یعنی صاحب تختها را دوم شود و عنان اختیار مردم بدست
او در آید و فرزندان او را بعد از و صاحب حسب دانند و پادشاهی بعد از خود بفرزندان خود دهد
و همچنین دانند و دیگر خود را مخصوص سازد بامور الا که نفع ان بدیگران نرسیده باشد مانند اموال بسبب
استحقاق جاه و عزت او شمرند و همچنین دیگران باشند که با امثال و اقران خود از ملوک طوایف مهمات
کنند تا همه انواع عزتها را حاصل کرده باشند پس چنین کسی همیشه خود را بتجملی و زینتی که باعث تعظیم و فر و زیب
و عظمت و شان او بوده باشد از تمام ملبوسات و مفروشات و خادمان و چیزهای آراسته دیگر آراسته
کند تا وقع و حشمت و اعتبار او در نظرها بیشتر گردد و از مردم احتراز نموده بحاجبان و دربانان از
خود باز دارد و دور کند تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او قرار یابد و تمهید بپذیرد و در مردمان
هم عادت گیرند و پندارند که ملوک و رؤسای ایشان همه از ان جنس باشند و بوده اند پس او مردمان را
در مراتب مختلف ترتیب و ترتیب دهد و هر یکی را از مردمان بنوعی از جاه و عزت که استحقاق
او اقتضا کند مخصوص گرداند مانند مالی یا سلاحی یا لباسی یا مرکبی یا منصبی یا چیزی دیگر که بهر
تا بدان تعظیم ان شخص حاصل شود و امثال نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را در بزرگی و جلالت اعوان
و همراهی زیاده نموده باشد و همیشه طالبان جاه و عزت بدو تقرب جویند تا بوسیله او
جاه و عزت ایشان نیز زیاده شود و عجب انکه اهل این مدینه مدینهای دیگر اگر غیر ایشان باشند بان
جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند اما شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این
مدینه است خصوصا که مناط و مدار مناصب ریاست را درین مدینه بر قلت و کثرت نفع رسانیدن
مردمان قرار دهند و چون جاه و عزت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود

ونزدیک بان رسد که مدینهٔ تغلبی گردد و اما مدینهٔ تغلب مدینهٔ جماعتی باشد که امداد یکدیگر برین
سبب کنند که تا ایشان قاهر دیگران غلبه و افزونی باشند پس این امداد را اتفاق کنند چنانکه
اهل جماعت در اتفاق غضب و محبت غلبه بر غیر مشترک داشته باشند اگرچه هرچند که در ترتب
کمی و بسیاری مقدار و میل غلبه تفاوت در میان ایشان باشد و غرض از اختلاف غلبهٔ ایشان آنست
که بعضی از این جماعت چنان باشند که غلبه از برای خون ریختن دوست دارند و خواهند و بعضی ازان
جماعت چنین باشند که از برای مال و اسباب برگ و بردن و حرم خواهند و بعضی چنان باشند
که غرض ایشان از برای استیلا بود و بر نفوس مردمان که بجهت اسیر گرفتن و بنده ساختن ایشان غلبه
خواهند و اختلاف طبایع اهل این مدینه بحسب زیادتی و کمی قوت و قدرت و محبت آن بود و جماع
ایشان همه بجهت تغلب است در طلب خون یا مال یا زیان یا نفوس بجهت آنکه این همه را
از مردمان دیگر بزور بگیرند و تمام لذت ایشان در قهر راندن و خوار کردن مردمانست
و بدین سبب گاه باشد که بر مطلوب ظفر یابند بی زحمت و قهر و غلبه بطریق مکر و حیله
و فریب دوست دارند و ما زار ایشان بعضی باشند که قهر و غلبه بمکابره و علانیه دوست
دارند و همچنین بعضی باشند که هر دو طریق بکار فرمایند و بسیار بوده اند کسانی که قهر و غلبه
بر دماء و اموال مسلمین بطریق مکابره خواسته اند چون بر بعضی خفته رسند بتعرض خون
و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و از غایت جهل گمان برند که قتل او در حالتی
که او را قدرت مقاومت باشد بهتر خواهد بود و آن قهر و غلبه در نفوس ایشان لذیذتر آید
طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند مطلقا الا آنست که از قهر اهل مدینه خود امتناع

نماید

نماید بسبب احتیاج همه بیکدیگر در تعاون در غلبه و رئیس این جماعت کسی باشد که تدبیر او
در کار زور دادن ایشان از جهت مغالبه و مکر و فریب کردن بحصول مطلوب ایشان نزدیکتر
باشد و رفع و دفع خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت جمیع خلایق
باشد و رسوم و طریقه ایشان طریقه بود که چون بران طریق روند بغلبه نزدیکتر باشند و
گفتگوی و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم غلبه باشد و بمفاخرت اول کسی را از ایشان که شماره
نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر از ایشان مباهات کنند و اما آلات و اسباب غلبه یا
نفسانی بود چون تدبیرات و اندیشه یا جسمانی بود چون زور و قوت بدنی و یا خارج از بدن بود
چون اسلحه و یراق و از جمله اخلاق این جماعت جفاکاری و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و عداوت
و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع بوده باشد و طلب این امور خواهند که بطریق قهر و
خوار کردن بود و گاه باشد که اهل این مدینه همه در سیرت غلبه با هم مشارک باشند و گاه باشد
که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اما اهل غلبه در مراتب غلبه یا متساوی باشند یا
مختلف و اختلاف ایشان یا بکمی نوبت و یا بزیادتی نوبتها مثلا شخصی باشد که دو نوبت خصم
غلبه کرده است و دیگری سه نوبت پس این شخص از رتبه بالاتر او بود و یا بقرب و بعد از رئیس
خود و یا بضعف رای و یا بشدت قوت آن بود و یا آنکه ممکن است که غالب و قاهر در مدینه
این جماعت یک شخص بوده باشد و باقی بمنزلهٔ آلات و یراق او باشند در قهر و غلبه اگرچه بالطبع ایشان را
میل و اراده بدان فعل او بوده باشد ولیکن چون آن شخص تمام امور معاش ایشان را حاصل میکند
او را امداد و همراهی نمایند و این قوم نسبت با آن شخص بمنزلهٔ جانوران شکاری و سگ صیدی باشند

نسبت بتقیا و باشد اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت او میکنند و بتجارت و زرا
عت مشغول کردانند ولیکن با وجود او مالک نفس مال خود شوانند بود و در نفس ایشان نیز الذت
در مذلت و خواری غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول انکه همه اهلش غلبه خواهند دوم انکه
بعضی از اهلش غلبه خواهند سیم انکه از یک شخص تنها که رئیس بود غلبه خواهد و مراد از انکه گفتیم که غلبه
براوم بجهت تحصیل ضروریات یا مالداری یا جاه یا عزت و بزرگی خواهند بتحقیق ایشان نیز یکی
از ارباب و اهل مدینها خواهند بود که یاد کرده شد و بعضی از حکمای ایشان نیز از اهل مدن
تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه قسم باشند هم بران قیاس و گاه باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول انکه
جمعی باشند که لذت ایشان همین در قهر شهرها باشد و منافسه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون
بران قادر شوند بسیار بود که ترک ان گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت یعنی قبل
از رسالت پیغمبر ما صلوات علیه و اله و سلم بوده است دوم انکه جمعی باشند که قهر از جهت
تحصیل لذت اختیار نمایند و اگر چه قهر و غلبه مطلوب را بیابند قهر را کار نفرمایند سیم جمعی باشند
که قهر را با نفع با هم خواهند و چون نفع از بخشش غیری یا از وجهی دیگر بدیشان رسد بدان التفات
ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و صاحب مردانگی دانند و قوم اول
بر قدر ضروری قهر اختیار کنند و گاه باشد که عوام الناس ایشان را بدان مدح گویند و بدان اکرام
کنند و محبان جاه و عزت گاه باشد که ارتکاب این افعال کنند یعنی بر اندک چیز اقتصار
کنند و مجاهده ورزند بجهت اکتساب جاه و عزت بدین اعتبار ایشان نیز جباران باشند

چه جبار

چه جبار آنست که محب و دوست جاه و عزت بود با قهر و غلبه اما از خواص مدینه لذت و مدینه
تمول یکی آنست که جهال ایشان را اهل بخت دانند و از مدینهای دیگر فاضلتر شمرند ولیکن از خواص
مدینه تغلب یکی آنست که ایشان را اهل عزم بزرگ همتان گویند و مدح و ثنا کنند و گاه باشد که
اهل این سه مدینه یعنی لذت و تمول و تغلب متکبران شوند و دیگران را خوار شمرند و در خوش آمد
خواستن از خلق و زیاده روی و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای نیکو
نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و پس دیگران را اهل کج طبع دانند و همه خلق را نسبت
بخود احمق دانند چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان مستحکم شود در زمره جباران در آیند
و بسیار بود که طلب جاه و عزت را بجهت مالداری کنند و تواضع غیر بجهت توقع مال کنند
و در نفس ریاست و اطاعت اهل مدینه را هم بسبب مال خواهند و گاه باشد که مالداری را بجهت
لذت و لهو خواهند و دانند که چون حرمت و عزت زیادت شود مال بهتر و بیشتر بدست آید و با مال اسباب
آسانتر و آسانتر بدان رسید پس طالب لذت گاه باشد که طالب حرمت و عزت گردد چه داند که این سبب
مطلوب او بیشتر بهم رسد چون او را الفتوه و ریاستی حاصل شد و بسیاران بزرگی که یافته است
مال بسیار کسب کنند تا بسبب آنها مشروبات و منکوحات و ملبوسات که در بسیاری و خوبی زیاده
از ان باشند که دیگری دست بهم دهد بدست آورد و بالجمله از ترکیب این غرضها با همدیگر وجوه و انواع
بسیار بهم رسد و چون بر هر یکی از انها وقوف حاصل شده باشد معرفت مرکبات آسان گردد
واما شرح تفصیل مدینه احرار که از ان مدینه جماعت خوانند اجتماع جمعی بود که هر شخص بران اجتماع
از دیگران بی نیاز و آزاد بود بکار خود از انزد و باشد تا هر چه خواهد کنند پس اهل این مدینه

متساوی باشند یکی را بر دیگری زیاده تفاوت تصور نکنند پس اهل این مدینه آزادان باشند
و ریاست نبود میان ایشان الا بسببی که آن آزادی را بر طرف کند و باعث گرفتاری ایشان
شود و اما درین مدینه اخلاق بسیار و همتهای مختلف و آرزوهای متفرق حادث شود چندانکه
از حد و حصر عد متجاوز گردد و اهل این مدینه چند طایفه گردند بعضی شبیه یکدیگر و بعضی مختلف و هر
طایفه هم که در دیگر مدینها شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
باشند و یافت شود و هر طایفه را درین مدینه رئیسی بود و اما اکثر اهل این مدینه بر رؤسا غالب
باشند و رؤسا آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس باشند
و نه تابع الا آنکه پسندیده ترین کسی نزدیک ایشان آنکس بوده باشد که در آزادی جماعت کوشد
و ایشانرا باهمال خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اقتصار
کند و همچنین عزیز و مطاع و افضل ایشان کسی بود که بدین صفات متصف و آراسته باشد و دیگر
رئیسانرا با خود مساوی دانند اما چون از چیزی نخواهند از قبیل شهوات و لذات خود
او را تواضعات کنند و اموال در مقابل آن اموال بدو دهند و بسیار بود که در مدینها نیز
باشند که اهل مدینه را اصلا از ایشان نفعی نبوده باشد و همچنان اهل مدینه با ایشان
تواضعات کنند و اموال خود را بایشان بدهند از جهت گمان بزرگی که در حق و شان او
تصور کرده باشند یا برای موافقت طبیعت اهل مدینه یا بواسطه ریاستی که بارث بدیشان
رسیده باشد پس محافظت آن حق باعث شود اهل مدینه را بر تعظیم او و بحسب طبع و بعجب اکثر
جملگی مدینهای جاهلیت از آنچه برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین

مقداری

مقداری حاصل توان کرد و این مدینه یعنی مدینه احرار عجب ترین مدینهای جاهلیت باشد
مانند جامه وشی یعنی منقش بالوان مختلف که بصورتها و جامهای مختلف آراسته باشند
پس هر کس سکون و مقام در اینجا دوست دارد چه اگر هر کسی بسهل و آسانی بهوا و غرض خود
دران شهر تواند رسید از اینجهت امم و طوایف مختلف روی از اطراف و جوانب
بدان شهر نهند و در اندک مدتی انبوه و بی نهایت شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد انجماعت مختلف شوند در خلقت و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار پیدا
شود که از ... از یکدیگر تمیز نتوان کرد چه اجزای بعضی در بعضی داخل شود و هر جزوی بجای خود
متفرق گردد و درین مرتبه و کثرت میان غریب و مقیم فرق نتوان کرد و چون روزگاری برین
بگذرد افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار گردند که اگر ایشان نیز را
برچینند و انتخاب نمایند و از میان انبوه جدا کنند مدینه فاضله علیحده توان پرداخت
و ساخت و همچنین اهل شر و نقصان و فساد نیز در این شهر پدید آیند و هیچ مدینه از مدینهای
جاهلیت ازین مدینه بزرگتر نبوده باشد و خیر و شر بنهایت رسد و چندانکه این مدینه بزرگتر
از راه دران بیشتر و خیر و شر او افزونتر و ریاسات مدینهای جاهلیت بر وفق عدد مدینهای
مذکور بود و عدد آن شش است باعتبار نسبت بان شش جزو که گفتیم و آن نخست اول
ضرورت دوم مالداری سیم لذت چهارم جاه و عزت پنجم غلبه ششم حریت و چون
رئیس در منافع و ثروت قادر بر دو گانه باشد که ریاستی از این ریاسات را بجا آورد یعنی که
صرف و بذل کند چیزی تواند کرد خصوصا ریاست مدینه احرار را که در تمکینی بکسی کاری و زر چیزی

نبود پس در آن شهر رئیس ایشان را به تفضّل ریاست دهند و یا در عوض مالی که از او بستانند ریاست دهند
و اما رئیس مدینهٔ فضلا یعنی شخص فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نمی‌تواند کرد و اگر ریاست کند
زودی معزول یا مقتول شود و یا مضطرب الریاسه باشد و اعدا و منازع او بسیار بود و همچنین
در مدینهای دیگر نیز رئیس فاضل را اصلا تمکین نکنند و ساختن مدینهای فاضله
و ریاست افاضل در مدینهای جزوی و مدینهٔ جماعت آسان‌تر باشد از دیگر مدینها و
باامکان و اما مدینهٔ غلبه مدینهٔ ضرورت و مدینهٔ تموّل و مدینهٔ جاه و عزّت با هم جمع شوند
یعنی تواند بود که در یک مدینه این همه اغراض جمع شوند و درین مدینها یعنی مردان که نفوس بر دوم
ایشان به قساوت قلب و درشتی و جفاجویی و خرد داشتن ترک موصوف باشند و مدینهای
به قوت و شدت و تندی و کثرت اکل و شرب و جماع و صاحب وقوف بودن از
صنعت ساختن اسلحه و اصحاب مدینهٔ لذات را شره و حرص و ایما در تزاید باشد و
نرمی طبع و ضعف رای موسوم باشند و گاه باشد که از غلبهٔ این سیرت در طبع
و مزاج ایشان قوت غضبی چنان برطرف شود که اصلا از آن اثری باقی نماند و در مدینهٔ
لذت قوت ناطقه خادم قوت غضبی باشد و قوت غضبی خادم قوت شهوی بر عکس اصل کار
باشد که شهوت و غضب نیز که هم قوت ناطقه را خادم خود دارند و خدمت فرمایند
چنانکه از بادیه‌نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که به غایتی شهوات و عشق زنان
در میان ایشان بسیار است که زنان بر ایشان تسلط بسیار باشد و مع هذا آن گروه بر نهایت تعصب
و عناد ورزند نهایت اقسام مدینهای جاهلیت و اما شرح مدینهٔ فاسقه که اعتقاد و اهل

اهل آن

اهل آن مدینه موافق و مطابق اعتقاد مدینهٔ فاضله باشد ولیکن در افعال و اعمال مخالف
ایشان بوده باشند امور خیر را دانسته اما عمل بدان نکنند و به واسطهٔ کثرت هوای نفس با افعال
اهل مدینهٔ جاهله ارادت و میل کنند و نیز انواع این مدینها هست بعدد مدینهای جاهلیت و چون
تفصیل آنها گذشت به تکرار سخن درین باب احتیاج نخواهد بود و اما شرح مدینهای ضاله آنست
که سعادتی شبیه به سعادت حقیقت تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف حق توهم نموده
باشند و افعال و اعتقاداتی که بدان به خیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید در پیش گرفته باشند
همچنین عدد انواع آن نهایتی نبود و حصر ایشان نکرد و اما اگر کسی اعداد مدینهای جاهلیت را چنانکه
گذشت در ذهن خود درست قرار دهد و به تواریخ ایشان نیک عارف شود او را معرفت افعال
و احکام مدینهای ضاله آسان شود و اما شرح نوابت یعنی جماعت خودرو که مذکور شد که در میان
مدینهای فاضله پدید آیند مانند کرده در میان گندم و خار در میان کشت از پنج صنف باشند
اول مرائیان یعنی ریاکنندگان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود و لیکن به سبب
آن غرضهای دیگر و غیر سعادت مانند لذت یا غلبه یا عزت صنف دوم محرّفان یعنی انحراف نمایندگان
و ایشان جماعتی باشند که با اغراض و مطالب مدینهای جاهلیت مایل باشند و چون و این
اهل مدینهٔ فاضله مانع و زاجر ایشان باشد آن قوانین را به نوعی از تفسیر و تأویل بر اعتقاد
فاسد خود مطابق سازند و موافقت دهند تا به مطلوب خویش برسند صنف سیم مارقان
یعنی خروج کنندگان و ایشان جماعتی باشند که پادشاهی فضلا را نفی باشند و میل
پادشاهی تغلب کنند پس بعضی از اقوال رئیس فضلا که موافق طبع عوام نباشد بهانه بر سر نهند و او را

از اطاعت او بیرون آورند و صنف چهارم مارقانند یعنی دور شوندگان از حق و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قانونهای فضلا نکنند اما از جهت بدی فهم و تصور در یافت مقصود
و مطلوب فضلا واقف نتوانند شد و از ابر معانی دیگر حمل و نقل کنند و از حق انحراف
نمایند و گاه باشد که این انحراف ایشان بقصد طلب حق بوده باشد و از لجاج
عناد خالی باشند پس براه راست یافتن ایشان امیدوار باید بود و صنف پنجم مغالطانند
یعنی مغلطه اندازندگان مردم را و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق
امور واقف نباشند ولیکن بسبب حب جاه و عزت بجهل خود معترف نتوانند شد پس
سخنهای دروغ را که بحق نماید بر مردم میگویند و آنرا در صورت دلیل و برهان بعوام باز می
نمایند ولیکن خود در راه حق و حقایق فضلا متحیر و قاصر باشند هر چند عدد انواع زیاده
از آنچه بر شمردیم توانند بود و اما در گردن هر چه ممکن باشد باعث درازی سخن میشود و نیست
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در جزویات احکام اجتماعات گوییم و از
حضرت باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر رفیق **فصل چهارم در ضبط و نسق دادن پادشاهی
و آداب ملوک** چون از شرح انواع اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شویم
اولی آنکه بذکر سیاستهای جزوی که در میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا از شرح سیرت ملوک کنیم
گوییم سیاست ملک یعنی نسق پادشاهی که ریاست همه ریاستهاست بر دو گونه باشد و هر یک
را غرض و لازمی هست و اما این دو قسم که نظم و نسق پادشاهیست یکی از آنجمله سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از امامت کامل ساختن لایقانست و لازمش در یافت

سعادت

سعادت و دوم سیاست ناقصه است که آنرا پادشاهی تغلب خوانند و غرض از آن بنده
کردن خلایق است و ایشانرا در تحت فرمان و بطاعت خود در آوردنست و لازمش در
یافت شقاوت و مذمت هر دو هست و صاحب سیاست اول یعنی امام عمل بعدل نموده خلق
کند و رعیت را بمنزله دوستان داند و مدینه را از خیرات عامه پر کند و مالک شهوت
و غضب خود باشد یعنی ضبط خویش در هوای نفس و شهوات تواند نمود و اما صاحب سیاست
دوم یعنی پادشاه جابر عمل بجور و ظلم کند و رعیت را بجای ملازمان و بندگان و غلامان و
خدمتکاران خود داند و مدینه را پر شر و رعاع کند و خویشتن را اسیر و بنده شهوت سازد
اما خیرات عامه امن است و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفت و لطف و وفا و امثال
آن و اما شر و رعاع خوف است و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و بیوفایی و خیانت
و سخریه و مانند آن و جمیع خلایق مردم دین هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و پیروی
سیرت ایشان کنند و از اینجاست که گفته اند که الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان
خود باشند و گفته اند والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمانه خود شبیه تر اند
تا بپدران خود و یکی از ملوک گوید نحن الزمان یعنی ماییم از زمانه که در حدیث مذکور شده است
که مردمان بزمانه شبیه تر اند تا بپدران خود و پس بنابرین حاصل کلام هر دو ترکیب و خطاب
پادشاهی را باید که در و هفت صفت جمع بوده باشد اول ابوت یعنی شرف و بزرگی پدران
چه نسب باعث و موجب استمالت دلهای خلایق است باسانی و سبب و باعث وقع و
هیبت در چشمهای مردمان بوده باشد و صنف دوم علو همت است و آن بعد از پاکیزه نمودن

توتهای نفسانیت با خلاق وصفات پسندیده و باعتدال آوردن قوت غضبی و برطرف
نمودن شهوات وآرزوهای خود تواند بود وصفت سیم متانت رأیست یعنی سقامت
و استحکام تدبیرات وآن بنظر دقیق وبسیاری تفحص وتحقیق وفکرهای صحیح وتجربهای
پسندیده و تتبع احوال گذشتگان حاصل تواند شد وصفت چهارم عزیمت تمامست یعنی قصد
ثابت جازم که از اعزم الرجال عزم الملوک میگویند واین فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح وثبات
تمام حاصل شود وچه گفتهاند جمیع فضیلت وکمال واجتناب از هیچ رذیلت ونقصان با این
فضیلت بیشتر شود وخود اصل کار وقاعدهٔ کلی در دریافت جمیع خیرات موقوف باین است
وملوک محتاجترین خلق باشند باین فضیلت چنین گویند که در مزاج مامون خلیفه شهوت گل خوردن
پدید آمده واز مضرت آن برو ظاهر شد و در ازالهٔ آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند
و در علاج این مرض اصناف مداوات کار فرمودند چون از آن خلاصی ونجاتی از آن
مرض نشد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضار کتب وادویه اشارت فرموده
بود یکی از ندما که نام او ثمامة بن الاشرس بود از در در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا خلیفه
فاین انت من عزمات الملوک یعنی کجاست عزمی از عزمهای پادشاهان مامون اطبا را گفت
از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این حال از من محال باشد اما صفت پنجم
صبرست یعنی تحمل بر شداید و امور شاقه و سعی و جد در طلب کارها بی دلگیری وملالت که
کلید همه مطالب صبرست چنانکه گفتهاند شعر اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب
ان یلجا یعنی سزاوار دارن بصاحب صبر آنکه دریابد حاجت خود را وهمچنین سزاوارترین

یکی

یکی که پیوسته دری را بکوبد بدانکه داخل شود اندر را که میکوبد صفت ششم مالداریست صفت هفتم
مددکاران نیکوست واین خصال همگان از قوت یعنی شرف بدان ضروری نباشد اگر چه
از اثری عظیم باشد وهمچنین مالداری واعوان وانصار ومددکار بتوسط چهار خصلت باقی
یعنی همت ورای وعزیمت وصبر بهم توان رسانید و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر قادر
مختار حاصل نباشد دوتن را او یکی طالب دین دوم طالب ثارست یعنی کسی که خون خواهی
نماید وطلب کند خون کسی را که کشته شده باشد وکسی که غرض او در نزاع وجدال غیر این دو چیز
بود در اکثر احوال مغلوب ومحروم باشد وباز ازین دو یکی پسندیده است وآن طلب این
حقست وآن دیگری مذموم است و بوده مستحق پادشاهی تحقیق کسی را بود که بر علاج
عالم چون عالم بیمار شود یعنی اوضاع او فاسد شود قادر تواند بود واگر عالم صحیح باشد بحفظ
وضبط صحت آن تواند کوشید چه پادشاه طبیب عالمست ومرض عالم از سبب دو حرکت
اول پادشاهی بطریق تغلب ودنیا دوستی کردن دوم تجارت هرجی یعنی نزاع وجدال وشهوتهای نفسانی
که بسبب آن هرج ومرج در مدینه واقع شود واما پادشاهی تغلبی قبیح باشد لذاته واما در
نظر فاسده ونفوس حریص خوب نماید واما تجارت هرجی باعث الم وآزار بود لذاته و
واین بر نفوس شریره را لذیذ نماید وتغلب یعنی بزور زیادتی بر خلق راندن وفرمان خود آوردن
اگر چه شبیه است بپادشاهی ولیکن بتحقیق ضد پادشاهیست زیرا که غرض از پادشاهی
رفاهیت وآسایش خلایق بود واز پادشاهی تغلبی تشویش وآزار خلایق حاصل شود وباید
که تقرر معلوم باشد ناظر در امور ملک را که مبدا وظهور دولتها از اتفاق رایهای جماعتی که

که در امداد و هم پشت بودن بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر این اتفاق و پیوند همیشه
یعنی این اتفاق و یکجهتی از جهتی دیگر جدا شود دولت و حق پاینده است والا دولت باطل و پریشان
و سبب و باعث و دلیل این که مبدا ابتدا و استحکام و استمرار و ظهور دولتها اتفاق است که هر
شخصی را از اشخاص نوع انسان قوت و قدرت بحدی خاص و قدری مخصوص از ازل داده اند
و چون اشخاص بسیار جمع آیند و قوتهای ایشان چند برابر قوت هر شخصی خواهد بود البته هر چه
این اشخاص در الفت و اتحاد و موافقت بهم کنند مانند یک شخص شوند پس در عالم شخصی
خواسته باشند که قوت او بقدر قوت این جماعت بوده باشد چنانکه شخصی با جماعت اشخاص مقاومت
نتواند کرد و همچنین اشخاص بسیار که مختلف الاراده باشند و در رای و تدبیر و مطلب ایشان
توافق یکدیگر نبوده باشد ظفر و نصرت نیابند و هم غلبه نتوانند کرد چرا که ایشان نیز از یک
شخص باشند که یکدیگر نکشتند با کسانی که قوت ایشان اضعاف قوت این یک شخص باشد
بر خیزند همه مغلوب گردند مگر که ایشان نیز با هم نظامی و اتفاقی بوده باشد که قوت این
جماعت با قوت این قوم برابری تواند کرد و چون جماعتی بر خصم اضداد غالب گشتند
اگر به دستور سیرت ایشان نیز انتظامی بوده و تقسیم رعیت را بعدالتی کنند دولت ایشان مدتها مدید بماند
والا بزودی متلاشی و مختل شوند چه اختلاف داعیها و رایها با عدم آنچه مقتضی اتحاد و جمعیت
از هم پاشیدن دولت باشد و اکثر جمعیتها بوده و دولتها مادام که صاحبان آن با عزمهای ثابت
و اندیشهای درست بوده اند و شرایط اتفاق و اتحاد و رعایت میکرده اند از آن دولت و جمعیت
در تزاید بوده است و همچنین به سبب ایستادن دولت در پایه که زیاده از آن نشود و یا انحطاط
و تنزل

و تنزل نماید و کم شود از آنست که مردم بسیار رغبت و خواهش به اسباب دنیوی بهم
میرسانند مانند جاه و اموال و عزتها و لذات فریفته و مغرور میشوند چرا که قوت و تمکن تابع
بسیاری آن اسباب شود و چون مردم صاحب این دو جنس شوند یعنی قوت و صولت پیدا کنند
اسباب تنعم ایشان وزیاده شود هر آینه مردم متنعم و ضعیف عقل را این رغبت تمام نمایند
و از اختلاط یکدیگر سیرت ایشان در دیگران نیز سرایت کند تا همه مردم سیرت اهل آن گیرند
و به فراغت و نعمت جویی و خوش عیشی شوند و بر ارتکاب حرب و دفع دشمن را از دست دهند و
عادت کنند که بجهت معاونت و تدبیر دفع دشمن تکلیف کرده بود و فراموش کننده همه
اهتمامهای ایشان در راحت و فراغت و آسایش و بیکاری صرف نماید پس اگر در اثنای این حال
خصمی ظاهر و قصد ایشان کند استیصال بنا بر دست ساختن جماعت بر آن خصم نجات آسان محال بوده
باشد و اگر از هم نباشد ایشان نیز از خود بخود و کثرت اموال و جاه و بزرگیها مغرور و مست شوند البته بر تکبر و نخوت
تا آنکه تخالف و تنازع با هم ظاهر کنند و بر هم رشک و حسد برند و نفاق ورزند و یکدیگر را تحقیر کنند
و همچنانکه در مبدا دولت هر که بمنازعت و منافقت ایشان بر خواستی مغلوب شدی
در وقت انحطاط هر که بمنازعت و منافقت ایشان بر خیزد و غالب گردد اما تدبیر حفظ دولت بدو
چیز منوط است اول الفت و الفت دوستان و استمالت ایشان دوم جنگ دشمنان و در
اخبار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آن وسعت ادنی غلبه و دولت
جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت و دانست که در غیبت او با مدتی مدید از ایشان
طالبان خون دارا برخیزند و ملک در این کار شود و استیصال و قتل ایشان از قاعده جهانست

و سعادت رومی نمود و درین اندیشه متحیر شد و از ارسطاطالیس طلب مشورت کرد حکیم فرمود که
رای شما را مستغرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و از شما فراغت یابند پس اسکندر ملوک
طوایف را بنشاند و هر یک شهر و مملکت را بکسی داد و بنا برین از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتفاق در یکجهتی و رای و تدبیری که بان بطلب خون دارا مشغول توانستند شد نفاق
بنفاد و بر بادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و در حفظ قانونهای معدلت سعی
وافر نماید چه دوام مملکت بمعدلتست و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
برابر دارد چه همچنانکه از مزاج معتدل تبادی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل نیز بتبادی چهار صنف
صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و اهل حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان منوطست و ایشان بمنزله آب اند
در طبایع دوم اهل شمشیر مانند اهل قتال و جهاد و جماعتی که برضای خود بطوع و رغبت تن بجهد و
لشکر آیند مانند غازیان اهل سرحدها و اهل هیبت و شحنگان و اعوان ملک و حارسان دولت
که نظام ملک بتوسط ایشان موقوفست و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع سیم اهل معامله
چون تجار که اموال و امتعه از مملکتی بمملکتی میبرند چون ارباب صناعات و حرفتها
و پیشها و جمع کنندگان خراج که تعیش بنی نوع ایشان بی وجود تعاون و معاونت ایشان محال و
ممتنعست و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل زراعت چون برزگران
و دهقانان و اهل کشت و فلاحت که قوت همه جماعت را ایشان تربیت میدهند و بقای نوع
انسان بی وجود ایشان محالست و ایشان مثل خاکند در طبایع و همچنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف

مزاج از

مزاج را از اعتدال بیرون برد و از هم باشیدن ترکیب بدن لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف
بر سه صنف دیگر انحراف از اعتدال در امور اجتماع مردم حاصل شود و فساد بنی نوع انسانی لازم
آید و از الفاظ حکما درین معنی چنین آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الکل
هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل یعنی
فضیلت اهل فلاحت آنست که مددکاری نمایند باعمال خود و مانند زراعت و آبادانی و فضیلت تجار
آنست که مددکاری نمایند بتحصیل اموال و فضیلت پادشاهان آنست که مدد مردم نمایند بر
تدبیرات و رایها که موجب نظم و نسق بوده باشد و فضیلت علمای الهی آنست که امداد مردم
نمایند به بیان حکمتهای حقیقی پس همه مدد یکدیگر نمایند بر عمارات و آبادان نمودن شهرها
بتحصیل خیرات و فضایل و اما شرط دوم از شروط معدلت آنست که در احوال و افعال اهل
مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استعداد و استحقاق او تعیین کند و باید که دانسته باشد که مردم
پنج صنف اند صنف اول کسانی اند که بالطبع نیکوکار باشند و پیوسته خیر ایشان بغیر رسد
و اینطایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر ذات شبیه باشند برئیس اعظم پس باید که نزدیکترین
کسان بپادشاه ایشان باشند در تعظیم و تکریم و توقیر و تبجیل این جماعت هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و ایشانرا سرگروه بزرگتر با خلایق باید ساخت و اما صنف دوم کسانی اند که
بالطبع نیکوکار باشند لیکن خیرات ایشان بغیر نرسد این جماعت را عزیز باید داشت و در
امور خود بی تشویش و فارغ البال باید گردانید و اما صنف سیم کسانی اند که بالطبع شریر باشند نه

شریر ایطایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص باید فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و اما
صنف چهارم کسانی اند که بالطبع شریر باشند ولیکن شر ایشان متعدی بغیر نباشد ایشانرا حقیر
باید داشت و اهانت و خواری فرمود و بهمه انواع زجر با ترغیبات و تهدیدات بشارت داد
و تهدید کرد که تا اگر طبع خود را بازکذارند و بخیر گرایند فبها و الا در اهانت و خواری بمانند و اما
صنف پنجم کسانی اند که بالطبع شریر باشند و شر ایشان بغیر نیز رسد ایطایفه خسیس ترین خلایق اند
و ارذل موجودات باشند و طبیعت ضد طبیعت رئیس اعظم است و منافات میان
این صنف و صنف اول ذاتی بوده باشد ولیکن باید دانست که این قوم را نیز مراتبی
چند است گروهی که اصلاح ایشان امید بود با انواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد تا طبع
ایشان فی الجمله خوب شود و الا از شر رسانیدن بغیر اعلا مانع شوند و زجر باید فرمود و گروهی
را که باصلاح ایشان امید نباشد که اگر شر و آزار ایشان بسیار و شامل خلایق نبوده باشد با ایشان
مدارا و رعایت باید کرد و اگر احیانا شر ایشان عام و شامل خلایق بوده باشد البته دفع آلام
شر ایشان نیز واجب باید دانست که ازاله شر ایشان جماعت را اهم مراتبی چند تعین شده
اول حبس است و آن منع اوست از اختلاط و مخالطت با اهل مدینه اگرچه اعضای او
بازوکشاده باشد یعنی مقید نبوده دوم قید است و آن منع اوست از تصرفات بدنی یعنی بستن
اعضای او مثل زنجیر و غیر آن مرتبه سیم بیرون کردن است و آن منع اوست از دخول در مدینه اگرچه نزد او
رعایت از او بسیاری برده باشد و موجب باشد با فساد و افساد دینی و رسم نهاد حکما خلاف کرده اند
در آنکه قتل او جایز بود یا نه اما ظاهرترین قول ایشان درین باب است که بر قطع عضوی از

اعضای

اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا بر ابطال حسی از حواس او
اقدام باید کرد و در قتل او البته جرأت نشاید کرد و اقدام نباید نمود بجهت آنکه خراب ساختن و ویران
کردن عمارت و بنایی را که حضرت خالق تعالی و تقدس در چهل سال بچندین هزار اتقان و حکمت از روی قدرت
در آن اظهار کرده بکار برده باشد بر وجهی که هیچ آفریده را یارای او قدرت اصلاح و جبر و
تدارک آن میسر و حاصل نبوده باشد از عقل بعید مینماید خراب کردن آن و این قطع اعضا
و ابطال حس که گفته شد موقوف و مشروط باشد بر آنکه شر و تعدی او از وی بالفعل صریح
حاصل شود و بعمل آمده باشد اما اگر شر او در وی بالقوه باشد یعنی در شان اوست که
من بعد شری از وی حاصل شود تا بظهور نیامده بمجرد احتمال شر بغیر او حبس و جز قید هیچ مکروه
دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم خلق کنند
بقصد اول و در مصلحت خاص الشخص بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب
مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد شده است
فساد مزاج باقی اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید
و اگر این خلل متوقع نبوده باشد غایت همت بر اصلاح حال آن عضو گمارد و پس نظر پادشاه
در اصلاح حال هر شخصی هم برین منوال باید که باشد و اما شرط سیم در معدلت آنست که چون
از نظر در تساوی اصناف خلایق و درست کردن مراتب ایشان فارغ شود و پس در میان
ایشان در قسمت نیکوییهای حقوق مشترک نگاه دارد و در استحقاق و استعداد و افراد درین
باب رعایت کند و اما نیکوییهای مشترک در میان خلایق سلامت نگاه داشتن جزای تکسب

و عارضی نه بنات مانند اموال و عزت و جاه و آنچه بدینها ماند چه هر شخصی را از این خیرات
نصیبی و حصه ایست که زیاده و نقصان در آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص
و اما زیاده جور باشد بر اهل مدینه چه آنچه با آن شخص زیاده داده اند از اهل مدینه کم کرده باشند
و گاه باشد که نقصان از آن شخص هم جور باشد بر اهل مدینه از آنجهت که وجود آن شخص و رعایت
احوال او از جمله ضروریات مدینه است پس چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنانست که نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر
وجهی و شرطی که منجر شود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر احیاناً از دست او بیرون شود عوض آن را
باو رسانند از همان راهی که از دست او بیرون کرده باشند یعنی اگر فروخته باشند مثلا
عوض فروخته را مشتری باو رساند و اگر قرض بوده باشد قرض گیرنده طلب او را باو
رساند و علی هذا القیاس و بباید دانست که خروج حق یعنی از دست بیرون کردن حق
را از تصرف صاحبان و مالکان حق یا بارادت ایشانست مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت ایشان مانند غصب و دزدی و فریب و غارت هر یکی را شرائطی خاصست
و بالجمله باید که بدل و عوض باو برسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا مراتب خیرات محفوظ
ماند لیکن باید که عوض بر وجهی باو رساند که نافع بود در مدینه یا اقل مرتبه ضرری بمدینه نرسد
چه اگر حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر و ظالم است و بدانکه منع جور و
ظلم بازارها و شکنجها و عقوبات باید کرد پس باید که عقوبات بقدر جور بوده باشد بر جور
کننده و همچنین اگر عقوبت کمتر بوده باشد آن قدر که جور است بر مدینه و همچنین گاه باشد که

زیادت

زیادت جور بر آن شخص نیز جور بوده باشد بر مدینه از آنجهت که گفتیم که وجود آن شخص و رعایت
او از جمله ضروریات مدینه است و حکما خلاف کرده اند که هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه
یا نه کسانی که گفته اند که جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند که بعفو و بخشیدن آنکس که بر او جور
کرده باشند عقوبت و سزا از جور کننده ساقط نشود چرا که دیگران را نیز در آن حقی هست
والله اعلم و باید که پادشاه چون از قوانین عدالت فارغ شود بعد از این احسان کند با رعایا که
بعد از عدل هیچ فضیلت در امور مملکت بزرگتر از احسان نیست و اصل احسان آنست که چیزی که
ممکن است زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق هر یک و باید که این احسان با
هیبت و وقار بود چه فر و ملک چنین از هیبت باشد و استمالت دلها با احسان حاصل شود که بعد
از هیبت کار فرمایند و چون پادشاه بی هیبت بود موجب زیاده روی زیر دستان و جرأت ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک کس دهد از او راضی نشود و باید که
رعیت را بالزام قانونهای عدالت و کسب فضیلت تکلیف کند چه همچنانکه قوام بدن بطبیعتست
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل همچنین قوام مدینها بپادشاهیست و قوام پادشاهی بنظم و نسق
و قوام نظم و نسق بحکمتست پس چون حکمت در مدینه متعارف شود و مردمان پیروی ناموس
حق کنند یعنی تابع و پیرو شریعت باشند و نظام حاصل شود و توجه مردم بکمال بهم رسد اما اگر حکمت
دور افتد و دانش از مزاج و طبع مردم مفارقت کند خواری بناموس راه یابد و نظام بر طرف شود و
و چون خواری بناموس راه یابد زینت ملک نماند و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس گردد
و راحت بعذاب بدل شود و نعمت نقمت گردد و پیوسته باید که اصحاب حاجات را از خود

ممنوع نکنند و بدگویی بدگویان آنچه گواه و سند اصلا نشنود و ابواب جاه و خوف بر روی خلایق
مسدود نگردانند و در رفع اهل تعدی و جور روا ساختن راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل شرف و
همت یعنی شجاعان تقصیر جایز ندارد و هم نشینی و اختلاط با اهل فضل و صاحبان همت و رای
کند و بلند اها که خاص بنفس او تعلق داشته باشد التفات نماید و طلب جاه و عزت و ریاستهای
بی استحقاق نکند و فکر و اندیشه از تدبیر امور یک لحظه معطل نگذارد چه قوت فکر پادشاه
در نگاه داشتن ملک از قوت لشکرهای عظیم زیاده است و غافل بودن از احوال رعایا باعث
خرابی و نقصان عاقبت است و اگر به تمتع و لذت یافتن از دنیا مشغول شود و از این امور غافل
گردد و پیشی و بی سرانجامی بکار ملک راه یابد و اوضاع تغیر و تبدیل پذیرد و مردم در شهوات مستغرق
شوند و آن اسباب شهوات همراهی کنند تا سعادت شقاوت گردد و تردد و آمد شد مردم
یکدیگر بعداوت مبدل شود و هرج و مرج در نظام عالم بهم رسد و اوضاع الهی خلل پذیر شود و
بجهت اینست و نظام کارها از سر گرفته تدبیر و طلب امام بحق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این
زمانه چنین قرن از کسب حکمت و کمال و از تحصیل خیرات معطل مانند و این جمله از اثر بی فکری و تدبیر
یک شخص است و حاصل سخن آنکه پادشاه باید که با خود قرار دهد و خیال نکند که چون زمام حل و
عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که همیشه همین اوقات فراغت و راحت
و عیش من بیفزاید چه این اندیشه بدترین اسباب فساد رای ملوک است بلکه طریق سلوک پادشاهان
آن بود که از اوقات ضروری آدمی و از حاجات طبیعی ناگزیر مانند طعام خوردن و شراب
خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد اگر کم کرده در اوقات عمل و فکر و تدبیر بیفزاید

وهمچنین

و همچنین باید که اسرار خود را پوشیده و پنهان دارد تا بر جولان دادن رای مقصود قادر تواند
بود و مراد از جولان دادن رای آنست که عنان رای و تدبیر در دست او بود که بهر طرف که
خواهد تواند گردانید و اختیار تغیر و تصرف در آن داشته باشد چه ما دام که اسرار پنهان
است قدرت باقیست و اگر اظهار کند گاه باشد که از تصرف و تغیر آن رای فساد و خلل لازم
آید و همچنین از آفت نقیض رای خود کردن ایمن گردد یعنی هرگاه اظهار کند و بعد از آن
خواهد که تغیر دهد مردم گویند نقیض خود میکند و چون پنهان دارد از این آفات ایمن بود و همچنین
اگر دشمن خبر یابد جهت احتیاط حفظ و تدبیر آن کنند و لیکن طریق محافظت اسرار با وجود
احتیاج بمشاورت و طلب مدد از اهل عقول که بی اظهار اسرار نمیشود آنچنانست که مشورت
با اصحاب فهم و ذکا و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کنند که ایشان قطعا در پی
افشای اسرار او نکنند و با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون
مصمم شود و عزمی را جزم نماید باید که افعال و اعمالی که ضد آن رای و عزم است اظهار کند تا باعث حالی
که اسباب انفصال آن رای باشد باهم آمیخته کنند تا مردم بر عزم و رای او مطلع نشوند
و از میل ظاهر یکی از این دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض جهت احتساب و دوری نماید
که هر دو عمل محل تهمت و طریق استنباط و ظاهر شدن آن عزم و فکر بوده باشد و همیشه باید که
اهل خبره و جاسوسان تجسس از امور پوشیده و پنهان خصوصا از احوال دشمنان مشغول
باشند و از طریق افعال و احوال دشمنان و خصوم و رایهای ایشان استنباط و استعلام نمایند
چه بهترین اسلحه در مقاومت دشمنان مطلع شدن بر تدبیر ایشان است و اما طریق استنباط

و معلوم کردن رای بزرگان چنانست که در احوال و افعال ایشان نظر کنند و طریق
شروع ایشان در کارها و تهیه اسباب و جمع کردن ایشان چیزهای متفرق را و برقرار کردن
ایشان چیزهایی را که جمع شده خواه اسباب و خواه لشکر و ترک کردن ایشان بعضی کارها را
که متعارف بوده باشد که همیشه کننده مثل حاضر کردن غایبان و رخصت دادن حاضران
و مبالغه در تفحص اخبار و حرص و سعی زیاده نمودن در تحقیق امور و شنیدن اخبار مختلف و احتیاط
و هشیاری تمام زیاده از متعارف حاصل سخن آنکه در ظاهر احوال ایشان و تغیرات آن
نظر کنند به همه احتیاط و قصد و رای ایشان نمایند و همچنین از اعمال و افعال که از متقربان
و خواص چون اهل حرم صادر گردد از آنجا [illegible] از قول کودکان و بندگان و توابع ایشان که
بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط توان کرد و بهترین طریق دیدن آنست
که تحقیق گفتگو و سخن نمایند از هر کسی چه هر کسی را دوستی باشد که با او جنس و یکجهت بود و
حکایت خود خواه عظیم و خواه حقیر با او بگوید و چون حکایات دشمن بسیار شود در [illegible]
ضمایر پنهان بوده دلایل این اشکار او ظاهر شود اما باید که تا چند دلیل با هم موافق و مطابق
نشود و بر حد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکنند و بالجمله پنهان طریق استخراج اندیشهای خاطر
ملوک و بزرگانست و در معرفت آنها فواید و منافع بسیار مترتب چه یکی از فواید
آن وقت حاجت و چه بجهت احتراز و پرهیز از آن و تعجیل احتیاط و پیوسته(؟) باید که در
استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایت و نهایت مرتبه بکوشند تا ممکن باشد
چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج شود حال از دو نوع خالی نبود یا او

ابتدای

ابتدای جنگ و نزاع نموده باشد یا آنکه دافع باشد یعنی دشمن ابتدا نموده باشد و او
بالضروره بدفع مشغول شده باشد اما در نوع اول یعنی آنکه خود ابتدا بجنگ و نزاع نموده باشد
اول باید که غرض او خیر محض و طلب دین نباشد و تفوق و زیادتی منظور نداشته و شرط
حزم و احتیاط و کمانهای بیکه ممکن باشد بتقدیم رساند و در محاربت البته اقدام نکند الا بعد از
اعتماد بظفر و نصرت با لشکری که متفق الکلمه نباشند یعنی سخن و رای ایشان موافق هم
نباشد البته جنگ ننماید و چه در میان رود دشمن رفتن مخاطره عظیم است و پادشاه
نتواند بنفس خود متوجه حرب نشود و دیگری را سردار سازد و چه اگر خود شکسته شود و لهذا تدارک
نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که به وقوع و هیبت در رونق ملک بجهت دوری پادشاه راه یابد
خلل نماند و اما باید که بجهت سرداری و تدبیر کارزار لشکر کسی را اختیار کند که به صفت موصوف
باشد اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرت عظیم یافته باشد و آوازه او
شایع و مشهور گشته باشد دوم آنکه برای و تدبیر تمام آراسته باشد و صاحب تجربها
شده و انواع حیل و فریبها کار تواند فرمود سیم آنکه مکرر جنگها کرده باشد و بمعرکها حاضر
شده باشد تا تدبیر و حیلت و تفرق اعدا و استیصال ایشان او را میسر شود و باید دانست
که کار فرمودن آلت حرب از حزم و احتیاط دورست چنانکه از شیر بانگ گوید که عصا
کار نباید فرمود در انجا که تازیانه کافی باشد و شمشیر کار نباید فرمود در انجا که تیر بکار توان داشت
و باید که آخر همه تدبیرها محاربه باشد که آخر الدواء الکی یعنی آخر دوا در علاج بیماران داغ کردنست
که تا از همه دواها عاجز نشود متوجه داغ نگردد و در تفرق سخن دشمنان یعنی بهم رسانیدن خلاف

ونفاق در میانه ایشان ودست زدن بانواع حیل وتدبیرات ونامههای دروغ بدیشان
وجایز بود واما کار فرمودن بیوفایی وخلاف عهد بهیچ حال جایز نبود وضرورترین
شرایط حرب بسیار خبردار بودن وکار فرمودن جاسوس وطلایه باشد ودر حرب
مانند تجارت سود وزیان اعتبار باید کرد ودر اری شغلی که دران خطر ونقصان آلات
واسباب وزیان مردان بود وتا توقع امید فایده وسودی بسیار نبود وباشد اقدام نباید نمود
ودر موضع حرب نظر باید کرد وجایگاه مردان چنانکه باستحکام وصلاحیت آن کار
شایسته ونزدیکتر بود اختیار کنند تا ممکن بیحصار وخندق کار نباید فرمود الا در وقت
اضطرار چه امثال اینها موجب تسلط دشمن شود والبته کسی که در اثنای جنگ بمبارزت یا شجاعت
ودلاوری از ابنای جنس خود ممتاز شود در عطا وبخشش وانعام وصلت وثنا ومحمدت
او مبالغت باید فرمود وثبات وصبر را در همه حال کار باید فرمود واز تندی وتهور و
دلیری بیوقت حذر باید کرد ودشمن حقیر بچشم خواری نگاه کردن واستعداد وتدبیر تمام
کار نفرمودن از حزم واحتیاط دورست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة یعنی چندین بار
لشکر اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار وباز چون ظفر یابند تدبیر را ترک نکنند واز احتیاط
وحزم چیزی کم نفرمایند وتا ممکن باشد کسی را زنده توان گرفت نکشند چه در اسیر منافع بسیار
هست مانند برده کردن ودیگر نگاه داشتن اسیر ومال بعوض گرفتن یا منت نهادن وآزاد
کردن وغیر آن ودر قتل هیچ فایده نبود وبعد از فتح وظفر البته هیچ قتل نفرمایند وعداوت وتعصب
بکنار نهند چه حکم اعدا بعد از ظفر ونصرت حکم بندگان ورعایا دارد وعفو لازم است وحکما آورده اند که بارسطالیس

خبر رسید

خبر رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از نیام برکشید وبقتل اهل آن فرمود حکیم
ارسطالیس بدو غایت خطاب آمیز نوشت ودر آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری بر قتل زیردستان واسیران خویش پس عفو نمودن وجان
کار فرمودن از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت پسندیده تر والحق چه نیکو گفته است
در باب عفو کسی که گفته است شعر سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب وان کثرت منه علی الجرایم
ونیز باشد که لازم سازم بر نفس خود عفو از هر گناه کاری واگرچه بسیار باشد از جانب او نسبت بمن جرمها
وگناهها وما الناس الا واحد من ثلثة شریف ومشروف ومثل مقاوم یعنی نیستند آدمیان مگر یکی از سه
قسم یکی شریف ویکی دنی ویکی کسی که مثل وبرابر این کس بود وما الذی فوقی فاعرف قدره
واتبع فیه الحق والحق لازم یعنی واما آنکسی که بالاتر ازین کس باشد پس میشناسم قدر او واو را تابع میشوم
در حق را واطاعت حق لازم است واما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی
وان لام لایم یعنی واما آنکسی که زیر این کس بود واگر بگوید یعنی خطا نگاه میکنم از جواب دادن
او عرض خود را اگرچه ملامت کند ملامت کننده واما الذی مثلی فان زل اوهفا تفضلت
ان الفضل بالحق حاکم یعنی واما آنکسی که برابر من بود پس اگر بلغزد یا خطا کند پس بفضل خود درگذرانم که
تفضل بحق حکم کننده است واما اگر در حرب دافع باشد یعنی دشمن لشکر برابر او آورده باشد
واو در مقام دفع بوده باشد پس اگر قوت مقاومت دشمن دارد جهد باید کرد که بنوعی از
انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان برود تا مملکت در میان ولایت خود توقف ننماید که دشمن
اینها را در یابد بلکه باید که اجتماع نموده بطریق کمین یا شبیخون باستقبال دشمن رود چه اگر

اهل شهرها یا که محاربت با ایشان در بلادهای ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب شده‌اند و اگر احیاناً قوت متفاوت هم داشته باشند در تدبیر قلعه‌ها و خندقها احتیاط تمام بجای آورده طلب صلح نه اموال و اصناف حیل و فریب و کید را کار فرماید اینست سخن در تدبیر جنگ ملوک والله اعلم **فصل پنجم در تدبیر نظم و نسق خدم و آداب اتباع ملوک یعنی طریق سلوک جمیع اصناف خلق با ملوک و بزرگان** و اما قانون معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را آنچنانست که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در نشر و اظهار صفات حمیده و مدایح ایشان بقدر قدرت جهد کنند و در اخفاء و ستر معایب و اسرار ملوک سعی نمایند و ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و در اطاعت و فرمانبرداری اوامر و نواهی ایشان بقدر طاعت و قدرت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن حشمت و هیبت ایشان مبالغه بجای آورند و در اوقات بلاها و مکاره جان و مال خویش در پیش ایشان بجهت محافظت دین و ملت و اهل دولت و شهر فدا کنند و اما کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که البته بر طلب تقرب و نزدیکی ایشان اقدام ننمایند چه صحبت پادشاه را بدخول در آتش و دلیری کردن با حیوانات درنده تشبیه کرده‌اند چه آنکس که بنزدیکی و آشنایی ایشان گرفتار شود لذت عیش و تمتع از عمر بر او منغص و تیره گردد و اما کسی که بخدمت ملوک مشغول باشد طریقه او آنست که پیوسته متوجه کارهای او بود و خصوص آنچه در عهده او باشد بر آن مداومت نماید و بر خدمتی که بخود متکفل و متعهد شده است مواظبت و تقدیم رساند و نهایت سعی و جهد کند که در نظر مخدوم حاضر باشد بر وقتی که او را خواهند منتظر بود و لیکن از ابرام و کثرت حضور که

باعث

باعث ملالت بتجسم احتراز کنند که اکثر ملال و کلال خاطر از ازدحام و کثرت مردم بهم رسد و چون زحمت خلق بر درگاه بزرگان بیشتر شود از ملالت ایمن نباشند و باید که بهیچ کار که از مخدوم صادر شود او را صریح گوید و کار را از راستی ستایش کنند و دروغ نگوید و چون تامل کنند در دنیا هیچ کاری نیست که او را از وجهی نیکو و از وجهی خوب و دیگری بد پس وجه خوب هر کاری را ملاحظه کنند و از نسبت مخدوم خود دهند و در حضور و غیبت او بذکر و ستایش افعال او سعی و اقدام نمایند و اگر تدبیر کار مخدوم هم حواله باشد مثل آنکه این شخص وزیر یا صاحب شوکت یا معلم او باشد پس در داشتن و صواب و صلاح و خطای کارهای او بر وی واجب باشد و باید بداند که ملوک و بزرگان مانند سیلی باشند که از سر کوه فرود آید و کسی که خواهد که بیکدفعه او را از طریق خود بگرداند البته تیره شود و هلاک گردد و اما اگر اهل رتبه با او همراهی کنند و بمدارا و تلطف و آهستگی بجانب او را انحاک و خاشاک منهدم گردانند پس بجانبی که خواهند توانند برد و هم برین روش در بر گردانیدن رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر باید سپرد و همچنین بر وجه امر و نهی بحکم او را بهیچ کار تحریص نباید فرمود بلکه وجه مصلحتی که بر خلاف رای او بود خاطرنشان او نماید و او را بر بدی عاقبت آن کار خبردار سازد و بتدریج در اوقات خلوت و صحبت با امثال حکایات گذشتگان و حیله‌های لطیف صورت آن رای بد را در چشم او زشت کنند و باید که در کتمان و پنهان نمودن اسرار مخدوم مبالغه عظیم نماید و طریق احتیاط در این باب آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد و تا چون بدین وجه بر کتمان و پنهان کردن خبرها عادت کرده ملکه کند پوشیدن اسرار بر او آسان شود و بر مخدوم نیز

که این عادت معلوم شود و در فشای اسرار بر و تهمت نزنند چه بسیار واقع شود که سرّ پنهان از
احوال ظاهری مستنبط و مشهور گردد و بسبب آن بزرگان از هر کسی که محل اعتماد آن سر بود گمان
بد بهم رسد و چون وجه بر عادت او اطلاع داشته باشند ازین تهمت بری بود و علت ظهور
اسرار آنست که امور عالم بیکدیگر متصل است پس بعضی را بر بعضی دلیل توان ساخت و باید که دانسته
باشند که ملوک و بزرگان از امتحانها و اعتقادات ایشان که در مسامع و خاطر ایشان قرار یافته
باشد و البته باید که در هیچ کار و بهیچ وجه چیزی و بدی بمخدوم خود نسبت نکنند اگر چه با او در غایت
گستاخی باشند و اگر چیزی از و قبیح بینند باز نگویند و اگر بنادر سهو کنند و باز گویند بدان اعتراف نکنند
و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اخبار تا اقرار تفاوت بسیار است و چون میان
او و مخدوم امری واقع شود که تیغ آن بر یکی از دو لازم بود جهد کنند تا آن قبیح را بخود بر گردانند
و برائت پاکی طرف مخدوم خود را از آن ظاهر کنند و چون مخدوم را از آن بری ساخت حیله اندیشد
تا خارج که آن بدیرا از خویش هم بگردانند و بر گردن خویش لازم نیاید و عذر آن بر آن واضح شود
و در جملگی بر آنست آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه باشد نظر کند و آنچه محبوب است
اختیار کنند اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بینند و با خود مقرر کنند که در عبودیت و بندگی هیچ
چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نیست و چون آنرا با خود مقرر کرده باشند در هر حادثه
و مستندی که میان او و مخدوم او افتد و پیدا شود و اگر خویشتن را در آن حظی و نفعی بینند البته ترک
آن حظ نفس خود کنند و از آن دوری نمایند و نفع را بخصوص بزرگ و مخدوم خود گردانند تا گره
این خوی عادت او شود و چه اگر در اول بتکلیف حق و نفع خویش مشغول گردد کار بجایی رسد که
خلل پذیر

خلل پذیر شود و اوضاع او فاسد گردد و ترک کارهای نفع خود کردن از ابا و ضایع کردن آن
اولی بود و همچنین در یافتن منافع از بزرگان تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بسؤال والحاح
اقدام ننماید و طمع و حرص را بخود راه نباید داد و بقناعت و کوتاه دستی عادت باید کرد
که خود و دنیا روی بکسی نهد که آنکس از آن روی گردان باشد و از کسی روی بگرداند که بر آن
حریص باشد و جهد آن باید کرد که از بزرگان و مخدومان چیزهایی که بسبب منافع باشند
نه نفس منافع مثل خدمت و منصب و دست دادن او را در کارهایی که باعث کسب منافع
و جمع فواید باشد تا هم از سؤال و طلب فارغ بوده باشد و هم منفعت بسیار ظفر توانند یافت
حاصل این سخن آن بود که نفع بسبب وسیله مخدوم کرد نه از مخدوم طلبید چه هر چه از
بزرگان طلب نمایند و نفع گیرند از و ملول شوند و هر که او وسیله و سبب ایشان نفع کرد او را
عزیز شمرند و خویشتن را در نظر مخدوم چنان در آورد و معلوم او سازد که بکم قانع و اندک سازنده
که مخدوم فرماید جملگی اموال و مکتسبات خود را بو مفوض داده او صرف خواهد کرد چه اگر چنین
کند از طمع او در مال و اسباب خویش ایمن شود و اگر اندک مضایقه بکار برد حرص او را در مال
خود تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول عنه یعنی کسی که ممنوع شود از چیزی حریص شود
بر آن چیز و کسی که چیزی باو داده باشد ملول و دلگیر شود از آن چیز و جهد کنند و اگر از جاهی
و عالی و منصبی کسب کنند زینت و جمال کار مخدوم طلبند نه تجمل و زینت نفس خود زیرا که در چه
این طریقه با ثبات و باقی ماندن آنها با او نزدیکتر بود و بمروت لایق تر است و حذر کنند از بهم
رسانیدن چیزی که مخدوم بر آن مسغوزد بود و یا لایق بزرگان مانند مخدوم او بود و الا آن چیز را در

عوض علف و خور او عوض هلاک آورده باشند و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم خود
یعنی چنان ننماید که او در چیزی اگرچه چیز سهلی باشد محتاج بمخدوم خود نیست و مستغنیست بلکه خود
را در کل امور محتاج باو داند اگرچه چیز حقیری بود و در همه احوال قناعت و رضا بر آنچه مخدوم
بود بسپه شعار خود سازد و اگر در مقام غضب و عتاب مخدوم در آید البته شکایت آن نکند
و عداوت و غبار دل را راه ندهد و چه گناه را که نسبت دهد و بعد از آن جهد کند و تلطف نماید
بنوعی که میسر شود تا بتازگی وضعی و حالی حاصل کند که باعث رفع غضب مخدوم شود و اگر
بملازمت یکی از والیان و حاکمان که ظالم و بدخوی باشند مبتلا گردد باید که بداند که او در میان
دو خطر عظیم افتاده است یکی آنکه اگر با والی و حاکم بسازد و بر رعیت ستم باید کرد و در آن هلاک
دین و آخرت و مروت او بوده باشد و دیگر آنکه اگر با رعیت بسازد و بوالی بیضرر بساند امکان
هلاکت دنیا و نفس او بوده باشد پس طریق خلاصی ازین دو خطر یکی ازین دو چیز تواند بود یا ترک
یا مفارقت کلی و لیکن با والی ناپسندیده سیرت بانتظار از عذار او و وفا طریقی دیگر و چاره نیست
تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر پادشاه
ترا برادر خود گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر تقرب ترا زیاده کند تو بر تعظیم او زیادت
کن و اگر در خدمت او منزلتی یابی بتملق و خلق و تواضع لفظی مانند تضرعات بنده در پیدا و اظهار
دعا در هر سخنی کار بند مگر که آن علامت دوری و بیگانگی بود مگر در مجلسی و مجمعی که آنجا این بسیار
نباید کرد و زنهار اظهار مکن که در او نزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی بلکه بتجدید اخلاص و لوحی
بندگی حقوق سابقه را بنزدیک او تازه گردان چنانکه خدمت آخر خدمت اول را زنده و تازه

کنده

کنده چه پادشاه حق خدمت سابق را بعد از ترک خدمت زود فراموش کند و پادشاه رحم و
خویشی از همه کس بریده دارد و در هیچ کاری سختتر از وزارت پادشاه نیست چه با وزیر منصب او
خلایق منافسه و عداوت بسیار کنند و حاسدان او از نزدیکان و دوستان پادشاه باشند
و در مرتبه و منافع با او سهیم و شریک و پیوسته طامعان منصب او منتظر فرصت و در اهمال خلل
کشیده و مترصد ایستاده اند و هیچ یک از اسلحه او را مانند راستی و درستی نیست چه در نهان و چه در ظاهر
و باید که اگر وقوف یابد بر مکر حاسدی و بدگویی و معاندی بظاهر چنان بازنماید که او را هیچ پروا
بان نیست و در خدمت مخدوم کینه از ایشان ظاهر نکند که این معنی مدد سخن ایشان شود و اگر در مقام
جواب سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت و دلیل گوید که غلبه بجهت حلم را او
و هم در آداب ابن المقفع آمده که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس و مکروهات و موافقت ایشان
در مخالفت هوای خود است و درست گردانیدن امور بر مراد و رای ایشان و پنهان نمودن
اسرار و تحقیق و تفحص ناکردن از چیزی که ترا بر آن مطلع نسازند و جهد کردن در جستن رضای ایشان
بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تحسین آرای ایشان و مشهور ساختن نیکیها و پنهان کردن بدیها
و نزدیک گردانیدن آنچه او را نزدیک خواهند و دور گردانیدن آنچه او را دور کنند بتحقیق و مونت
خود بر ایشان و تحمل مونت ایشان و سعی و جهد در اطاعت ایشان و عادت فرمودن خود را
درین امور است و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که اصلا بر امید آن نگردد و این شغل را
اختیار نکند و متوجه آن نشود که خدمت پادشاه مانع لذت دنیا و عمل آخرت است و اگر بخدمت
ملازم گردد میباید که دشنام پادشاه را دشنام نداند و درشتی ایشان را درشتی نشمرد که بار غرور جاه

وعزت رنا بزاکشاده کرداند بناموس وعرض خلایق بی پاکانه غضبی پس مرتبه قدر او رعایت ان
مراد او محافظت باید کرد و از آن باک نباید داشت و از مغضوب و مخضی که محل تهمت مخدوم بوده
باشد دوری و اجتناب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و عذر گفتن بحضرت او
امتناع باید نمود چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و بملاطفت او امیدوار بود و آنگاه بمعذرت وجهی لطیف
نماید تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی و حاکم با تو سخنی گوید
بدل و گوش و اعضا گوش بسخن او دار و بهیچ فکر و عمل و نظر بجای دیگر مشغول مشو و در مجلس پادشاه
پنهان سخن مگو و سرگوشی مکن که هر که در حضور او دو تن سخن پنهان گویند او از ایشان کینه در دل گیرد
و در طبع پادشاه تهمتی زیاده بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن باعث سبکی قدر
تو باشد و هم باعث سبکی سایل و سبکی شخصی که این سوال از و شده و معهذا اگر سایل گوید که از
تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو داخل ایشان باشی بر جواب سبقت مکن که
دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و غلط و لغزش ترا نگذارند و ترحم ننمایند بلکه تاخیر
کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانند پس آنچه دانی اگر بهتر بود بعرض رسان و اگر پادشاه
ترا عزیز دارد و بر اهل تقرب و خدم قدیم او تقرب مجوی که این خلق از اخلاق سفیهان بود و بدانکه
هر کس از خواه پادشاه باشد و خواه زیر دست با کسی خاص مناسبتی طبیعی هست اگر چه شخص از مردم
ادنی باشد موانست و الفت او را اختیار کند هر چند بظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال روح او
بروح وی و حکم نتوان کرد و اگر بر کسی تقدم طلبی که او را در باطن با مخدوم تو ربطی و نسبتی باشد که حق
او را ضایع نتواند گذاشت پس هر دو بمنافقت و قمع تو بیرون آیند و اگر پادشاه را بی زندگی او از کاره

باشی

باشی و بد دانند با او موافقت کن و تذلل و فروتنی تمامی و بحقیقت بدانکه سلطان دوست
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه تو او را همراهی و اطاعت توقع کنی و تحته رای
و هوای خویش سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم

## فصل ششم در فضیلت دوستی و کیفیت معاشرت با صدیقان

چون انسان مدنی بالطبع است و کمال و سعادت او بمعاونت
دوستان اوست و سایر شرکاء او از بنی نوع و هر که تمامی او موقوف بوجود غیر او باشد بتنهایی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در تحصیل دوستان غایت جهد بذل کند و خیرات
که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت یکدیگر آنچه بانفراد حاصل نشود اکتساب و تحصیل
کنند و در مدت العمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد اما تمتع حقیقی و التذاذی روحانی چنانکه
گفتیم نه لذات حیوانی الا آنکه این قوم یعنی دوستان حقیقی بس عزیز الوجود باشند و
اصحاب لذات حیوانی و بهیمی کثیر الوجود پس در معاشرت ایشان اقتصار بر اندکی اولی بود
چه این طایفه بمنزلهٔ نمک و ادویه طعام باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج است اما بجای
غذا نتوانند بود و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر است و عزت از لوازم
باشد و چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق
نیفتد پس صدیق حقیقی در عدد بسیار نبود و لیکن کریمی کردن با همه و حسن معاشرت و خلق گشاده
رویی و کرم بر جور ... که با صدیق باستحقاق واقع شود با بسیار کسان بی استحقاق کار باید
فرمود بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت آشنایان خود طریق معاشرت صدیقان
عمل نمایند و توقع صداقت حقیقی از همه کس کنند و ارسطاطالیس گفته است که آدمی بدوستان

محاجت در همه احوال اما در حال آسایش از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان واما
در حال سختی از جهت احتیاج دلداری و موانست ایشان پس بتحقیق احتیاج پادشاهان بزرگ
بمردمان قابل تربیت و انعام مثل احتیاج درویشان است باهل احسان و عطا اما طلب نفع صحبت
که در نفوس ایشان مخلوقست مردمان را باعث میکرده بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشرتهای خوب و شگفتگی و خوش طبعی با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و عبارات تا اینجا
سخن حکیم است و انقراطیس گوید که من عجب بسیار دارم از کسانیکه اولاد و فرزندان خود را اخبار
ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و دشمنیها و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر
ایشان نمی آید که احادیث الفت و آداب کسب مودت و آنچه لازم آن فضیلت است
از خیرات شامل و محبت موانستی که معیشت بدان ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال
است در ایشان آموختن اولی بود و اگر دنیا و عطایا کسی را حاصل بود و فایده این خصلت
یعنی الفت از وی منقطع بود در زندگانی بر و وبالست بلکه بقای او هم ممتنع باشد و اگر کسی احوال
مودت را خوار و حقیر شمرد بحقیقت خوار و حقیر آنکس بوده باشد و اگر کسی گمان برد که تحصیل او
یعنی مودت و الفت را باسانی صورت بندد گمان او خطاست چه بهر سان نیل دوستان
و اصدقا که اخلاص ایشان بر محک امتحان بعیار اعتقاد درست بر آید سخت نایابست و اعتقاد
من آنست که قدر مودت و پایه محبت از جملگی گنجها و دفینهای عالم و ذخیرهای ملوک و نفایسی که
اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن نفعی یابند چون زراعت و عمارات
و تعهد و غیر آن بیشتر بوده باشد چه این عطایا و منافع در موازنه فضیلت صداقت نیست چه

هیچ یکی

هیچ یکی ازین جمله در وقتی که سوز دل و الم مصیبت محجوب بروی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها که
دوستی معتقد نباشد که در وقت مهمی یاری کند یا در اتمام سعادتی نقد با نسیه معاونت دهد
چند اکسی که بدان نعمت عظیم سرور و محظوظ بود و اگر چه او از ملک عالم خالی باشد از و نیکو
حال تری نبود چه او در حال پادشاهیست یعنی از چنین سعادتی یعنی از وجود دوستان صادق الحجت
محظوظ است چه اگر کسی که مباشر امور رعیت باشد در تحقیق احوال ایشان و نظر در کلیات
و جزویات ممالک بر قانون احتیاط کند پس او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یکزبان کافی نتواند
بود و چون صاحب گوشها و زبانها و دلها شود که بعدد بسیار باشند اما بتحقیق بمنزلت گوش و
چشم و دل و زبان او باشند اطراف مملکت برو نزدیک نماید و بر هیچی بر اسرار و امور نهان
اطلاع یابد و غایبان را در صورت حاضران مشاهده کند و از کجا این فضیلت توان داشت
الا از دوست راست گو و چگونه در چنین طمع توان افکند الا بوسیله رفیق مشفق تا اینجا سخن این
حکیمست و چون شناخت حال این نعمت بزرگ و معرفت این فضیلت عظیم القدر حاصل
شد سخن در طریق تحصیل و کتساب آن باید گفت بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد
از آنجمله اول اشارت بشناختن آن شد که طالب این صناعت صداقت را حال این ... را
آن شخص نباشد که گوسفندی فربه بیند بگوسفند و رم کرده اما سیده فریفته شود چنانکه
شاعر این معنی را بعبارت در آورده شعر اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم
یعنی در پناه خدای تعالی در می آورم نظرهای درست بین تر از آنکه گمان بری که فربهی بست
در کسی که بجای فربهی بسیار آماس و ورم دارد و علی الخصوص آدمی که از حیوانات دیگر بسیاحتی و حیله گری دل و الله اعلم

فضل نمودن از روی باسعر(؟) مثلا بدان اهمال کنند با وجود تمکن از ایجاد وجود و موسوم باشند
و در امور هولناک اقدام نمایند با وجود جبن و بیدلی با شجاعت و دلیری معروف گردد
و دیگر حیوانات از ظاهر ساختن اوصاف نفس اجتناب نمایند و از پنهان کردن و ستم(؟) ... ورد
باشند و مثل طالب این فضیلت با وجود عدم تمیز و شناخت مثل آنکسی بود که بر مزاج و خاصیت
و طبایع علفها واقف و عارف نباشد و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بشاید خوردن گیاهی
که تحت تصرف او آید میل کند تا بکار بر دارد علفی بکار آید که از اغذیه ادویه قصد کند و خود و
نیز بوده باشد و لیکن کسی که بطریق گیاهات آن وقوف دارد و از تکاتب(؟) حذر کند در دوستی و محبت اهل
تمیز با وقریب که خویشتن را بصورت فضلا و خوبان بمردمان نمایند و چون ساده لوحی او در دام
تزویر خود افکنند مانند سباع او را خورش و طعمه خود سازند مغتنم پس طریق معرفت این مطلوب
آنست که افلاطون فرموده است که چون خواهند تحقیق صداقت و دوستی شخصی کنند اول از حال
او تفحص باید کرد که در ایام طفولیت معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیرت خویش چگونه
بوده است اگر او را در خدمت ایشان شایسته یابند از او امید قابلیت مصاحبت داشته
باشند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق و رنجانیدن پدر و مادر منسوب باشد
مراعات حقوق دیگران نکند و بعد از آن [illegible] و تحقیق سیرت و سلوک او با دوستان که داشته
داشته کنند و از امتحان اول ضیافت باید کرد و دیگر تتبع سیرت و حالش بعد باید کرد و دیگر
که ادای نعمتها و کفران آن چگونه بوده و لیکن غرض از شکر او نه آنست که مکافات کند چه گاه باشد
که تنگدستی و بی چیزی او را از قیام بمکافات عاجز گرداند و پریشانی مانع باشد اما تفحص شکر

گزارنده

گزارنده ترک عوض نیکی و قصد بهره‌وری نکند و بیکار داشتن زبان از ذکر منعم جایز نداند
ولیکن کافر نعمت از مشهور کردن ذکر جمیل که هر کس بران قادرست کاهلی نماید و تجاهل ورزد
و هر جا که در باب او بعمل آید نسبت بخود دهد و از احمقی خود شمرد و بتحقیق هیچ اثری را در
زوال نعمت آن ضرر و از زینت که کفران او تأمل باید کرد و در سبب آنکه از اوصاف ذمیمه هیچ صفتی
را بدتر از کفران نعمت نشمرده اند و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست و همچنین از صفات ... کنند
آن هیچ خصلتی بدتر به مرتبه شکر نرسد که بنای مزید نعمت و ثبات آن بر شکرگزاری نهاده شده
پس چاره نبود از تحقیق این خلق در کسی که برادری او رغبت کنند تا بکافر نعمتی از نعمتهای برادران
و انعام بزرگان را حقیر شمرد و مبتلا نگردند و دیگر آنکه نگاه کنند که تا حال میل او بشهوات و رغبت
بلذات چگونه است چرا که شدت میل این صفات باعث ترک رعایت حقوق اخوان و بعضا
جانب و همچنین در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف او بجمع و کسب آنهم نظر تمام کنند که
بیشتر از معاشران که لاف مودت زنند و اظهار محبت یکدیگر کنند و در بدایت اعظه
و نصیحت اهم تغافل روا دارند چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی از این دو سنگ پاره رسید
در میان آرند و باهم چون سگان در غوغا آیند و با آواز بلند که گفتگی سفیهان و الفاظ خسیسان مجادله
و مخاطبه کنند و مایه عداوت ذخیره نهند و بعد از آن نظر کنند تا در محبت جاه و ریاست
او را در چه مقام یابند چه کسی که بغلبه و نفوذ مایل باشد انصاف در دوستی کار نفرماید و برادران ...
برابر راضی نشود و بلکه طلب بزرگی و تکبر او را بر خواری دوستان یا ایشان بزرگ منشی کردن دارد
و محبت سروری با این خصلت جمع نشود و آخر الامر بعداوت و کینه انجامد و بعد از این نظر کنند

کی مثل اولیا نماها و آوازها و انواع لهو و بازیها و استماع اقسام مسخرگی و مضحکه بچه درجه باید چه
زیاده روی درین ابواب اقتضای آن میکند که از همراهی یاران و مواسات با ایشان غافل
ماند و از تلافی ایشان با جان و تحمل جگرگذاری و تعب کشیدن و رفیق شدن با یاران در ادباری
که از شفقتی مشتمل بود بواسطه خواهش لذت انها ازین چیزها گریزان بود و پس چون شخصی چنین بینی تنها
آزموده شود و ازین خصلتهای بد که برشمردیم منزه و پاک باشد او را دوستی فاضل باید گرفت و در
محافظت او رغبت و در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت که لاتغبطن الا بالصدیق الفاضل یعنی غبطت
مبر و شرف مکن بدوست فاضل و یکی از حکما گفته است انی لا اعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل یعنی
عجب دارم از حال آنکس که غمناک باشد و او را دوستی فاضل بود و بر یک دوست حقیقی اگر باید
اکتفا اولی باشد که کمال عزیز است و نیز با کثرت دوستان وجوب قیام بحقوق ایشان مختلف الالزام
آید و چه در بعضی اوضاع بتغافل از بعضی و چشم پوشیدن از حقوق دیگری مضطر شود و
چه بسیار بود که احوال بر خلاف یکدیگر اتفاق افتد مانند آنکه بجهت همراهی یک دوست
در شادی او خوشحالی باید نمود و خرمی باید کرد و در موافقت دوست دیگر باندوه او
اندوهگین باید بود و یا آنکه بسبب سعی در کار یکی حرکت باید نمود و بسبب آنکه دیگری در گوشه
ساکن است برفاقت او ساکن باید بود و پس درمیان چنین احوال جز تحیر و اهمال یک طرف
از دو طرف حاصل نشود و همچنین البته باید که از زیادت حرص در طلب فضایل و هنرهای یاران
و دوستان یا آنکه بجز و عیب جویی و عیب بینی ایشان مشغول نشود که اگر بدین طریق سلوک
سلوک کنند هیچکس را در عالم از شر این چیزها سلامت نباید و آخر نتیجه آن وحشت

وشماتت

و شماتت از خلق از فضیلت صداقت و دوست گرفتن محروم شود بلکه واجب است که از
معایب حقیری که آدمی از غبار و زنگ آن منزه و پاک نتواند بود چشم بپوشاند پس در عیوب
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و البته باید که از عداوت کسی که با او سابقه
صداقتی و دوستی داشته باشد یا اختلاطی که از توابع صداقت است داشته است احتراز کند
و قول شاعر شنود شعر عدوک من صدیقک مستفاد؛ فلا تستکثرن من الصحاب؛ دشمن تو از
دوست تو بهم رسد پس بسیار مکن مصاحبت با مردم؛ فان الداء اکثر ما تراه؛ یکون
من الطعام او الشراب؛ پس بدرستی که مرض اکثر آنچه می بینی می باشد از طعام یا از شراب
و واجب چنانست که چون دوستی بدست آری در رعایت و تفقد خاطر او مبالغه کنی و البته هیچ
حقی از حقوق او اگرچه اندک باشد فراموش ننمایی و هر جا که او را عارض شود قیام کنی و در حوادث
روزگار با او یار بود و در اوقات آسانی و آسایش بروی گشاده و خلق خوش او را ملاقات
کند و آثار بشاشت و خرمی و خوشحالی از دیدار او در چشم و هم در روی و هم در حرکت و سکون
خویش پدید آرد و بیان زیادتی سرور و فرح که در دل و خاطر خویش از وی دارد واقع کند وضمیر
که اطلاع بر مکنون ضمایر کسی بجز صاحب سر و عالم الاسرار را اتفاق نشاید بود شعر ان کان
ودک فی الطویة کامنا؛ فاطلب صدیقا عالما بالغیب؛ یعنی اگر دوستی تو در خاطر تو پنهان
باشد پس باید که آنچنان دوستی طلب کنی که عالم الغیب باشد تا بر دوستی پنهان تو وا
قف تواند شد پس باید که البته اظهار بشاشت در ظاهر حال کند تا هر روز و هر لحظه
اعتقاد او بمودت و تسلی خاطر او بصحبت و رغبت در تزاید باشد و چون دوست ترت

و خوشحالی پدید آرد و در شمایل آنکس مشاهده کنند در دوستی او یقین کنند چه سرور و فرح حقیقی
در وقت لقای دوستان پوشیده نماند و دانستن فرح و سرور دوستان بوجود این
این کس از شکل و شمایل و وضع ایشان بسیار مشکل نباشد و همچنین همین روش و همین سیرت
با کسانی که دلبستگی بکار ایشان معلوم بود و چون اصدقاء اولاد و اتباع و حواشی و خدم ایشان
یعنی دوستان ایشان را باید برد و در اثنای محادثت آن دوست و سایر اتباع او هم در حضور و غیبت او از
سعی نماید بشرط آنکه زیاده روی و افراطی که باعث تملق و فروتنی بسیار باشد نکند و همچنین کمی
و نقصان آنکه سبب رنجش بود دلیل نماید و ضبط امتحان کند که از شایبه فروتنی دور از کدورت
و نفاق هم پاک باشد با خیال صدق محبت هست هم در اقوال و هم در افعال چه خلاف راستی که
در باطن باشد اظهار نمودن بحسب ظاهر فروتنی بود و لیکن بحقیقت نفاقست و این هر دو صفت
مذموم و بد است باید که با التزام و سعی بقدر طاقت بعمل آوردن این قوانین و این طریقه عادت
کند و اهمال و فرو گذاشت را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت سبب محبت
خالص و مستدعی اعتقاد تمام است و همچنین با کتساب و ملکه این شیوه و سیرت آنچنان شود که
تواضع و مهربانی غریبان و محبت و الفت کسانی که با ایشان آشنایی سابق اتفاق نیفتاده
باشد او را حاصل شود چنانکه کبوتری که در خانه کسی توطن دارد و با او انس گیرد در
حوالی و حدود خانه او پرواز کند همچنانکه آن کبوتر امثال خود را بنزدیک آنکس جمع
کند آدمی نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با خلق او راغب گردد و همواره از انس او
مسرور شود اقران و اشباه خود را بر او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر

ناطق

ناطق در نیکویی بازگفتن و شهرت دادن محادثت و ثنا مشهور و منتشر ساختن خوبیها
رایج باشد و باید دانست که همچنانکه شریک ساختن دوستان با خود در خوشحالیها و
احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجبست مشارکت نمودن و مشارکت
با ایشان در مضرتها و آزارها واجب‌تر است چه ادای این حق در چشم مردم وقع و
اعتبار بیشتر دارد چنانکه گفته‌اند دعوی الاخاء فی الرخاء کثیره بل فی الشداید تعرف الاخوان
یعنی دعوی کنندهٔ برادری و دوستی در حال فراغت و خوشحالی بسیارند اما از آن اعتباری
نبود بلکه در وقت سختیها و محنت میتوان شناخت برادران و دوستان را چون
چنین بوده باشد پس در وقت مصیبتها و نکبتها و تغیر احوال و واقعات که دوستان را
عارض شود مواسات و دلداری با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از
معهود لازم باید شمرد و پیش از آنکه ایشان التماس مدد و همراهی نمایند متوجه کار ایشان
باید شد چه انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض قبیح و بد باشد بل بفراست کیاست
بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در برآوردن مطالب ایشان
پیش از اظهار طلب نهایت جد و جهد بعمل باید آورد و در اندوه و غم با ایشان شرکت
و همراهی باید نمود تا شاید که بامداد و همراهی او بعضی از بار کلفت و محنت و زحمت و مشقت
ایشان برداشته شود و بموافقت او از کثرت غم و اندوه تسلی یابند و هم باید که اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت و جاه و منصب رسد یاران و دوستان را با خود مستوثق
آن کرامت گرداند و همه را در آن نعمت شریک داند چه اگر خود در آن رجحان نهد

یا بنا به بشنی مودت کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان الفتی دریابد در اختلاط
و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از خواری
یا بسبب بدخلقی که در طبع خود بیند که از اثر کم التفاتی دوست بهم رسیده است
اگر درین مواد تعلل و تاملی کند و دیر بتلافی و باز خواست آن مشغول شود البته رشته
مودت و دوستی گسیخته شود و شکست و سستی در بنای صداقت راه یابد و مع
ذلک احتمال دارد که وحشت و عدم الفت بر طرف شود و بعد از آن او را از تقصیرات
خود آگاه باشد که حیایی و خجلتی دامن گیر شود که بسبب آن در قطع و مفارقت دوست
رغبت نماید و عادت پسندیده درین باب آنست که هر چند زودتر بتلافی و تدارک
برخیزد و آنچه اصل ماده نزاع و سبب وحشت و نفرت بوده است از روی شکفتگی
و از دل پاک بی غل و غش اظهار کند و گله نماید و در دل مخفی و ذخیره نکند که برکت
راستی و صدق بسیار است و اگر مجرم یعنی صاحب گناه که رنجش از او بهم رسیده است
دوست و صدیق تو بوده باشد عتاب و خطاب بلطف آمیخته بعمل آورد که و فی العتاب
حیوة بین اقوام یعنی در عتاب و اظهار رنجش تا دلهای دوستان صاف شود زندگیست
میانه جماعتی پس جهد کند که اثر از الکلفی از دل خود و دل او محو و بر طرف کنند و همین امر
مراعات و سعی مخصوص در درست نمودن و پاکیزه گردانیدن محبت نمایند بلکه سعی در مراعات ارکانی
امور و اسباب لکه بر بعضی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزد
و حسن رعایت را در ایجاب هر یک از اینها بجای نیارند از فتنه و نقصان و ضایع شدن آنچه

البته

البته ایمن نتوان بود که زود نابود میشود پس هر گاه صورت در دیوار از تغافل و زرین
و کاهلی کردن در تعهد آنها منهدم شود و تشویش و خرابی میشوند پس بنگر که از جفا و بی حفاظی
و بی ضبطی در حق کسی که توقع و چشم داشت همراهی و مدد و رفاقت در خوشیها و ناخوشیها و آزردگیها
از دو داشته باشی چه تاثیر کند و چه قدر ضرر ازین بهم خواهد رسید با وجود آنکه آن ضرری نقصهای
که از خلل نوع اول متوقع است یعنی تقصیری که در ضبط و نسق مرکوب یا ملبوس یا منزل
واقع شود مخصوص بفوت همان یک منفعت خواهد بود و لیکن وجوه ضرری که از بی تربیتی
و جفای دوستان و قطع محبت و مودت ایشان بهم رسد انواع خوف و خطر مختلف ممکن است
که رو دهد چه اگر ایشان دشمن شوند منافع ایشان بدل بمضرت گردد و از شر عداوت ایشان
خوف بی نهایت تولد کند و انقطاع امید از چیزی که از ایشان متوقع بود که آنرا بدلی
نتواند بود و بسر باری حاصل شود پس هر گاه کسی در التزام رعایت دقایق محبت و ضبط
شرایط مودت و اخلاص کما هو حقه سعی موفور بظهور رساند از بدی عاقبت فراغ تواند
یافت و از لذت این فضیلت تمتع و نفع دیده بهره ور و محظوظ می تواند شد و الا فلا
و اما مرا یعنی جدال و نزاع هر چند با همه کس مذموم و بد است ولیکن با دوستان این صفت
را کار فرمودن بدتر باشد چرا که از نزاع و جدال قطع مودت حادث شود و بنا بر آنکه نزاع
سبب رنجش و اختلاف است و اختلاف علت جدایی و جدایی مشتمل بر جمیع شرور و مضرت است
با آنکه طلب الفت و منفعت کسب دوستی خود در اصل از جهت احتراز از جدایی و شومی
وحشت و تنهایی بر ذمت همت مردم لازم شده است پس البته از مرا با همه کس خصوصا

دوستان پرهیز واجب است ولیکن بسیار کسان باشند که مرا یعنی جدال و نزاع میکنند با دوستان
خود و میگویند که جدال و گفتگوی بجهت تشحید خاطر و تیزی ذهن میکنیم و اما در محافل و مجلسی که بزرگ
کان و اهل نظر حاضر و جمع باشند از جمیع علوم و فنون با وجود عدم تحقیق و یقین در هر
باب اظهار صاحب کمالی کنند و مجادله و منازعه با دوستان آغاز نمایند و از قاعده
ادب و حرمت و عزت تجاوز کنند و با الفاظ جهال و عوام تلفظ نمایند تا عاجز از الزام
شدن و کند فهمی ایشان روشن گردانند و مستعد آن خود در امر دمان وانمایند در حال خصومت
و عداوت اگر این فعل نکنند بلکه این فعل و ادا را در جایی بکار برد و اظهار نماید که ایشان را وقت
تنگ باشد و خاطری شوریده داشته باشند و فکر حاضر جواب و تحفظ آوردن سعدی در آن
لحظه ایشان را میسر نباشد فرصت باید و ایشان را ملزم و خجل گردانند و غرض او از این غایت
و گفتگو در حضور مردم و بر ملا آنست که تا بسبب الزام و خجالت ایشان آن احوال و اسباب
پریشان شوریده شود و خود فایق آید پس بحقیقت همچنین کسان از جمله جباران
و از اهل بغی و طغیانست و از زمره ستمکاران روزگار بود و چه جباران چون بهای مال
اسباب و کثرت نعمت طغیان نمایند و عصیان ورزند و یکدیگر را بحقارت خواری
موسوم سازند و در بروت یکدیگر طعن کنند آخر کار بجایی رسد که بخون یکدیگر و قتل
و غارت یکدیگر مشغول شوند و بغیر از این انواع شرور و فتنه و فساد و مکر و حیله و شید دیگر
باهم بعمل آورند اینجمله و امثال ایشان از سبب و توابع و لواحق مرا یعنی جدال و نزاع است
و باید که حذر کنند از آنکه بخیلی کنند با دوست بعلم و ادبی که او بدان آراسته شده باشد

با حرف

با حرفت و صناعتی که در آن مهارت و شهرت یافته باشند بلکه چنان سازد که با و
نسبت شوان داد که اراده و محبت آن در خاطر دارد و که از دیگران میخواهد تعلم دران
علم و هنر بوده باشد و نمیخواهد که کسی دران با او شریک باشد چرا که رضا نقیه با دوستان در باب
متاع فانی دنیا با وجود آنکه عرصه دنیا بسیار تنگ است بواسطه آنکه از دو شخص بعضی از اسباب دنیا
باعث نقصان دیگر شخص و محرومی دیگری شود با وجود این در متاع دنیا بخل و امساک مذمومست
و قبیح است چه جای آنکه در چیزهایی که با نفاق و خرج کردن زیاده شود و افزون گردد و از
بخل پوشیده داشتن نقصان پذیرد و اصلا مشارکت و مزاحمت دران مستدعی حرمان
نقصان طرف نبوده باشد و همچنین از بسیاری نصیب یکی مستلزم زیان دیگری
نباشد پس بنابرین اینقدر ببایدد دانست که در بخل در علوم یا از کمی مایه بضاعت بود
یا بسبب طلب گرمی بازار بود و نزدیک جاهلان یا از خوف آنکه در کسب او قصوری
و نقصانی پدید آید یا از روی حسد جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار باشد که
کسی بخل بر علم خود قناعت نکند بلکه بر علم دیگران نیز بخل کند و دست باز دارد از اظهار افادات
و هنر سرزنش کنند و ملامت نمایند و ازین طایفه بسیار کس بوده اند که بر تصنیف فاضلی
اطلاع یافته اند و آن نسخه را از شاگردان و طالبان علم پنهان داشته و اثرش را
مندرس گردانیده اند و این خلق منافی مروت و موجب انقطاع امید صدیقان و دوستان
و خیر باید که و گر کسی از اصحاب و خدم و اتباع و مردم مجلس بگر چیزی از امور و احوال
دوست او بر وجهی ناپسندیده جرأت و آنکه گرد تا خود بعض خویش چه رسد بلکه باید

که هیچ آفریده را از منسوبان و متعلقان او در ارتکاب آن معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه
از روی هزل و نه بوجه تصریح و از طریق تعریض و چگونه احتمال بدگویی را در حق کسی راه
توان داد که او چشم و دل و باشی و خلیفه و قایم مقام او و در وقت غیبت بلکه او عین او باشد
چه دوستان از تن و جان جدا نباشند پس اگر چیزی ازین نوع سخنان بسمع او رسد باید که
تکیه کند که منشای آن رای تو بوده است یا ترا در آن رضا بوده است پس از تو خشم گیرد
و متنفر شود و دوستی بدشمنی منجر شود و چون تو بر دوست عیبی بینی با او موافقت باید کرد
اما موافقتی لطیف آنچنانکه در ضمن آن ارشاد و تنبیه او درج بوده باشد چه طبیب
حاذق بتدبیر غذا به معالجه کند رنجی را که طبیب غیر حاذق به شکافتن عضو و قطع آن
اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آنست که از عیب او چشم بپوشاند و آن عیب را
بروی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض است و مسامحت صرف بود در چیزی که
ضرر آن عاید بهر دو باشد و اما طریق تنبیه کردن و واقف ساختن دوستان بر معایب ایشان
آنست که اول با رمزی یا حکایتی از غیر او مثلی بود پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی
پنهان با آن برمزد و بیان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که باعث اعتماد و اعتقاد بود و تذکر حالهایی که مستدعی طمانینت
قلب او شود و مزید شفقت و دوستی باشد آن معنی را ذکر باید کرد و آن سخن از استماع
دوستان و مصاحبان دیگر پوشیده باید داشت تا به بیگانگان و دشمنان چه رسد
که حق دوست زیاده از آنست که او را در معرض مذمت مخالفان و استخفاف دشمنان

آیند و در باب

آیند و در باب دوستی و صداقت از دخل نمودن در دو سخن چینی احتراز تمام باید کرد
و سخن ایشان نیز البته مجال استماع نمی باید داد چه بسیار باشد که بدذاتان خود را بصورت
ناصحان و مخلصان در میان داخل نمایند و در اثنای آن گفتگوی های نیش آمیز سخن چینی
تیغ از دوستی بدوستی نقل کنند و صفات و حرفهای دوست را در زشت ترین صورتی
آلوده بنوعی تغیر و تلبیس از ابرو عرض نمایند که اگر مجال زیادت جراحتی یابند
بسخنان ساخته و دروغهای آراسته صورت او را در نظر او بکسی قبیح و زشت در آورند تا
صداقت بعداوت کشد و حکمای قدیم سخن چین را تشبیه کرده اند بکسی که ساحت بنا و دیوار های
استوار بحراشه و سرانگشت جای مطلبد تا چون تخم تفتیش سخن چینی به رخنه افکند و کلنگ
از ازرگ تر کند و بنا و اساس آن اخراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و
درین باب حکایات و امثال بسیار را ذکر کرده اند که یکی از آن حکایت مهدود است در
کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که هر گاه سبعی قوی بتعریب ابنای
ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم آید پس چه عجب که بادشاهی را بگفتگوی دو
گویی که خویشتن را در صورت مخلصان نماید زشت و سلوک خود در حق وزرا و اولوالحق
خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند تا بحدی که بعد از آنکه ایشان نیز از نهایت
تمکین و اختیار تصرف داده باشد و بر اولاد خویش تقدم داشته باشند گاه بنفی و طمع او
منجر شود و برآزار و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند پس مینشاید که در باب دوستانی که
بروزگار روز از آزمایش احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان نیز ذخیره روز سختی

کرده باشند و بعزلت روح در دل جا داده اند از بدگویی مردم در حق ایشان حذر کنند
و نیکو گفته اند در معنی این ابیات را شعر اعزة قد کنت و نت یحبهم ؛ و کذلک کلهم بعضی واوا
یعنی ابنا بوزران که گروه بودم من دین خود را حب ایشان و همچنان همه ایشان حب را دین
خود کرده بودند کنت المفدی منهم و الذی بهم ؛ بحیات را می کانت الایمان ؛ بودم من که
فدا میداد ند بیانه ایشان و نیز دیگر ایشان بحیوات سر من بر دستهای ایشان ؛ فسعی الاعادی
بالنمایم بیننا ؛ حتی تفرقنا فیت و با تو ؛ پس سعی کردند دشمنان به بدگویی بمیانه ما تا آنکه جدا
شدیم من و جدا شدند ایشان و جهت احتیاط در باب حفظ مودت که احتیاج مدان از جهت قبول اجتماع
ظاهرست از اهم مهمات بود و با نقصان مدان را فایده و معنی که گفتیم زایل شود چه اکثر فضایل خلقی
که بر شمردیم در محافظت نظام الفت که وجود نوع انسانی بدان تواند بود و منوط باشد مثلا
احتیاج بعدالت از جهت رسم معاملات تا از بدی محفوظ مانند و احتیاج بعفت
از جهت ضبط شهوات بدن بود تا جنایات عظیم از آن منبعث و نوع نرسد و احتیاج بود در
اظهار بعضی فضایل نیز از جهت دفع امور هایلست تا سلامت شامل دوستان شود و در
اظهار بعضی فضایل نیز اسباب خارج احتیاط افتد و احتیاج باکتساب اموال در باب
آزادگی و سخاوت تا بفعل آزادگان قیام توانند نمود و بر تلافی خوبیها و مکافات مضرات
قادر توانند بود و چندانکه آدمی را حاجت بیشتر باشد باسباب کسب مواد خارج احتیاج
زیادت میشود و مواد کسب اسباب جمعیت اموال و غیر آنک اجزایی که آدمی
بان محتاجست به همراهی رفیقان موافق و مددکاران خوب یاران مخلص محال و متسع آ

پس بنابر ترتیب این مقدمات نقص در کسب الفت موجب تقصیر در کسب سعادت
خواهد بود و از این جهت حکما گفته اند برانکه هیچ صفت زشت در دین و دنیا بدتر از کاهلی و بیکاری
نیست چه این حالات یعنی کاهلی و بیکاری مانع شوند مردم را از جملگی خیرات و فضایل
مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضایل و خوبیها کسانی اند که
ترک اجتماع و الفت نمایند و بوحشت و تنهایی میل کنند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین
فضایل باشد و محافظت آن ضروری ترین کارها و غرض از درازی سخن درین باب همین بود چه
این باب اشرف ابواب سیاسات باشد از جهت معنی که مذکور شده و الله اعلم بالصواب فصل هشتم در
کیفیت معاشرت با اصناف خلق آدمی باید که نسبت حال خود را با احوال جملگی اصناف
خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بمرتبت اعلی از آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در مرتبت آن اعتبار او در محافظت مرتبه باید
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و
اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب تخدیم یاد کردیم معلوم باشد و اما
معاشرت با صنف مقابل منقسم بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت
با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان هم دو
صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی اما شرح معاشرت با دوستان حقیقی در فصل گذشته
گفته شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی شبیه باشند و از نوع ساختگی

وتملق خلا نباشند معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع نیکویی و احسان
کنند و در استمالت و مدارا و صبر در معاملات بحسب ظاهر هیچ دقیقه فرو نگذارد و اسرار
و عیوب خود را از ایشان پنهان دارد و همچنین ارتکابات و احوال خاصه خود و وجوه
منافع و مقدار احوال خود از ایشان پنهان دارد و بتقصیر ایشان مواخذت و مناقشت
نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و تغافل از ان مشغول نشود تا اصلاح کار میانه
ایشان و خوبی ظاهر ایشان باقی بماند و تواند بود که بعضی بمرور روزگار بدرجه محبان
صافی و دوستان مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مدارا و مواسات
کند و تفقد احوال اقارب و متعلقان ایشان نیز الازم داند و بر آوردن حاجات ایشان
و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را
دست گیرد و بالجمله انواع خوبی خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و اگر وقتی در مرتبه ایشان تفاوتی بهم رسد و بجاه یا عزتی برسند در طلب دوستی
ایشان زیادتی ننماید و بیشتری نطلبد و ربط و قرب بعز و انتزاع استحقاق سابقی عمل بیاورد
و اما دشمنان دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم شوند آشکار و پنهان اما
اهل کینه از اصحاب و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی باشند و از دشمن
نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت واقف بودن او بر اسرار و رخنها و عیوب مخفی و در
خوردنیها و آشامیدنیها و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در تدبیر سلوک با اعدا
آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را از عداوت تولا کرد و بیخ و ریشه حقد و عداوت

را از دلها

را از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد درین باب والا
مادام که بمروت رعایت و نیکویی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن سعی باید نمود و
بهیچ نوع در اظهار دشمنی رخصت نداد که دفع شر بسیار خیر بهترست و دفع شر بشر بد
تر بود و بسفاهت و بدسلوکی اعدا بر و انجاید گردد تغافل و تحمل و مدارا کار باید فرمود
و از تمادی عداوت و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم باید دانست چه ظهور
عداوت باعث ازالت نعمتها و اشتعال لهبها بود و موجب فکرهای دایمی و غمهای
بی در پی و ضایع گردانیدن اموال و عمرها و تحمل خواری و مذلت و رنجش خاطرها و دیگر
انواع ضرر باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و مشغولی و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضایع و مکدر بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و سبب عداوت
ارادی یعنی اختیاری پنج چیز بود اول تنازع در پادشاهی دوم تنازع در مرتبه سیم
تنازع در عطایا و منافع چهارم اقدام بر شهوات که موجب دریدن پرده حرم بود پنجم
اختلاف در رایها و اعتقادات و طریق نگاهداشتن خود از ضعفی احتراز از سبب
ان ضعف بود و باید که از احوال دشمنان تفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان بنهایت
کوشد تا بر مکر و فریب ایشان واقف گردد و همان طریقه را با ایشان پیش گیرد تا بسبب
ان بر باطل کردن سعیهای ایشان قوم ظفر یابد و شکایات اعدا در پیش بزرگان و دیگر مردمان
بر باید کرد تا سخن بیهوده ایشان نیز اقبول نکنند و کید و مکرهایی که کنند رواج نیابد و در
اقوال و افعال متهم گردند و باید معایب دشمنان را یک یک معلوم کند و بر تقریر و تقبیح

ان واقف کرده وانرا جمع کند ودر پنهان کردن ان شرایط انکاه دارد چه شهرت معایب
دشمن بتعقیب مکرر شدن ان در نظر او وبی پروایی او شود وبان عیب چنان که صلاح ان
متاثر نشود ولیکن چون بوقت خویش انرا اظهار کرداند باعث شکست وقهر او شود و
اگر بر بعضی از ان معایب او را اشتهی کند بیش از شهرت تا چون داند که بر معایب او
و بر بدیهای او وقوف یافته اند دل شکسته وضعیف رای شود می تواند بود ودرین باب
اختیار صدق ورست گویی شرط بزرگ است چه کذب وافترا باعث قوت واستقلال
خصم باشد وبر اخلاق وعادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر ضرر را بمقابل ان دفع
دفع کند وهمچنین انچه موجب اضطراب ودلگیری ایشان بود معلوم کند که همین وظفر جمیل
بود وبهترین تدبیری درین باب انست که بجهت خویشتن کمالی وفضیلتی حاصل کند که باعث تقدم
وزیادتی بر مخالفان ومنازعان بوده باشد ودر فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت
بندد والبته در ان بر سبقت گیرد تا هم کمال ذات او زیاده شود وهم ضعف خصوم حاصل آید وباید که
دردوستی با دشمنان فرا نمودن وبا دوستان ایشان موافقت واختلاط کردن از شرایط
حزم وزیرکی بود وچه بوقت عیبهای پنهان وکمان لغزش وافتادن ایشان بدین وجه بدست
دست دهد وتحفظ بدشنام ولعنت وتعرض عرض دشمنان بغایت مذموم وبد بود
واز عقل دور چه این افعال در نفوس اهوال ایشان مضرتی نمی رساند ونفعی وراحتی کوینده
را فی الحال حاصل نبود که خود را بسفیهان تشبیه کرده باشد وهم خصوم را مجال اوزبانه وتسلط
داده چنین کویند که در پیش ابومسلم مردی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه

ابام

ابومسلم را خوش آید واز و پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واو را از ان تعنیف
وزجر ومنع وملامت فرمود وگفت اگر بسبب غرضی دست بخون ایشان آلوده میکنم
باری زبان بعرض ایشان میالایم چه غرض وفایده خواهد بود وچون دشمنان را آفتی
رسد که خود نیز از ان ایمن نباشد یعنی مانند آن آفت را وهم متوقع ومنتظر خواهد بود
البته باید که بر ان شماتت ننماید وشادمانی وفرح اظهار نکند که اینها دلیل کم حوصلگی بود
وبحقیقت ان شماتت با خود کرده باشد واگر دشمن بحریم حمایت او در آید واز حریم او امن
طلب زد ویا در چیزی که تقاضای وفا وامانت کند اعتماد نماید البته غدر ومکر وخیانت کار نفرماید
ومروت وترحم بکار برد وچنان کند که ملامت ومذمت بدشمن مخصوص گردد وحسن عهد
نیکو سیرتی او هر کس را معلوم شود ودفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول آنکه اصلاح ذات ایشان نفی
النفسهم اگر میسر باشد یعنی سعی نماید که ذات ونفس ایشان خوب شود واخلاق پسندیده در ایشان
بهم رسد تا ترک عداوت نمایند واگر میسر نباشد اصلاح در میانه نمایند دوم آنکه از اخلاط
ایشان بدور شدن از همسایکی ایشان یا بصورتی دفع ایشان سیم مقهور وذلیل کردن ایشان ونیز
آخر همه تدبیرها باشد وبا وجود این شرط بر ان اقدام توان نمود اول آنکه دشمن بسیار بدسرشت
وشرکننده بود که صلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجهی از وجوه بجز بقهر وغلبه
وزجر خویشتن را از تعرض او خلاصی نه بیند وسیم آنکه داند که اگر ظفر دشمن را بود زیاده از این
که این کس بجهت دفع او ارتکاب خواهد کرد او بعمل خواهد آورد چهارم آنکه از ظاهر قصد وسعی در اتلاف
خرابات از او مشاهده کرده باشد پنجم در قهر وغلبه او بصفت بدی مانند خیانت وبیوفایی

بسوم نشود و خشم آنکه او را حاجتی نبود بسوم چه در دنیا و چه در آخرت از آن قهر و عقوبت نیکان
نباشند و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی بر نگردند بهتر و انتظار فرصت با وجود مهلت
از لوازم حزم و احتیاط است و اما چون در را باظهار تعهدها و تملق دارا گردانند ضغینتها و مکرها
که باعث غضب و ایذاء او بود بر صفت بدی مشتمل نباشند بجز رنج دل و گداخته تن دارند
و از کید و مکر او احتراز کنند و جهد کنند در آنکه بر وجدان بر باطن او واقف شوند و اما سکانات
باک ساکنه نه دوست باشند و نه دشمن اهم مختلف باشند با هر کسی بر آنچه مستحق آن باشند معاملت
کردن بمصلحت نزدیکتر است مثلا ضعفا را خدمت نماید و ایشان قومی باشند که بعضی هم
کس تبرع نمایند به نزد دوستی پس همیشه با ایشان اختلاط کنند و سخن ایشانرا بشنوند و ایشانرا
و خوشحالی بدیدار ایشان ظاهر گردانند اما شرط آنست که قبول قول هر کسی برغبت سرعت
ننماید و بظاهر حال هر کسی مغرور و فریفته نشود بلکه تامل کنند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کنند و بعد از آن با آنچه درست تر و خوبتر باشد عمل نماید و دیگر صلحا را
و ایشان جماعتی باشند که میان مردم باصلاح مشغول باشند ایشانرا از روی تبرع مدح
و ثنا گوید و بانواع عزت و اصناف تبجیل و تعظیم مخصوص دارد و بدیشان خود را تشبیه
سازد چه طریقه این جماعت نزدیک اهل خلق پسندیده بود و دیگر با سفیهان حلم بکار برد
و بسفاهت و درشت گویی ایشان التفات نکنند تا ایشان پشیمان شوند و اگر بدشنام
و درشت گویی ایشان مشتغل شوند ایشانرا احقر شمرند و بدان اظهار آزردگی و اظهار رنج نماید
و بتلافی مشغول نشود بلکه بصبر و سکون و تحمل و تانی اصلاح کنند یا مفارقت و ترک اختلاط

ایشان

ایشان بتقدیم رسانند و تا توانند همنشینی با این صنف مردم اختیار کنند و مجادله و گفتگوی
با ایشان قبیح و ممنوع شمرد و دیگر با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بطریق ایشان با ایشان بکار
کنند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن با کسی که تکبر کند
مانند صدقه و خیرات بود چه تواضع با این قوم موجب خواری نفس و تحقیر بود و باعث آن
شود که متکبران در درستی و خوبی کار خود یعنی تکبر متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب
خدمت و انقیاد کردن نسبت با ایشان و چون خلاف این یابند دانند که گناه ایشانرا بوده
است و ممکن که ترک تواضع و حسن سیرت آیند و دیگر با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان
طلب فایده و کسب فضیلت واجب شمرد و مصاحبت و همراهی ایشانرا غنیمت دانند و
جهد کنند تا از زمره ایشان باشند و دیگر با همسایه بد و عشرت ناسازگار صبر کنند و مدارا
نیکوکار فرمایند و یقین دانند که ایشان بدین صابرتر باشند و کریمان نفس و همچنین با جهال
و طایفه با هر کسی آنچه عقل تقاضا کند و حزم و احتیاط و زیرکی اشارت فرماید بکار
می باید برد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت باید
کوشید و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان یعنی شاگردان و کسانی که
خواهند علوم یاد گیرند ایشانرا نیکو دارد و در احوال و طبایع ایشان نظر کنند اگر مستعد
انواع علوم باشند و بسیرت خوب موسوم باشند علم از ایشان باز ندارد و بسبب تعلیم منتی نگذارد
و چیزی از ایشان نطلبد و در رفع علت و تشویش ایشان کوشد و خداوندان طبایع بد را
که تعلم از روی حرص و طمع و آرزوی دنیا کنند اخلاق ایشانرا پاکیزه نماید و ایشانرا از ریب

ایشان غمه دهد و بحسب استعداد ایشانرا کامل گرداند و علمی که بسبب رسیدن ایشان بود و بحرفهای
فاسد از ایشان بازدارد و کمند و خطائرا از چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده آن مشتمل
تحریص و ترغیب نماید و تفسیح عمر جناب فرماید و اگر از اهل طلب سایلان بسیار الحاح
و ابرام نمایند و از الحاح زجر و منع کند و اجابت التماس ایشانرا موقوف دارد شاید که این
صفت بد را ترک نمایند مگر که در انجاحت [illegible] کو باشد و سایلان محتاج و طامع تمیز کند و
طامعانرا از طمع بازدارد و مطلوب ندهد شاید که بسبب صلاح ایشان شود و محتاجانرا
عطا دهد و با ایشان مواسات و مهربانی کند در اسباب معاش مدد دهد مادام که باعث
خلل در امور نفس و عیال خویش نباشد پس بر ایشان احسان و انعام نماید و ضعفا را
دستگیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومانرا اعانت کند و در همه ابواب خیر راستی
و پاکی کند و بخیر مطلق و دوام (?) برحق تعالی شانه که منبع خیرات و کرامات اوست
تشبه نماید والله اعلم و احکم بالصواب **فصل هشتم در وصایا منسوب بافلاطون که**
**نافع بود در همه ابواب و ختم کتاب بان شود** چون از شرح مسائل حکمت علمی بر وجهی که در
صدر کتاب دگر ان تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در [illegible] ابواب آن و نقل سخن
اصحاب صناعت بقدر وسع سعی کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را نافع باشد و ان وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
میگوید که خداوند خود را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و همت
بر طلب علم کار و بس و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از آزمایش حال ایشان

باجناب

باجناب از شرور و فساد کن و از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود مانند اموال و اسباب
دنیوی و یقین دان که همه مواهب از حضرت اوست پس از و نعمتهای باقی درخواه که
که از تو مفارقت نتوانند کرد التماس کن مانند علم و نعمتهای اخروی و همیشه بیدار
باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد و قبیح باشد آرزو مخواه و بدانکه
انتقام خدای تعالی از بنده از روی غضب و عقاب نیست بلکه از روی درستکاری
کار بنده و تادیب اوست و بر تمنی حیات شایسته اکتفا مکن تا موت شایسته
بدان مضاف نشود یعنی سعی نمای که مردنت نیز بر وجه خوب باشد و حیات
موت را شایسته شمر مگر که وسیلت اکتساب خوبیها باشد و بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل
کنی تا در آن روز هیچ خطا واقع شده است یا نه دیگر آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه یاد
کن که چه بوده و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را لاید (?) او آزار مکن که کارهای عالم
در معرض تغیر و زوال است بدبخت آن کس بود که از یاد عاقبت غافل بود و از نفوس (?)
باز نایستد و منشه نشود در مایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مانند اموال و اسباب
دنیوی نیاز و در فعل خیر باستحقاق انتظار سؤال مدار بلکه پیش از طلب ابتدا کن
حکیم مشمر کسی را که بلند تا از لذتهای عالم شادمان شود و یا از مصیبتی از مصایب عالم
جزع نماید و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار گیر چه پایست ادم (?) را از

سخن بسیار پرفایده او و از خباری که کنند بخبری که از آن سؤال نکرده باشند بشناس
و بدا اگر کسی که در شر غیر خود سعی نماید نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او در شر
مشتمل شده باشد بار با اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال متغیر گردد
دانست دوست دار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب حادث تو گردد
هر که امروز بتو محتاج بود برآوردن حاجت او را بغرد اهتمام کن که تو چه دانی که فردا
چه حادث شود و کسی را که بخبری گرفتار شود معاونت و مدد کنند مگر که آنکس را که
بفعل بد خود گرفتار شده باشد تا سخن پیش خصمان یعنی دو کس که با هم نزاع دارند نفهمی
تو حکم در حکم ایشان مشتاب سستی مکن حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و فعل باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت علمی بآن جهان برسد و آنجا بماند
اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از امروز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلات استماع
و نطق خالی و محروم باشی نشنوی و نگویی نه یا توانی کرد یقین دان که بکمال
متوجه شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی بنقص و
بدی منسوب مگردان و بحقیقت بشناس که بجایی خواهی رفت که خدا
وندکار و بنده مساوی باشند پس آنجا مکن همیشه زاد راه ساخته
دار که چه دانی که رحیل و کوچ کی خواهد بود و بدانکه از عطایای خدای
تعالی جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل

او مساوی

او مساوی باشد و ترا به مکافات کن به نیکی و در گذار از بدی یاد گیر و حفظ
کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از
کارهای بزرگ این عالم ملالت و دلگیری منمای و در هیچ وقت تعویق و سستی
مکن از خیرات نجات در جایز مشمر و هیچ گناه را در کبایر حسنه سرمایه ساز
مانند آنکه بکسب حرام تصدق یا حج نمایی و از ابر افضل تجهیز و روی دایم
روی گردانیده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو آرزوی دنیا را
از خود دور کن و از آداب ستوده اشباع مکن و از هیچ کار پیش از وقت
آن کار مپسند چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش تو انگری و شکر و عجب مشو و از مصایب گرسنگی و خواری بخود راه
مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان
کن که در محاکمه ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت و زشت گویی مکن و
تواضع با همه کس بکار بر و متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن به بیکاری شادمان مباش بر بخت اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچکس جدال و نزاع مکن همیشه بر کار
خیر و عمل استقامت کن و التزام خیرات و مبرات را مداومت
نما اینست وصایای افلاطون که خواستیم کتاب را بدان
ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم خدای تعالی همگنان را

توفیق کتساب خیرات وذخیره کردن حسنات کرامت کناد
ودر طلب مرضات خود حریص گرداناد وتوفیق هدایت وسعادت
روزی کناد واز ضلالت جهل واز ظلمات ظلم جور بشارع دین ونور
یقین واراد وسایه دولت پادشاه عادل وشهریار کامل بر
سر کافه بندگان وهواخواهان پاینده داراد وآفتاب
معدلت راهمیشه از افق عظمت تابنده اد لطیف
مجیب بکرمه ومنه والحمد لله وحده تمت الکتاب
شرح اخلاق ناصری بعون الملک الباری
فی تاریخ روز پنجشنبه پانزدهم شهر ذی
حجه الحرام سنه ست وستین والف
من الهجرة النبویه المصطفویه
حرره العبد الضعیف محمد زنیف
در بلده طیبه تبریز
سمت اتمام یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بی کمال اصح خود دست و از قلم [illegible] عافاه الله [illegible] در بیاض [illegible] ورقی در درون

خلوت وحدت ماند [illegible] ای [illegible]

[illegible] والحمد لله تعالی تمت الرساله [illegible] تألیف ضعیف عباد الله العلیم [illegible]

[illegible] تحریرا فی تاریخ [illegible] ربیع الثانی سنه ١٠٦٣ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر زده ... [illegible] ... کلیچه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همیشه تا بود و تا بود اقدام ازل همین باکره ... زمانه ... ده فرق ... هم دل گندم اول ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان [illegible] الله [illegible]

[illegible]

ابیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

**شعر**

[illegible]

**شعر**

[illegible]

**شعر**

[illegible]

**شعر**

[illegible]

**حکایت**

[illegible]

---

**حکایت عقل و جنون** [illegible]

[illegible] ملا [illegible] لاف [illegible] جنون [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] ملک [illegible] عالم [illegible] پادشاهان [illegible]

**بعث کردن** [illegible]

[illegible] عقل [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

بیت

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]